بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على [illegible]

[illegible]

منتخب الروضة [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم حمد مجید حلیمی راست

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مجید حلیمی راست جلت عظمته که خاک این عالم فانی را باب محنت و غم سرشته و بر در و
دیوار زندان این عاریت سرا انواع مصیبت و الم نگاشته و زیباترین خلعت محنت
و بلا را مخصوص قامت انبیا و اولیا ساخته و باین وسیله با بتلا و امتحان پرداخته
و از غایت امتنان و نهایت احسان صبر در بلا و تحمل عزا را بایشان عطا نموده
و باین جهة مقامات عالیه و درجات رفیعه را در آخرت نامزد ایشان فرموده و شکر بی
منتها و ثنای لا یحصی کریمی را رواست عمت نعمته که عالیهمتان از امتنان و محنت کشان از
شیعیان که در بازار محنت باخلاص نقد جان را فروخته و تشریف زیبای جان
فشانی و سربازی را بر قامت خود دوخته درجات عالیه جانرا بشرف ملازمت آن
بزرگواران سرافراز ساخته و درود بمحابت و تحیت بی نهایت رسولی راست که در مضمار
بلا سبق از جمیع انبیا ربوده و در محفل ابتلای صدرنشین اهل بلا بوده اعنی رسول حلیم و مخاطب
انک لعلی خلق عظیم صلوات الله علیه و علی آله ما بقی النعیم اما بعد
پس چنین گوید بندهٔ گنهکار حاجی عبد الکریم ابن محمد مرشد الجیلانی عاملهما الله بالفضل و الانعام
بمحمد و آله الکرام که اقرب قربات و افضل طاعات بعد از معرفة الله محبت حضرت رسول خدا

و ائمه هدی

و اندوه ظاهر است از چشم جاری شود بموقع خواهد بود و اثر عظیم از آن مترتب شود بموقع خواهد بود
انشاء الله هذا امار از جملهٔ حسرتها با موعظه و تعزیه داران در مصیبت ایشان کرداند بحقهم و حرمتهم
تبصره بدانکه در بعضی از فصول آینده بذکر مناقب و در بعضی دیگر بذکر مصایب دلیر اقتصار میکنیم
و در برخی از فصول هر دو چیز بیان میکنیم اول ذکر مناقب و فضائل ایشان و قدر و منزلت ایشان که بالجمله در نزد
حق تعالی معرفه کمالات ایشان حاصل شده موجب مزید ایمان مؤمنان و باعث وفور محبت محبتان گردد و در ضمن آن
احادیث ثواب گریه و زاری در مصیبت ایشان انچه الآن در نظرست مذکور خواهد شد و آتش حسرت در
دل محبتان برافروخته سیلاب اشک خونین از دیده شیعیان جاری نماید دوم ذکر مصیبت و بلا و محنت
که نسبت بآن برگزیدگان درگاه احدیت روی داده تا معلوم شود که انچه بایشان از اهل ظلم و طغیان
روی نموده از بد و ایجاد عالم چشمی ندیده و گوشی نشنیده و تحمل این همه بلا بجهة نجاة ما عاصیان بود چنانکه بعد ازین
معلوم خواهد شد پس جا دارد که هر که لاف محبت و دوستی می زند هرگز از ذکر این مصیبت غافل نبوده
همیشه گریه و زاری و نوحه و بیقراری و اشک خونین از دیده جاری نموده نقد جان در راه ایشان نثار نماید
فصل اول در ذکر فضائل و مناقب آن بزرگوار در نزد اولو الابصار که کالشمس فی رابعة النهار است
و ذکر آن مستغنی از بیان موجب تکرار منهاجیه ما بجهة تیمن و تبرک نمونه از خروار در مقام اظهار در آوریم تا حجة
بفیض رسیده و این مختصر از شرف مناقب آن فخر کائنات بی بهره نماند ما ان مدحت محمدا بمقالتی لکن مدحت
مقالتی بمحمد چگونه فضل اشرف و اکمل از احدی از بنی آدم مخفی باشد و حال آنکه الجناب سید المرسلین و خاتم
النبیین و رحمة للعالمین و شفیع المذنبین و حجة علی الخلق اجمعین صاحب المعراج و البراق و وجود آن
و الادم بین الماء و الطین و فخر کائنات و زبده موجودات و شافع روز عرصات و مظهر آیات

والبینات وجنوده ملئکة السموات فی العزوات ونور الله فی الظلمات مرهم دلهای دردناک مخاطب لولاک
لما خلقت الافلاک مصدق وما ینطق عن الهوی مصدر فکان قاب قوسین او ادنی مقرب ولسوف یعطیک ربک
فترضی شهسوار سبحان الذی اسری مخاطب یٰس وطٰه وقتیکه خدا اراده ایجاد نمود روح مقدس محمد صلعم و علی ع از نور خود ایجاد
فرمود از شعاع آن نور شیعیان علی را و بعد سایر انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین را ایجاد کرده و بعد سایر امم
و مخلوقات را ایجاد کرده پس همه انبیاء مرسلین و ملئکه مقربان و سایر مؤمنان برسالت آن بزرگوار و بولایت
شاه عالیمقدار اقرار نمودند باین نعمت ابدی فائز شدند و دیگران اقرار نکردند بجحیم سرمدی واصل شدند و بعد اسم آن
بزرگوار و اسماء شریفه خلفای اطهار او را بقلم قدرت و مداد نور بر عرش نوشتند و هر پیغمبر مرسل با ملک مقربی
در بلیه گرفتار می‌شدند متوسل باسماء ایشان میشدند خدا ایشان را فرج میدادند و از آن نجات می‌یافتند
و در قدر و منزلت آن جناب همین قدر کافیست که موسی کلیم الله که پیغمبر اولو العزم است مکرر از خدا مسئلت
نمود که مرا از جمله امت پیغمبر آخر الزمان کن خطاب آمد فرمود ای موسی تو بآن فضیلت نخواهی رسید روحی فداک
یا رسول الله اگر امت تو اینقدر منزلت دارند تو در چه مرتبه باشی مجملا اگر قلم اشجار و مداد بحار بر صفحه روزگار
کار قدر آن عالیمقدار سوا ضبط نمایند عشری از اعشار آن بحیطه تحریر در نیاید الله اعلم حیث یجعل رسالته
مصائب و نوائب و محن و بلا که از اشقیا بآن زبده آل عبا روی داده پس بدانکه چون سلطان محبت و بلا در این دار فنا
چیدند اول زمره انبیا آن عنبر را طلبیدند و هر که را مقرب تر دیدند در صدر مجلس نشاندند ÷ بر خوان غم چو عالمیان را
صلا زدند ÷ اول صلا بسلسله انبیا زدند ÷ نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید ÷ زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند ÷
و اینجا گفته اند که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل یعنی بلای پیغمبران از همه بیشتر
و بعد از آن بلای خلفای ایشان از سایر ناس صعبتر و بعد از خلفا بلای مؤمنان خلق از مردم دیگر شدید تر است

اقرار هم

من احب اولاد احب الحسین البلاء هر که خدا او را دوست دارد از سحاب رحمت باران محنت و بلا بر او ریزد و از بلا مصیبت و رنج فضل
علامت شقاوت نیست مجملا از روزیکه آن بزرگوار بوجود آمد تا هنگام رحلت همیشه مبتلا بدرد و بلا بوده در
حینیکه در شکم مادر بود پدرش عبد الله از دار دنیا رحلت نمود و یتیم گرفتار شده و چون بشش سالگی رسید مادرش
از دنیا رفت و متکفل احوالش جد او بود و چون هشت ساله شد عبد المطلب نیز از دنیا برفت تا بیست و پنج
سالگی گوسفند چرانی میکرد با وجود بیکسی مأمور بدعوت شده چون اظهار کلمه توحید نمود همه خلایق در مقام اذیت
او بر آمدند چرا که بر خلاف دین و آیین ایشان حکم میکرد و باین سبب در مقام عداوت او بر آمدند و انواع اذیت
و مشقتها باو رسانیدند جمعی او را ساحر و برخی او را کاذب و گروهی دیوانه مجنون خواندند تا مدتی بغیر از علی بن ابی
طالب و خدیجه کبری کسی باو ایمان نیاورد و از کفار مکه غایت مشقت و اذیت باو رسید و در میان دو همسایه خانه داشت
که دشمن ترین خلایق بودند نسبت باو یکی عتبه و دیگری ابو لهب حمالة الحطب خار جمع کردی و بر سر راه آنحضرت کشیدی و آن
جناب چون از آن راه رفتی آن خارها چند بار اکثر در راه ریختی و مجملا همت پیغمبر مقصود که این نوع همسایگانیکه با من
میکنند و آنحضرت در بازار مکه ندا میکرد که قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی کلمه توحید بر زبان جاری کنید تا رستگار
شوید و ابو لهب سنگ برو میزد تا عقب آنحضرت چنانکه خون آلوده شد و میگفتند سخن این کذاب را گوش مکنید و چند بار کفار
مکه آنحضرت را گرفتند و بسیار زدند و ملعونی رداء آنحضرت را بگردن وی پیچید که نفس آنحضرت گرفته شد و روزی ابو جهل
با بکار با جمعی از کفار آن رسول مختار را گرفتند و بر پای انداختند و اینقدر او را زدند که از بینی مبارکش خون
جاری شد و در آنوقت حمزه عم آنحضرت بشکار رفته بود ابو طالب نیز در خانه نبود چون حمزه از شکار برگشت گرسنه بود
زنش طعام بجهت وی حاضر کرد چون نگاه بر زنش کرد دید گریه میکند حمزه گفت چرا گریه میکنی زن گفت چرا گریه نکنم
که آنچه با نور دیده برادرت کردند که هیچ یتیمی را کسی روا ندارد و کیفیت حال را نقل کرد حمزه گریان از خانه برآمد

بطلب حضرت رفت چون داخل مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر زانوی غم نهاده حمزه گفت السلام علیک
ای برادرزاده غمناکی حضرت آه سرد از دل پر درد برکشید و آب از دیده مبارک جاری کرد و گفت بگذار یتیم را
که نه پدر دارد و نه مادر و نه یاری و غمگساری و یاوری و نه ناصری حمزه چون این سخنان شنیده بیتاب شد در طلب ابوجهل
رفته آن ملعون را با جمعی از ملاعین دیگر از اعاظم اشراف قریش نشسته یافت عتاب بسیار با ایشان کرده و دشنام داد و
کمانی که در دست داشت بر سر ابوجهل ملعون زده که سرش را بشکست چون آنحضرت مامور بجهاد شد چه زخمها که در غزوات
بآن فخر کائنات رسیده از آنجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار عهد نموده که آنحضرت را بقتل رسانند و قضا را شکست
بلشکر اسلام واقع شد و هر یک از مسلمین بگوشه افتادند و آنحضرت با معدودی قلیل در گوشه ایستاده بودند آن
چهار نفر بر سر آنحضرت رسیدند و بر او سنگ باران کردند از ضرب سنگ پیشانی مبارک او را شکسته و خون
از آن بر محاسن شریفش جاری شد و آنحضرت آن خون را بر دامن خود پاک میکرد و میفرمود که اگر قطره از آن بر زمین رسد
هر آینه عذاب شدید بر اهل زمین نازل خواهد شد و با وجود چنین میفرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی
بار خدایا هدایت کن قوم مرا که این آنچه بنسبت من میکنند از جهل و نادانیست و باز دیگر آنحضرت را مجروح ساختند
و لب مبارک او را از ضرب سنگ شکافتند و دندان مبارکش شکستند و یکی از ملاعین شمشیری حواله
آنجناب نمود و حضرت خود را در گوی انداخته از نظر مردمان پنهان شد و آن ملاعین گمان کردند که حضرت کشته شد
پس فوج خود را مژده دادند که کار محمد تمام شد و ابلیس لعین بآواز بلند گفت که الآن محمد قد قتل آگاه باشید که محمد
کشته شد و آن آواز بمدینه رسید و چون فاطمه آن آواز را شنیده بیهوش شد و اقربا و زنان آب بر رو زدند
بهوش آمد فریاد برکشید که وا ابتاه و چنان زاری میکرد که کسی طاقت استماع آن نمیداشت پس چادر بر سر کرده از در دوان
مدینه بر آمد ناگاه زنی از قافله فتح دیده باو رسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی فاطمه گفت میخواهم نزد پدرم

بروم

بروم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت رنجه مشو تو در اینجا توقف کن تا من بروم برای تو خبری بیارم
پس فاطمه در سایه دیواری با دل بیقرار قرار گرفت و با آن زن گفت چون پدر مرا ببینی سلام مرا باو برسان و حال مرا
بعرض وی برسان پس آن زن بجانب احد روانه شد چون بلشکرگاه رسید هر کرا میدید خبر پیغمبر میپرسید اما آن زن را
برادری و پدری و پسری که همراه پیغمبر بجهاد رفته بودند قضا را در میان لشکرگاه نعش برادر را در خون شسته دید که
در میان خاک و خون غلطیده آن زن از آن با اعضای چشم براه کرده گذشته از آنجا در گذشت و با خود میگفت که
حرامست بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را نه بینم و چند قدم دیگر رفت پدر را بخون خود در میان خاک و
خون دید طپیده از روی تیزی درگذشت و چند قدمی چند رفت پسر را دید که با تن مجروح در میان خون افتاده
هنوز رمقی از حیوة او باقی بود و چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که بسیار مشتاق دیدار
تو بودم زمانی پیش من نشینی که دیدار آخرینست آن زن گفت ای جان مادر ای عزیز مادر دوری شنیده مادر
هر از هجر تو گریان و از فراق تو نالان اما فاطمه دختر رسول خدا در انتظار است که خبر پدرش
باو برسانم و هنوز خبر را ندیده ام ای جان مادر معذور دار که فرصت نشستن ندارم پس
آن زن پسر را با آن حال بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد دید که سید عالم در پای کوه
احد ایستاده و صحابه دور او جمع شده اند زن پیش آمد و سلام کرده در قدم آنحضرت افتاده
و گفت یا رسول الله پدر و برادر و پسر و تمام اجداد و قبیله و عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه
آورده و حالت او را تمام بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود ای زن بازگرد و سلام مرا
باو رسانیده بزودی او را بمن برسان زن بازگشت و مژده آنحضرت را برای فاطمه آورد و گفت

کفت کد قسم به که پدر نزاد بدم دریای علم ایستاده و صحابه بر در او صف کرده بودند پس فاطمه کفت مرا به پدرم برسان
وانچه مژده کانی خواهی ارمی بستان زن او را پیش کرفته نزد پیغمبر برد حضرت پیغمبر دید چند قدم پیش رفت
واورا در کنار کرفت و نوازش داد و فاطمه بسیار بکریست پس بخدمت پدر عرض کرد ای پدر بزرکوار پایی
زن مژده کانی وعده کرده ام حضرت فرمود ای زن از فاطمه چه میخواهی زن کفت یا رسول الله از فاطمه
امان خواهم که فردای قیامت مرا فراموش نکند حضرت فاطمه کفت یا رسول الله کواه باش که مرا در بهشت
با او یار بهشت بکذارم آن زن از شادی بکریست پس عرض کرد یا رسول الله اجازت فرمایی که برسم شکرانه
حضور روم که عزت(?) کنند حضرت او را اجازت داد از جمله مرضیات و بلاها که با انحضرت روی داد بعضی
انست که بعد از وفات انحضرت روی نمود از غصب خلافت و تغییر دین و شهادت خلفا و اوصیا انحضرت
روی نمود و با اولاد و اهلبیت طاهرین چراکه حضرت جبرئیل هر یک از اینها بعوض انحضرت
رسانیده از حضرت صادق ع مرویست که چون حضرت رسول ص بمعراج رفت وحی باو رسید ای محمد
ابتلا و امتحان میکنم ترا به سه چیز تا بدانم که صبر تو در چه مرتبه است اول اینکه حق و عطای حق سو
و محتاجان امت سو بر حق اختیار کنی دوقت حق سو باشد ده حضرت عرض کرد که مرا ضی یا رب و
توفیق صبر از تو میخواهم دوم انکه بر تکذیب و ایذای امت صبر کنی و با کافران جهاد کنی و جان حق سو
در راه من بذل کنی حضرت نیز بان راضی شد و از خدا توفیق صبر طلب نمود سیم انکه بعد از
تو با اهلبیت تو مصیبتها و محنتهای بسیار خواهد رسید و باید تو بجمیع انها راضی باشی و شکر مرا
اوری خدا ما برادرت علیرا بعد از تو اذیت بسیار خواهند رسانید و غصب حق او خواهند کرد و ریشان(?)

بکردن

بکردن او کرده و او را از خانه بیرون خواهند آورد و آتش بر در خانه او خواهند زد و در محراب نماز ضربت باو خواهند
که محسن او از خوردن ضربت ساقط شود و با آن ضرب هلاک خواهد شد اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلومه خواهد بود
داد سو از میراث محروم خواهند نمود و حق او سو غصب کنند و بی اذن او داخل خانه او شوند و در بر شکم او
خواهند زد و فرزند او سقط و از شدت ضرب شهید شود و اما دو فرزند پس حسن را بزهر شهید کنند
و پارهای جکر او از حلقش بریزد و حسین را بدیار غربت خواهند طلبید و او را در صحرای کربلا بالب تشنه
سر او را از قفا جدا کنند و فرزندان و برادران و اقوام و یاران او سو برابر او شهید کنند و خیمه
او را غارت کنند و اهلبیت او را اسیر نمایند و چندین مصیبتها و خواهد رسید بر مظلومی او و جمیع آسمانها و زمینها
کریه خواهند نمود پس حضرت رسول که این کلمات شنید کفت انا لله وانا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم
کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میخواهم پس حق تعالی فرمود اما برادرت علی سو پس جزای او در عوض
این است که در قیامت کلید دوزخ و بهشت را بوی دهم که هر که ذره از محبت او در دل داشته باشد
از جهنم بیرون آورده داخل بهشت کنند و حوض کوثر را باو واکذارم که محبان حق سو سیراب و دشمنان حق سو
از تشنکی هلاک کرداند و محبت او را بر خلق غالب کردانم و اما دختر ترا در عرش حق بدارم و او را
حاکمه کنم بر خلق حق سو پس بکوی باد که هر که ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است انچه خواهی در حق او حکم کن و اما
دو فرزند تو پس در قیامت عرش حق سو زینت کنم و ایقدر از عطایا باو کرامت کنم که بخاطر احدی خطور
نکرده باشد و زیارت کننده کان ایشان را کرامی دارم زیرا که زیارت کننده کان ایشان زیارت کننده
کان منند و زیارت کننده کان حق سو کرامی دارم اما ثواب تعزیه داری غم و اندوه دیکر بر فراز(?)

و مصیبت ایشان بمرتبه‌ایست بیان آن از آبایان بیاشد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که مارا یاد آورد و یا حق
در نزد او مذکور شود و در مصیبت ما از چشم او اشک بیرون آید بقدر پر پشه باشد خدای تعالی جمیع گناهان
او را بیامرزد اگرچه بقدر کف دریاها باشد و نیز از آنحضرت مرویست که هر که در مصیبت ما محزون و غمناک
شود هر نفسی که میکشد ثواب تسبیح در نامه عمل او بنویسند و غم و اندوه او از برای ما بمنزله عبادتست
و ایضا آنحضرت میفرماید که هر بنده که بمصیبت ما اهلبیت بگرید و قطره اشک از دیده او بیرون آید خدای تعالی
او را در بهشت جای دهد راوی گوید شبی حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم که بخدمتش عرض کردم که از شما
روایت شده است که هر که در مصیبت شما قطره اشک از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت جای دهد آیا
این حدیث صحیح است و این حدیث شما فرموده اید حضرت فرمودند بلی این حدیث صحیح است و این که
ما گفته‌ایم و از بعض صحابه روایت شده که چنانکه پیغمبر آخر الزمان بگریه آتش در خزانه بیند اما وقت
سر دفتر اهل عزا و صدرنشین مجلس اهل بلا و جرعه نوش جام امتحان و ابتلا و مقرب قاب قو
سین او ادنی اعنی خاتم انبیا و زبده اصفیا حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله الاتقیا
پس باین نحو بود که در سال دهم از هجرت جبرئیل سوره فتح با آن حضرت نازل شد حضرت را چنان معلوم شد
که از دنیا رحلت خواهد نمود پس بمسجد رفته بر منبر برآمد خطبه خواند بعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای قیامت
از شما خواهند پرسید که محمد صلعم در میان شما چگونه زندگی میکرد جواب چه خواهید گفت جمیع با آواز بلند
گفتند که گواهی میدهیم که تو ادای رسالت کردی و آنچه شرط هدایت و ارشاد بود بعمل آوردی پس حضرت
فرمود اللهم اشهد بار خدایا گواه باش پس عازم مکه بجهة حجة الوداع شد و در حین مراجعت مامور شد
که خلافت

که حضرت امیرالمؤمنین را خلیفه و وصی خود گرداند پس حضرت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل غدیر خم وصی و جانشین خود
کرده و تاکید بسیار در این باب نمود پس فرمود ای گروه مردمان من از میان شما خواهم رفت و دو امر عظیم در میان
شما خواهم گذاشت یکی قرآن و دیگری اهلبیت خود ببینید تا بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و آن
دو امر از هم جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس آنحضرت بخانه مراجعت نمود و اصحاب نیز در وی جمع شدند
پس آنحضرت فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و بترسید که شما را بجدا میسازم چنین آن اصحاب
معلوم شد که حضرت وداع میکنند یکبار همه بگریه در آمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود
حضرت فرمود ای یاران وقت فراق نزدیکست ای حاضران سلام مرا بامتان من برسانید و بگوئید بایشان که هر
به پیروی من میکنند تا قیامت از جمیع عذابهای قیامت سالم باشند پس چند روز بیماری آنحضرت شدت کرد
بحدیکه از برای نماز بمسجد نتوانست رفت چون مهاجر و انصار را از آن حضرت نتوانستند دیدند بدور خانه حضرت میگریدند
و صدای گریه و زاری ایشان باوج اعلا میرسید و میگفتند که نمیدانیم کار ما بیچاره‌گان بعد از پیغمبر بکجا
خواهد رسید و چون صدای گریه و زاری ایشان بگوش حضرت رسید با وجود شدت مرض و غایت ناتوانی
عمامه مبارک بر سر بسته تکیه بدوش امیرالمؤمنین و فضل بن عباس کرده بمشقت تمام بمسجد در آمد
و بر پایه اول منبر نشست و خلق بسیار بر او جمع شدند و خطبه و حمد و ثنای الهی بجا آورده پس فرمود
ای یاران چنان می‌بینم که از میان شما رفته‌ام و چنین که از شما جدا شوم فراموش نکنید و در دل از من جدا
مباشید و رعایت و حرمت اهلبیت مرا بجا آورید و از گفته ایشان تخلف مکنید پس فرمود ای الهی
من چگونه پیغمبری بودم در میان شما در همه جهاد جنگها کردم تا دندان [illegible]

الوه کردند و رنج و بلا کشیدم و از اشرار و جهال مشقتهای بسیار دیدم و بر کربها صبر کردم و فقرای امت را
برخود و عیال خود اختیار کردم همگی یکبار گفتند نعم الرسول تو حجت پیغمبری نمودی تو در راه خدا صبر کردی
و جهاد کردی و ما را براه هدایت کردی و از کفر و ضلالت منع نمودی فجزاک الله خیرا خدای تعالی ترا اجر خیر
دهاد پس حضرت فرمود ایها الناس حق تعالی قسم بذات خود یاد کرده که از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد تا از و انتقام
نکشد و حق امیر ادر نزد دیگری نگذارد پس شما را بخدا قسم میدهم هر کس که مرا از آزرده باشم برخیزد و مرا انتقام
کند و هر که حقی بر من داشته باشد برخیزد و حق خود را از من بستاند که میخواهم بدون مظلمه عباد خدا را ملاقات کنم
که در حضور انبیاء و ملائکه در قیامت بر من قصاص بکنند حضار مجلس گفتند حاش یا رسول الله که از شما جور و ظلمی باحدی رسیده
باشد و کیست که بر شما حقی داشته باشد حضرت سه باره تکرار نمود و چون مبالغه بسیار کرد سواده بن قیس
برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی کردی هرگز اظهار نمی کردم ولیکن چون مبالغه
کردید ترسیدم که اگر نگویم گناه کار باشم یا رسول الله در وقتیکه از طایف تشریف می آوردید من باستقبال تو
بیرون آمدم و شما بر ناقه عضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید عصا را بلند کردید که
بر ناقه زنی بر کتفم آمد و الم بسیار از آن بمن رسید اکنون میخواهم قصاص کنم حضرت فرمود جزاک الله خیرا
خدا ترا اجر نیک دهد ای سواده که این خصومت را بآخرت واگذاشتی که من قصاص دنیا را بهتر دارم از قصاص
آخرت که در نزد ملائکه مقربان و انبیاء مرسلین باشد پس حضرت بلال را طلبید و فرمود که عصای ممشوق
نزد فاطمه است برو و از آنجا بیار بلال چون بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند گفت السلام علیک یا اهل
بیت النبوة فاطمه جواب باز داد بلال گفت پدرت عصای ممشوق میخواهد فاطمه گفت ای بلال پدرم تب دارد

و بیمار است کجا طاقت سواری دارد بلال گفت ای فاطمه پدرت بر منبر مردم را وداع میکند و حکایت سواده را عرض کرد حضرت
فاطمه که حکایت وداع شنید فریاد و فغان بر آورد و فرمود ای بلال بخدا قسم میدهم که آن شخص را بگو به پدرم
رحم کند که بیمار است پس بلال عصا را گرفت بمسجد آمد و حضرت فاطمه نور العین حسنین را روانه مسجد نمود که عوض
جد خود تازیانه بخورند اما چون بلال عصا را بمسجد در آورد مردم عصا را دیدند همگی یکبار بفغان و زاری در آمدند
و صدا گریه بلند کردند پس حضرت فرمود ای سواده برخیز و قصاص کن پس سواده عصا را برداشت و نزدیک
پیغمبر آمد در آنوقت غلغله از مردم بر آمد که گفتی آسمان مانند آن هرگز نشنیده بود و هر یک از صحابه
پیش سواده می آمدند و گفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما بزن که پیغمبر بیمار و رنجور است و حکم وا ده
ما را نیکی که حضرت پیغمبر فرمود قصاص بر من واجب شده نه بر شما تازیانه بر شما زدن سودی برای من ندارد
و در این حین حسنین داخل مسجد شدند و گریان و نالان و فریاد با گیسوان پریشان خود را بر روی جد بزرگوار خود
انداختند و گفتند ای سواده ما هر یک را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او رنجور است تاب
طاقت تازیانه خوردن ندارد پس حضرت ایشانرا در بر گرفت و فرمود ای جان جد تازیانه را من زدم قصاص را
از شما بکند پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت یا رسول الله وقتیکه شما تازیانه بر من زدید
کتفم برهنه بود شما نیز کتف خود برهنه کنید پس حضرت دراعه مبارک را از جسم افکند و پیراهن
مشک بوار از بدن نورانی دور کرد آه در آنوقت فغان و فریاد از ملائکه و گریه و زاری از اصحاب بلند شد
اما چون سواده را نظر بر کتف مبارک حضرت افتاد بی رحمت و مهر نبوت را بوسید و روی خود را بر بدن
مبارک آنحضرت مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من آن بود
که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک شما را مس کنم چرا که از شما شنیده ام که من مس جلدی لم تمسه النار

یعنی هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ باو نرسد و چون وقت رحلت شان نزدیک شده بود ترسیدم
که از این فضیلت محروم شوم پس حضرت ویرا دعا کرد و از منبر فرود آمد بمنزل معاودت فرمود ام
سلمه گوید در آنوقت من منزل آنحضرت بودم دیدم آهسته سخن به پروردگار می گوید چون گوش داشتم
شنیدم که میگوید الهی امت مرا بیامرز و از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان کن در
آن اثنا حضرت امیر المومنین داخل شد گفت یا رسول الله در واقعه دیدم زرهی پوشیده داشتم ناگاه
زره از بدن من افتاد فرمود یا علی آن زره من بودم که پناه بودم و حالا از تو مفارقت خواهم کرد و تو
بی پناه خواهی ماند و از عقب وی حضرت فاطمه داخل شد و عرض کرد که ای پدر مهربان در واقعه دیدم ورق
قرآن در دست دارم و از آن تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظرم غایب شد حضرت فرمود ای فاطمه آن
ورق قرآن منم درین زودی از نظر تو غایب می شوم درین اثنا حسنین داخل خانه شدند و گفتند
ای جد بزرگوار در خواب دیدیم که تختی در هوا میرود و ما سرهای برهنه در زیر آن تخت میرویم حضرت فرمود
ای نور دیده گان آن تخت تابوت منست که بردارند و شما با دیده های گریان و گیسوان پریشان
و سرهای برهنه در زیر آن بروید و چون حضرت این سخنان فرمود خروش و فغان از اهل بیت
بر آمد پس فرمود یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است و فاطمه و حسن و حسین را در بر گرفت و بچشم
حسرت بر روی ایشان نگاه میکرد و آب حسرت از دیده میریخت و با هر یک وداع می نمود در آنوقت
آواز الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان رفت در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت
یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که حال خود را چگونه می یابی حضرت فرمود ای برادر خود را
غمناک و محزون می بینم پس جبرئیل باسمان رفته آمد در آنوقت امر الهی در رسید که ای ملک الموت

نزد برد

برو بقبض روح حبیب من اما با اذن او داخل خانه او شو با رضای او قبض روح وی کن پس ملک الموت با هزار
هزار فرشتگان بزمین آمد و بصورت اعرابی بدر خانه رسول الله ایستاده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة
من مرد غریبم و از راه دور آمده ام دستوری ده تا داخل شوم در آنوقت حضرت فاطمه به بالین آنجناب نشسته بود
فرمود ای مرد حالی ملاقات میسر نمی شود و عزرائیل زمانی مکث نمود و باز اذن خواست آن جواب شنید نوبت
سیوم نعره زد که هر که در آن خانه بود از هیبتش بلرزیدند پس حضرت دیده باز کرد و فرمود چه واقع است ای نور دیده
فرمود ای فاطمه او را می شناسی فاطمه گفت خدا و رسول داناترند حضرت فرمود آه ای فاطمه او قطع کننده لذات
و جدا کننده جماعات و یتیم کننده طفلان و بیوه کننده زنان است ای فاطمه او عزرائیل است که بقبض روح
پدرت آمده و او تا حالی از کسی اذن نخواسته و بعد ازین نیز نمی خواهد اما حرمت آستانه ما نگاه داشت ای
فاطمه در یک که داخل خانه شود اما چون فاطمه این خبر شنید گفت وا ابتاه ای دریغ که مدینه خراب شد پس
ملک الموت داخل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله پس عزرائیل
عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که اگر رخصت فرمائی قبض روح تو بکنم و اگر رخصت نفرمائی
باز گردم حضرت فرمود مرا مهلت ده تا جبرئیل بیاید پس عزرائیل بآسمان رفت و در بین راه بجبرئیل برخورد و حکایت
نقل کرد و جبرئیل بسرعت تمام گریه کنان نزد حضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام
و رحمة الله و برکاته ای برادر در چنین حالت مرا تنها گذاشتی جبرئیل گفت یا رسول الله بامر تو مشغول بودم
و حالا از برای تو مژده ها آورده ام حضرت گفت بیان کن جبرئیل گفت آتش دوزخ را فرو نشانیدند و بهشت
و حوریان زینت کردند و ملائکه بجانب فردوس تو صف بر کشیدند حضرت فرمود ای برادر این مژده ها

فاطمه گفت ای پدر اعرابی
بر در خانه ایستاده اذن
دخول میطلبد و سه دفعه
جواب گفتم جواب نشنود
آنچه ح

میگویند ولیکن مژده بخش بده که دلم خوشحال شود جبرئیل گفت ای حبیب خدا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران
و امتان ایشان تا تو و امتان تو داخل شوید حضرت فرمود ای جبرئیل مژده بهتر بخش برسان جبرئیل گفت
ای فخر انبیا چنان مقرر گشته که در قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر سر نهد و شفاعت او بدرجه قبول رسد
تو باشی حضرت فرمود ای جبرئیل نوید بخش بده که غبار کدورت از دلم بردارد و دیده ام روشن شود جبرئیل
نوید بخش بده گفت ای سید انبیا بیان کن که در رنج کیستی حضرت فرمود ای برادر همیشه غم و اندوه من از برای
امتم بوده است و در این وقت در فکر ایشان بیشتر هستم روحی فداک یا رسول الله خدا جان
امتان را فدای جان تو گرداند در چنین وقتیکه هیچ پدر در فکر فرزند و هیچ دوستی در فکر دوست
نیست تو در فکر امتان رو سیاه خود میباشی و با وجود این اشرار امت بتو و اولاد طاهرین تو چه ظلمها
کردند و با لب تشنه سر از بدن جدا کردند و عورات ایشان را اسیر کردند و از روی تو شرم نکردند خدا
عذاب ایشان را مضاعف گرداند پس جبرئیل گفت یا رسول الله ولسوف یعطیک ربک فترضی ای رسول مختار دل
خوش دار که فردای قیامت حضرت رب العزة اینقدر از امت تو بتو بخشد که تو راضی شوی پس حضرت فرمود ای جبرئیل
حالی دلم را خوشحال کردی و بار غم از دلم برداشتی ای امتان و ای دوستان پیغمبر آخر الزمان شفقت آنحضرت را
شنیدید بشنو از بی حرمتیت که چون روز قیامت شود خطاب الهی در رسد که ای احمد امت خود را بعرصه
قیامت بیار حضرت پیغمبر امت خود را در یکجا جمع کند و اخیار و نیکوان ایشان را جدا کند و بمقام عرض اکبر
در آورد خطاب الهی در رسد که این الباقون یعنی باقی امت تو کجایند خواجه گوید که در موقف ایستاده
اند خطاب در رسد که ایشان را نیز بموقف حساب بیار پیغمبر آید و فوجی دیگر که اعمال بد ایشان کمتر از اعمال

نزدیک

نیک ایشان باشد بمقام عرض در آورد و خطاب آید یا محمد صحیفهای ایشان را و مطیعان را آوردی فاین العاصون عاصیان که
کجایند سید رسل گوید بار الها ایشان در مقام حسرت ایستاده اند خطاب آید که برو و ایشان را بیار سید عالم
گریان و سراسیمه برود و گناهکاران سیه بخت کرده بیاورد در مقام عرض در آورد و خود در میان ایشان
بایستد خطاب الهی رسد که تنح عنهم یا محمد از ایشان دور شو که باید عذاب ایشان را فرو گیرد سید عالم بکام
برگردد باز برگردد و در میان ایشان آید خطاب رسد که تنح عنهم یا احمد ای احمد در میان ایشان دور شو باز برگردد
و میان ایشان آید مرتبه سیم خطاب غضبناک رسد یا احمد تنح عنهم سید عالم در آنوقت از سوز دل بناله و دست
بدعا بر دارد که الهی انک عهدت الی ان لا تفضح امتی خداوندا تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی ~~خداوندا~~
~~تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی~~ در آنوقت دریای رحمت الهی بجوش آید که خطاب مژده رسد که ای حبیب من
هرگاه تو اینقدر رحم درباره امت خود داری من گروه عاصیان را بتو بخشیدم اما چون حضرت پیغمبر از
بشارت جبرئیل خوشحال شد بملک الموت گفت بکار خود مشغول باش پس جبرئیل گریان شد و گفت
این آخر نزول من است در زمین دیگر مرا بر زمین و اهل زمین حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست
و میکائیل در جانب چپ آنحضرت ایستاده و سر مبارکش در سینه امیر المؤمنین بود و عزرائیل در برابر
آنحضرت ایستاده مشغول بقبض روح مبارک شد و چون روح آنجناب از سینه مبارکش رسانید جبرئیل ای
عزرائیل قبض روح پیغمبر آسان بکن و سفارش خدا را درباره او فراموش مکن آه در آنوقت آنحضرت چشم
مبارک گشود گفت ای عزرائیل چه تلخی جان دادن است مرا جان مگذار بر امتان ضعیف من رحم کن
یا رسول الله جان امتان فدای جان تو باد آه واویلاه در آنوقت حضرت دست جانب آسمان بلند کرد فرمود
بالرفیق الاعلی ناگاه دست مبارکش سست شد و بر زمین افتاد و خاک عالم بر سر امتان شد انا لله

وانا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بسید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه وآله اجمعین و فداه
ع السلام واهله افضل الجزاء **فصل دوم** در ذکر مناقب و مراتب بتول عذرا بنت رسول الثقلین
سیدة نساء حضرت فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها اما مناقب آنحضرت پس از ابن عباس مر
ویست که روزی حضرت رسول نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین در نزد وی حاضر بودند سید
عالم بایشان نگاهی کرد و گفت بار خدایا تو میدانی که ایشان اهلبیت منند و بهترین خلایقند در نزد من
پس تو دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد پس فرمود یا علی تو
پیشوای امت و خلیفه و وصی منی و تو در قیامت همه اهل ایمانرا به بهشت داخل کنی و گویا می بینم
که دخترم فاطمه در روز قیامت سوار ناقه نور شده هفتاد هزار فرشته در پیش روی او و هفتاد هزار فرشته
از جانب چپ او و هفتاد هزار فرشته در عقب او باشند و باین طریق روانه بهشت شوند و در هر جا
از عرصه گاه محشر که زن مؤمنه باشد باو ملحق شود تا همه زنان مؤمنه را داخل بهشت گرداند پس هر که
نماز یومیه خود بکند و روزه رمضان را بدارد و زکوة مال خود بدهد و اطاعت شوهر خود کند
و علی بن ابی طالب را دوست دارد بشفاعت فاطمه داخل بهشت شود فرمود یا علی فاطمه نور دیده و سرور
سینه و راحت جان و آرام جان منست یا علی بعد از من با وی نیکی کن و فرزندان حسن و حسین که نو گلستان
و ریحان بوستان منند و ایشان جوانان بهشتند باید چنانکه چشمهای خود را محافظت میکنی
ایشانرا محافظت کنی و نیز مرویست که حضرت پیغمبر بفاطمه گفت که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل
با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهند فرستاد و بر سر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد و بعد از آن

و بعد ازآن اسرافیل بیاید و سه حلقه از نور بیارد و برای تو بر سر قبر تو ایستاده بگوید السلام علیک یا بنت محمد قومی
الی محشر کرد زی فاطمه دختر رسول خدا برخیز بعرصه گاه محشر رو پس برخیزی با نهایت اطمینان و حلّهای بهشت
خواهی پوشید پس فرشته که نام او ذو قائیل باشد ناقه از بهشت بیارد که مهار او از مروارید تر باشد و بر پشت
آن محفه از طلا باشد پس تو بر آن سوار شوی و ذوقائیل مهار انرا بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک
روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه طی کنی هفتاد هزار حور العین با
استقبال تو بیایند و بر تو سلام کنند و بر هر یک تاجهای جواهر باشد و بر جامه سبز و در دست هر یک مجمره باشد که از آتش
بوی عود و عنبر ازآن ساطع گردد و این حوریان از جانب راست تو روان کردند و چون قدری دیگر راه طی کنی
مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوری باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند
و چون قدری دیگر راه طی نمائی مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد
باستقبال تو آیند با تو روانه شوند و چون محشر برسی از زیر عرش الهی ندائی رسد که ای اهل عرصات
دیدها به پوشید که فاطمه صدیقه بگذرد و در آنوقت همه خلایق دیدها به پوشند و کسی ترا نه بیند مگر جد تو
ابراهیم خلیل و شوهرت امیر المؤمنین پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و
در پایه ها فرشتگان صف صف ایستاده باشند و حور العین صف کشیده باشند و حوا و آسیه از طرف
چپ ایستاده باشند و چون بر بالای منبر برآئی حضرت روح الامین از جانب رب العزه بنزد تو آید و گوید ای فاطمه
حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب اَرِنی الحسن و الحسین خداوندا حسن و حسین را بمن بنما که ایشانرا
به بینم ناگاه حسین نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست داشته باشد و خون از حلقوم وی
جاری باشد و گوید خداوندا امروز دادم بستان از فاطمه تو در آنوقت صیحه خواهی زد و بیهوش شوند اهل آن

حسین
پس دریای غضب الهی بجوش آید و آتش محشر تمامی نماله و فغان آید و جهنم بخروش آید و آتش زبانه کشد و قاتلان
و اولاد حسین ایشان را بگیرد پس حضرت حسین نزد تو آید و گوید دیگر چه حاجت داری تو گوئی خداوندا شیعیان مرا
رحم کن خطاب رسد که ایشان را آمرزیدم دیگر تو گوئی خداوندا شیعیان و فرزندان مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را
نیز آمرزیدم باز تو گوئی خداوندا ایران شیعیان مرا رحم کن باز خطاب رسد که ای فاطمه روانه بهشت شو و شیعیان و ذریت
علی و شیعیان و دوستان فرزندانت امروز هر که پناه بتو آورده داخل بهشت کن پس تو و شیعیان و ذریت علی
و شیعیان فرزندانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید دوازده هزار حور العین
باستقبال شما آیند و همگی بر ناقه‌های نور سوار باشند و در دست هر یک حربه از نور باشد و مهار آن ناقه‌ها
از مروارید تر باشد و جهاز انها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت
یکدیگر را بشارت و مژده دهند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما محنت و بلای حضرت فاطمه زهرا
در دنیا بسیار بود از سلمان فارسی مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم که آنحضرت دست آس میکند و
دستش مجروح شده و خون از او جاری بود که بدسته آسیا خون آلود بود و فضه کنیز حضرت در پهلوی وی
نشسته بود امام حسین علیه السلام در آنوقت کودک بود و از گرسنگی در گوشه آشپزخانه بود و میگریست و بر خود میپیچید
م که این حال را دیدم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای شما زخم شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا
دست آس باو نمیدهید آنحضرت گفت ای سلمان پدرم فرموده که یکروز خدمت خانه با من باشد و یکروز با
فضه امروز نوبت منست عرض کردم ای دختر خیر البشر من نیز از خدمتکاران و بندگان شمایم هر خدمتی
فرمائی که دست آس کنم پس مقداری جو آرد کردم وقت نماز شد بمسجد رفتم با پیغمبر نماز بجا آوردم و چون
از نماز فارغ شدم صورت حال را بعرض حضرت امیر المؤمنین رسانیدم آنحضرت بسیار گریست
وبخانه

و بخانه رفت و بعد از ساعتی خندان از خانه بیرون آمد و تبسم میکرد و حضرت رسول سبب تبسم از وی پرسید گفت چون بخانه رفتم
دیدم که فاطمه در خواب است و حسنین نیز بر روی سینه وی بخواب رفته و آسیا سر خود میگردد و کسی دیگر در آنجا نیست حضرت
رسول صلعم فرمود یا علی آیا نمیدانی که خدا را فرشتگان هستند در زمین که بنوبت ایشان خدمت محمد و اهلبیت او
و نیز مرویست که روزی اعرابی از طائفه بنی سلیم بخدمت حضرت پیغمبر آمد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت رسول
اصحاب را گفت که کیست این اعرابی را که چه دهد حضرت امیر علیه السلام عمامه از فرق مبارک خود برداشت باعرابی داد پس
فرمود کیست که او را توشه دهد سلمان برخواست که من بجهت او توشه کسب نمایم و بدر خانه حضرت فاطمه آمد صورت
حال را عرض کرد فاطمه گفت ای سلمان قسم بخدائیکه پدرم را بحق فرستاده که امروز سه روزست که من و حسن و حسین
چیزی نخورده‌ایم و از شدت گرسنگی میلرزند و قدرت بر چیزی نداریم اما این سائل سوال در خانه ما کرده رد
نمیکنیم بگیر ای سلمان این چادر را ببر نزد شمعون یهودی و بگو که دختر رسول خدا میگوید یکصاع خرما و یکصاع
جو بقرض بده و این چادر نزد تو گرو باشد تا وقتیکه خرما و جو را بگیرد سلمان چادر را نزد یهودی برد و پیغام
فاطمه را باو رسانید چون شمعون این سخن شنید دست بر دست زد و میگفت ای سلمان بخدا قسم که این است زهد
در دنیا بخدا قسم که محمد پیغمبریست که موسی بن عمران از وی خبر داده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله پس مسلمان شد بخانه خود رفت صاعی خرما و صاعی جو آورده بسلمان داد سلمان از او نزد فاطمه رسانید
و فاطمه از آن بدست مبارک خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد و گفت این نان با خرما را بردار
و ببر نزد پدرم که باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول خدا یکعوض نان از برای حسنین بردار که ایشان از گرسنگی
میلرزند و بر زمین میغلطند فاطمه گفت این طعام را در راه خدا داده‌ام از آن چیزی بر نمیدارم پس سلمان
نان و خرما را نزد پیغمبر آورد حضرت فرمود این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد فاطمه حضرت او را باعرابی داد

و چون سه روز بود که پیغمبر طعامی نخورده بود بخانهٔ فاطمه آمد طعامی تناول فرماید چون نظر حضرت بفاطمه
افتاد دید رخساره شریفش زرد شده از ضعف قادر بر حرکت نیست حضرت چون آن حالت دید گفت
ای فاطمه این چه حالتیست که در تو می‌بینم فاطمه گفت امروز سه روزست که ما طعامی تناول
نکرده‌ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت این را شنیده و نزد حسنین آمد و ایشان را در آغوش
خود نشانید و فاطمه را پیش روی خود نشاند و حضرت امیر نیز داخل شده در عقب پیغمبر نشست چون رسول
سر خود بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
ای پروردگارم ایشان اهل بیت منند دور کن از ایشان هر معصیت و پاک کن ایشان را از رجس ظاهری
و باطنی پس حضرت فاطمه برخاست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز کرد و دست بجانب آسمان بلند کرد
گفت الهی و سیدی هذا محمد حبیبک و هذا علی ابن عم حبیبک و هذان الحسن والحسین سبطا نبیک
انزل علینا مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل خداوندا اینک محمد پیغمبر تو و علی پسر عم پیغمبر و اینک حسن و حسین
دو فرزند پیغمبر تواند بارخدایا بفرست برایشان مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی هنوز دعای فاطمه
تمام نشده که کاسه از طعام که عطر مشک و عنبر از وی می‌آمد در نزد وی حاضر شد حضرت فاطمه آن طعام را برداشته
نزد پدرش آورد حضرت رسول با اهل بیت از آن طعام تناول فرمودند پیغمبر فرمود حمد میکنم خدا را که
عطا فرمود بدختر من آنچه عطا فرمود بمریم دختر عمران این حکایت بدانید که مشقت و غم و کدورت آن
مظلومه بسیار بود و از حد شماره بیرون است در ایام طفولیت مادر او از دنیا رفت و بدرد فراق
مادر مبتلا شد و بعد از چندی پدر بزرگوار و نور دیده اخیار اعنی رسول مختار بعالم بقا ارتحال نمود

و داغ

و داغ فراق بر دل فاطمه و جمیع اهل عالم نهاد و چون پدر بزرگوارش از دنیا برفت بانواع بکاء با درد
بی پدری و با بیماری گرفتار بود و اشرار امت او را باعظم مصائب گرفتار کردند که غصب خلافت شوهرش
نمودند و بسیار ظلم بکردن آن جناب افکندند و بازوی او را از خانه بیرون کشیدند و آتش
بر در خانه آن مظلومه زدند و در بر شکم وی زدند و استخوان پهلوی وی شکسته و طفل محسن نام که حمل
داشت سقط کردند و عمر ملعون بازوی آن مظلومه مجروح ساخته و غصب میراث او نمود چگویم که ظلمها
که بعد از جناب رسول خدا بآن مظلومه بنوا کردند که زبان طاقت تقریر و گوش یارای شنیدن آن
نیست حتی اینکه آن معصومه بعد از وفات پدر هفتاد و پنج روز زنده بود که در مجموع این مدت کار او
گریه و زاری بود و علی الدوام ناله و بیقراری مینمود تا اینکه اهل مدینه از گریه او بی قرار شدند
و بحضرت امیر المؤمنین عرض کردند که فاطمه را بگو یا روز گریه کند و شب آرام گیرد یا شب گریه کند و روز آرام
گیرد که ما از گریه او بی طاقت شدیم فاطمه گفت یا ابا الحسن دعای مرا با اهل مدینه برسان بگو که من چند
روزی پیش مهمان شما نیستم و زود از میان شما خواهم رفت و بخدا قسم که تا جانم باقیست روز و شب
ناله و بیقراری خواهم کرد تا به پدرم ملحق شوم پس حضرت امیر المؤمنین ناچار خانه در بقیع ترتیب داد و
آن را بیت الاحزان نام نهاد و چون صبح میشد فاطمه حسنین را برمیداشت و بآن خانه میرفت و تا شام
گریه می‌کرد و شب بخانه می‌آمد و حال او بدین منوال می‌گذشت و چون بلال مؤذن رسول خدا بعد
از وفات آنحضرت ترک اذان کرده بود حضرت فاطمه روزی ایام پدر بزرگوار خود را بخاطر آورد و زار
زار بگریست و امر کرد بلال را که اذان ترا میخواهم بشنوم که بوی پدرم از اذان می‌آید بلال بفرموده آن معصومه
شروع باذان کرد چون الله اکبر گفت گریه فاطمه بلند شد و چون اشهد ان محمدا رسول الله

رسول الله گفت فاطمه فریاد زد و بیهوش شد مردم گمان کردند که از دنیا رفت چون این خبر به بلال رسید ساکت شد
و دیگر اذان نگفت اما کیفیت وفات مادر حسنین حضرت فاطمه زهرا این چنین است که چون
هشتاد و پنج روز از وفات جناب رسول خدا گذشت بآن معصومه معلوم شد که از دنیا رحلت خواهد
نمود پس قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و مقداری گلی تر کرد تا سر حسنین بشوید و جامهای حسنین بشو برای
پس در آن اثنا حضرت امیر داخل شد دید که فاطمه متوجه کارها شد از آن تعجب نمود و گفت ای خاتون دنیا و
ای بانو جمله کرامت و ای سیده زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای زهره زهرا و ای بتول عذرا در این مدت
هرگز ندیدم که در یک روز متوجه دو کار باشی امروز می بینم که باین امر مشغولی در این چه حکمت است حضرت فاطمه
که این سخن از شاه ولایت پناه شنید سیلاب اشک از دیدهها جاری نمود گفت ای شهسوار عرصه لا فتی و ای
تاج سوره هل اتی ای ولی حضرت پروردگار ای ابن عم رسول مختار و ای خطیب منبر سلونی و ای وارث علم لدنی
ای شکوفه باغ ابوطالب ای ملقب باسد الله الغالب ای مظهر العجائب و مظهر النوائب و ای لاح المشارق
والمغارب هذا فراق بینی و بینک ایام وصال بسر آمد و وقت فراق در آمد ای امیر دیشب پدرم را
بخواب دیدم که بر قصری از مروارید سفید نشسته بود چون نظرش بر من افتاد فریاد بر آورد که یا ابنتاه بیا
که از فراق تو دلم کباب است آن حضرت فرمود ای فاطمه من نیز بسیار مشتاق لقای توام دیگر تاب فراق تو
ندارم ای جان پدر جهد کن که فردا شب پیش من باشی و چون از خواب بیدار شدم شوق ان عالم بر من غلبه کرد
میدانم که آخر این روز یا اول شب از دنیا رحلت خواهم نمود لهذا نان پختم که چون فردا تو بمصیبت
من گرفتار باشی فرزندان من گرسنه نمانند و جامهایشان را شستم که بعد از من ندانی که جامه ایشان را که خواهد
شست و گل تر کردم که سر ایشان را شسته کنم که میدانم که بعد از من گیسوان عنبر فام ایشان را که شانه خواهد کرد

شفاعت هزار نفر را خواهی کرد پس شفاعت تو حق تو چندین هزار کس را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد حدیث سیم
در کتب سنی و شیعه از حضرت پیغمبر صلعم وارد شده است که آنجناب فرموده‌اند که شبیکه مرا بمعراج بردند در ملکوت
اعلا بر یمین عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه از یکدانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده که
تلألؤ و نور آن قبه بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطن آن در یکدیگر نمایان بود و فرشتگان بیحد لذیذی وی را
در صف زده در نهایت ادب ایستاده در غایت خضوع و خشوع و آن ملک را بدقایق میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این
ملک کیست که صاحب اینقدر جلال و عظمت است جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او برو و او را اسلام کن تا معلوم
تو شود که نزدیک وی رفتم و سلام کردم دیدم آن حبیب دارام جان و برادر و ابن عمم علی بن ابی طالب است گفتم
ای جبرئیل علی در عروج ملکوت بر من سبقت گرفته گفت نه و لیکن قدسیان ملا اعلی و ساکنان عالم بالا
نظر بمحبت حسبی و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او شدند و اینقدر محبت و شوق
برایشان استیلا گرفته که دیگر طاقت از ایشان تمام شد نتوانستند که صبر کنند پس همه زبان الکن بدرگاه
حضرت پروردگار نالیدند که خداوندا ما طاقت مفارقت علی را نداریم و از تو سؤال میکنیم که ما را بفیض لقای
او برسانی پروردگار عالم از نور علی این ملک ایجاد کرده جمیع ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت هزار شب
جمعه هشتاد مرتبه بزیارت او می آیند و بفیض لقایش مشرف می شوند و تسبیح و تقدیس الهی بجا می آرند و ثواب
از احادیث دوستان علی میکنند و این معنی بسیار تعجب نیست چرا که حضرت رسول صلعم با ابی ذر غفاری فرموده اند که
بدرستیکه در هر یک از ارکان عرش الهی هشتاد هزار فرشته است که هیچ عبادت و تسبیح نمی کنند دعا
ایشان منحصر است بدعا کردن از برای شیعیان علی مرتضی الصورت بان کیفیت بود که پیوسته ملائکه
بخدمت او می رسیدند تا وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آنسرور عالم زد تغیر در آن صورت بهم رسید

ذوق آن شکافته شد ملائکه چون آنرا دیدند فریاد و فغان برآوردند که ای عالم السر و الخفیات این چه حالتست
میکنم خطاب در رسید که ای ملائکه در این وقت سر اقدس علی در سجود نماز و عبادت شهید کردند پس جمیع
ملائکه با آواز بلند بر قاتلش لعنت کردند و بزاری نالیدند پس جبرئیل بر زمین آمد و با آواز بلند گفت قتل
امیرالمؤمنین از حضرت صادق ع مرویست که از جمله علم مکنون ما که باید از شیعیان مخفی داشت آنست که وقتیکه
وقتیکه جدم حسین را شهید کردند ملائکه چند بامر پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال حسین را
بهمان هیئت که در کربلا افتاده بود باسمان بردند بنحو صورت امیرالمؤمنین و با او ختم کردند و هر صبح
و شام ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت می کنند و لعنت بر قاتلان ایشان می کنند حدیث
از عایشه مرویست که دیدم حضرت رسول الله ص که دست در گردن علی کرده بود و او را می بوسید و میگفت
بابی الوحید الشهید پدرم فدای تو باد ای یگانه بی همتا و شهید ای خدا و مکرر میگفت عرق از روی علی
پاک میکرد و بر روی خود می مالید و در روز خندق که عمرو بن عبدود زخمی بر سر آنحضرت زده بود و آنحضرت
از ابرت خوف مهابت و دعای چندی میخواند و بر آن می دمید و میفرمود این الکنون اذا خضبت هذه
من هذه کی خواهد بود روزیکه خضاب شود محاسن شریف او از خون سر او حدیث پنجم
مرویست که روزی جناب رسول خدا بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر امروز مهمان توام فضه را و از
وز در خانه فاطمه اصلا طعام نبود و اهلبیت او هم گرسنه بودند پس حضرت رسول ص نشست و اهلبیت
او همه گرسنه بودند پس حضرت رسول ص نشست و اهلبیت او همه در فکر و در تشنه بودند ناگاه جبرئیل
نازل شد و گفت ای رسول خدا پروردگارت سلام میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از
میوه های بهشت چه میوه خواهش دارید پس حضرت پیغام الهی با ایشان رسانید همه ساکت شدند و لال
حسین ع گفت ای جد بزرگوار اگر مرخص فرمائی من بگویم همه گفتند آنچه تو با آن اختیار کنی همه ما بآن راضی

راضیم

باشیم ای حسین امر رطب میخواهم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول رو بفاطمه کرد و گفت برو اندرون حجره
رطب بیرون بیار چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه و سندسی از سندس سبز
بر روی آن افکنده حضرت فاطمه طبق را برداشته بنزد پدر بزرگوار آورده بر زمین گذاشت حضرت پیغمبر
گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت بدهان امام حسین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا حسین
و رطب دیگر برداشته بدهان امام حسن گذاشته و فرمود هنیئا مریئا لک یا حسن و دانه دیگر در دهان
فاطمه گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطب دیگر برداشت بدهان امام علی گذاشت و
فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و برخواست و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت
ای پدر بزرگوار سبب برخاستن و سجده کردن چه بود حضرت فرمود چون رطب بدهان حسین گذاشتم
میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا ایشانرا موافقت کردم چون بدهان حسن گذاشتم میکائیل و اسرافیل
نیز گفتند من ایشانرا متابعت کردم چون بدهان تو گذاشتم حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده
با کمال فرح و شادی گفتند من با ایشان گفتم موافقت کردم چون بدهان علی گذاشتم ندا از جانب
پروردگار شنیدم که گفت هنیئا مریئا لک یا علی پس موافقت پروردگار خود کردم و از جهت
تعظیم و اجلال و برخاستم از جای و بسجده افتادم پس ندا از جانب پروردگار عالم رسید ای محمد اگر
تا انقراض عالم رطب در دهان علی میگذاشتی من از برای او بهر دانه هنیئا مریئا میگفتم حدیث
ششم از حضرت رسول ص مرویست که در وقتیکه مرا بمعراج بردند در مقام قاب قوسین
او ادنی رسیدم ایستادم ندا از جانب رب العزة در رسید که یا احمد در زمین کرا دوست داری
گفتم هر کرا تو دوست داری و مرا امر بدوستی او میکنی خطاب رسید که ای احمد من ترا

امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم و همچنین باسماء چهارم عروج کردم و با جبرئیل
ملاقات کردم پرسید که پروردگار بتو چه گفت گفتم مرا امر کرد بمحبت علی ع جبرئیل گفت والذی
بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله نارا ابدا
که اگر اهل زمین محبت میداشتند علی را چنانکه اهل سموات محبت دارند هر آینه خدای تعالی جهنم را ایجاد
نمیکرد و ازین حدیث شریف مستفاد میشود که محبت آن جناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و درین شکی و شبهه نیست
و اخبار بسیار بر این دلالت دارد سلمان فارسی که اعظم صحابه بود و تمام عمر خود در خدمت حضرت
رسول صرف کرده همه لذات چشم پوشیده و پیوسته در طاعات و عبادات مشغول بود تا اینکه پیغمبر
او را بسلمان منا اهل البیت مشرف فرموده و چون این حسن سلمان ابن عباس میگوید بعد از فوت سلمان
او را بخواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی بود که از زبرجد یا یاقوت بود نشسته و تاج مکلل بجواهر بر سر و سندس
و استبرق بهشت در بر بجلال منزلت و جلالت او بدرجه بود که هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده چون که او را بآن حال
دیدم گفتم یا اباعبدالله بم نلت ذلک بچه عملی باین مرتبه رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس والله ما نلت
الا بمحبت علی بن ابی طالب کذا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بمحبت علی بن ابی طالب ع محمد
صوفی که در عصر امام محمد باقر بود نقل میکند که من شیطان را دیدم گفتم تو کیستی گفتم از اولاد آدم
ابوالبشر شیطان گفت لا اله الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنی که خدا را محبت میدارند و با وجود
این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند و با وجه این طاعت او را میکنند پس ما او
گفتم تو کیستی گفت منم صاحب عصا و رداء منم بزرگ و منم صاحب حیلت دین و طبل عظیم و منم کشنده هابیل و از
قبیله که معصیت که در دنیا کرده بود در لقب خوف ذکر کرد تا اینکه گفت منم مغضوب درگاه

رب العالمین

رب العالمین یعنی ابلیس لعین علیه لعنة الله والناس اجمعین پس صوفی گوید که چون فهمیدم که او شیطان است گفتم
ترا بخدا قسم میدهم که عملی بمن تعلیم کن که بآن مقرب درگاه الهی شوم و در جواب تو نشان بآن بناه کریم
ابلیس گفت اقنع من دنیاک بالکفاف والعفاف واسع علی الآخرة بحب علی بن ابی
طالب وبغض اعدائه یعنی قناعت کن در دنیا بقدر کفاف و نگهدار شکم و فرج خود را از حرام و ذخیره آخرت
خود کن محبت علی بن ابی طالب و عداوت دشمنان او را بدرستیکه من در هفت آسمان عبادت کرده ام و در هفت
زمین معصیت کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین اطلاع یافتم ندیدم ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی مگر اینکه بدوستی
علی بخدا نزدیک شدند و در درجات در نزد خدا بعلی متوسل شدند و او را شفیع خود کردند والفضل
شهدت به الاعداء حدیث هفتم مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که یا ابا الحسن تکلم کن
با آفتاب که او هم بتو تکلم خواهد کرد پس علی ع گفت ای بنده مطیع خدا آفتاب گفت السلام علیک یا امیر
مؤمنان و امام متقیان و ای پیشرو مؤمنان ای مشهور و معروف ای علی تو و شیعه تو در بهشت خواهید
بود ای علی اول کسیکه روز قیامت از خاک برخیزد محمد خواهد بود و تو بعد از این کلام حضرت امیرالمؤمنین
بسجده رفت و چشمهای مبارک او پرآب شد پس حضرت رسول ص برو در افتاد فرمود که ای برادر
و ای حبیب من سر بردار که حق تعالی مباهات کرد بتو اهل آسمانها را حدیث هشتم از امام جعفر
صادق ع مرویست که چون روز قیامت شود از بطنان عرش ندا رسد که کجاست خلیفه خدا تعالی که در
روی زمین اجرای حکم میکرد داود ع برخیزد از حق تعالی ندا رسد که ما ترا نخواستیم باز منادی ندا کند که کجاست
خلیفة الله فی ارضه پس از زبان امیرالمؤمنین برخیزد الخ از جانب حق تعالی ندا آید که ای معشر خلائق
این علی بن ابی طالب است خلیفه خدا در روی زمین و حجة او است بر عبادش پس هر که در دنیا دست بدامن

روز ده وجه باو داشته برخیزد و از عقب او روانه شوند تا به بالاترین درجات بهشت برسد پس هم محبان
و محبان او که در دنیا دست بدامن او زده برخیزند و در عقب آنحضرت روانه شوند تا داخل بهشت
شوند و ندای دیگر رسد که هرکه در دنیا اقتدا بکسی کرده و پیروی او نموده ملحق باو شود تا وارد منزل
خود گردد پس اشخاصیکه اقتدا بدشمنان علی کرده باشند ملحق بایشان شوند تا وارد جهنم گردند
حدیث نهم از جابر بن عبدالله انصاری منقولست که حضرت رسول صلعم گفت یا امیر المؤمنین
بشارت دهم ترا یا ابا الحسن حضرت عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت رسول فرمود یا علی من و تو
هردو مخلوق شدیم از یک طینت و شیعیان ما از زیادتی آن طینت مخلوق شدند پس چون روز قیامت
هر کس را باسم مادرش بخوانند از جهت پاکی مولد ایشان حدیث دهم از انس ابن مالک مر
ویست که گفت نزد رسول خدا مرغ بریان که هدیه آورده بود حضرت رسول صلعم فرمود بار
خدایا بفرست کسی را که محبوبترین خلایق است نزد تو که در خوردن این مرغ با من شریک باشد
انس گفت من گفتم بار خدایا مردی از طایفه من بفرست پس دیدم که علی ع داخل شد من گفتم یا رسول الله
حاجتی است که ملاقات میسر نمیشود آنحضرت برگشت تا سه نوبت آمد من همین گفتم و منتظر بودم
که از قوم من کسی آید چون بار چهارم آمد دیدم ندا از رسول الله آمد که ای انس در خانه را بگشا
گشودم پس آن حضرت داخل شد حضرت رسول فرمود که چرا دیر آمدی یا علی عرض کرد که سه نوبت
آمدم انس مرا مانع شد پس رسول الله فرمود ای انس چرا چنان کردی انس گفت یا رسول الله دعای
ترا شنیدم و دوست داشتم که این مرد از قوم من باشد حدیث یازدهم

از مالک بن

از مالک بن ... روایت شده که گفت روزی حضرت رسول الله بر ما ظاهر شد تبسم کنان عبدالله عوف برخواست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا بتبسم آورد آنحضرت فرمود که از نزد حق تعالی بشارتی رسیده
که در باب پسر عم و برادرم علی و در باب دخترم فاطمه که چون تزویج فاطمه بعلی واقع شد حق تعالی امر فرمود
برضوان که بجنبانند درخت طوبی را تا آنچه برداشته از ورقها نثار کنند بعدد محبان اهلبیت و بعد
از آن آفرید در زیر آن درخت طوبی چندین هزار از ملائکه از نور هر یک از ایشان از آن ورقها برداشته
نگاه دارند تا روز قیامت بر پا شود و بر گرد زمین عرصات از ملائکه و خلایق پس هیچ دوستداران
اهلبیت با ایشان ملاقات کنند ملائکه آن رقعها را آورده بهر کدام از ایشان یکی از آن رقعها بدهند مضمون
آن رقعه آنکه فلان بن فلان که رقعه بدست دارد از آتش جهنم آزاد است پس نثار عروسی پسر عم و برادرم
باد خلاص مردان و زنان امت من است از آتش جهنم حدیث دوازدهم از حضرت
رسول خدا مرویست که حق تعالی از برادرم چندین فضائل قرار داده که بسیاری از آنها احصار نمیتوان
کرد پس هرکه وصف کند فضیلتی از آن فضائل در وقتیکه اقرار بانها داشته باشد حق تعالی گناهان گذشته
او را بیامرزد و هرکه فضیلتی از آن فضائل بنویسد لا یزال ملائکه از برای او استغفار کنند تا از آن
کتابت اثری باقی باشد و هرکه گوش کند فضیلتی از آن فضائل را حق تعالی بیامرزد گناهانیکه او از گوش کرده
باشد و هرکه نظر کند بکتابی از فضائل آنجناب حق تعالی بیامرزد گناهانیکه از نظر کرده باشد بعد از آن
فرمود که نظر بر روی علی بن ابی طالب عبادت است و ذکر او عبادتست قبول نمیکند حق تعالی ایمان هیچ
بنده را مگر بولایت علی بن ابی طالب و برائت از دشمنان او و مرویست که گفتم بابن عباس گفت که من
فضائل علی را بیاد دارم سه هزار حدیث گفتم به ابن عباس گفت چرا سی هزار نگفتی حدیث
سیزدهم در بیان مجملی از شجاعت علی و سخاوت آن حضرت امام المتقین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین

و آله الائمة الطاهرین و وصی رسول رب العالمین حجة علی الخلق اجمعین قاتل الناکثین والمارقین والقاسطین
ارواح المشرکین قرة عین المؤمنین شفیع المذنبین تاج احبائه و ماحی سابقی اعدائه الی اسفل السافلین
اعنی جناب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین امّا بعد مرتبه آن بزرگوار در علم بر احدی
پوشیده نیست که آن اعلم ناس است بعد از رسول خدا چنانکه آنحضرت میفرماید که انا مدینة العلم
و علی بابها یعنی من شهر علمم و علی بن ابی طالب در آن شهر است و مراتب آنحضرت در علوم در هر فنی از فنون در
کتب این فن مذکور است و صاحب هر فنی از فنون علم خود را در علم نسبت بآنحضرت میدهد و باین سبب
تفاخر میکنند و بالجمله اینمعنی بعد از تتبع فنون و ملاحظه احوال صاحب فن و مطالعه کتب این فن محتاج بیان
نیست امّا مرتبه آنحضرت در شجاعت نیز از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد نهایة بالجمله تیمن و تبرک و
ازدیاد ایمان و سرور قلب مؤمنان بعضی از آنرا در مقام بیان در آوردیم از آن یکی از ضربتهای قوة
بازوی اسد الله عمرو بن عبدود بود که حضرت رسول صلعم در شأن او فرموده ضربة علی بن ابی طالب یوم
الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی قسم ضربت علی بن ابی طالب در روز خندق بهتر است از عبادت جن
و انس و در شأن او فرموده انه هو الشجاع الذی لم یفر قط یعنی او است شجاعیکه در جنگ از هیچ دلاوری
فرار نکرده و هیچ زیردستی در میدان او جان نبرده هر گاه آنحضرت میگذشت قوم او تفاخر میکردند که کشته اسد الله
پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک او را در وقتیکه ~~متوجه جنگ میشد~~ در عمارت خود نقش
میکردند و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را از جهة فتح و ظفر بر قبضه شمشیر خود نقش کرده اند
و در ایام طفولیت کمر شجاعان را میگرفت و بر هوا میانداخت که بسیار بلند می شدند و مرد و ... زیر بغل
میگرفت و سنگهای عظیم از سر کوه بر زیر پای مراد آرد که چندین نفر قادر بر حرکت او نبودند و دست بر سنگ
میزد که انگشتان مبارکش فرو میرفت و سنگ الآن در کوفه است که اثر انگشتان مبارکش در رو ظاهر و اثر

پای

پای مبارک او در سنگ موجود که کرامت الهی موجود است و اثر شمشیر او بر سنگ عظیمی در جبل ثور و اثر گوشه او
در کوهی از کوههای بادیه و در سنگی که در نزد قلعه خیبر است تا الآن موجود و معین است باری حارث بن کلده
که از آهن بود و بسیار بزرگ آنحضرت بدست مبارک خود آنرا حلقه کرده و بگردن خالد بن ولید
پیچید و خالد بهمان هیئة داخل مدینه شد و نزد ابو بکر رفت و ابو بکر جمیع مردم را جمع نمود که نتوانستند بگردن
او بر دارند و مدتی بگردن او بود تا وقتیکه آنحضرت بمدینه داخل شد و ابو بکر او را بحضرت پیغمبر قسم داد که آن حلقه را
بردارد و حضرت دست فرا کرده انگشتان از آن آهن مانند خمیر میگرفت و میانداخت و حلقه در خیبر که چهل
بود وقتیکه جناب علی عبد الله اراده کرد که آن حلقه را بردارد و در را بکند آن حلقه را گرفت و
در را حرکت داد بطوریکه همه قلعه خیبر بلرزید مانند زلزله و صفیه که مانند عروس در طاقی نشسته بود بر رو
در افتاد و فریاد کرد که ای زلزله واقع شد که در جوابش گفت که زلزله واقع نشده هذا علی هذا الحق
بمیدان بلغ الباب این علی بن ابی طالب است که قلعه را بحرکت آورده میخواهد که در آنرا بکند پس
حرکت دیگر داد و در را بکند و در یک حلقه آن چهل من بود و طول آن هجده ذرع سنگ طبر و چهل مرد
صاحب قوة او را می کشودند آنجناب او را بیکدست در هوا افکند چنانکه چهل ذرع بلند شده پس دست
چپ فراز کرده آنرا بگرفت از روی هوا چنانکه انگشتان مبارکش در آن فرو رفت و آنرا بر خندق
نمود و چون عرض خندق چهل و بیست ذرع بود و طول آن هجده ذرع پس حضرت یک طرف در را بر یک طرف خندق
بر گذاشت و طرف دیگر را بدست خود نگاه داشت که هشت هزار و هفت نفر از لشکر اسلام از آن پل
گذشتند در آنوقت شخصی بخدمت پیغمبر عرض کرد که بیکدست در را نگاه داشتند و همه لشکر از آن گذشتند
این عجیب است حضرت فرمودند تو همان دست علی را می بینی پاهای او را نگاه کن چون پاهای مبارک

دید که پای مبارک او در هواست آنحضرت گفت الله اکبر پای علی در هواست حضرت فرمود بر هوا نیست بلکه
بر بال جبرئیل قرار گرفته است بعد از عبور لشکر حضرت در را برداشته مانند سپر بر خندق افکند و داخل
قلعه شد و میفرمود سنگینی این در مانند این سپر است که در دستم دارم مرویست که روزی ملعونی
از دشمنان علی آنجناب را با جمعی دیگر از اصحاب بمهمانی طلبید و فرستاد و ایشان را در زیر دیواری که ته آنرا خالی
کرده بود نشانید که طول آن دیوار بیست ذرع بود و ارتفاع آن یازده ذرع و غلظت آن دو ذرع
و چون طعام حاضر شد آن ملعون جمعی را امر کرد که در عقب دیوار بروند و چوبها بر آن دیوار گذارند
تا آنرا سرنگون کنند چون چنین کردند دیوار میل کرد آنحضرت گفت تا دیوار بالای سر ایشان آمد پس
حضرت دست چپ فراز کرد زیر او مانند دیوار را بگرفت و از انجهان نگاه داشت و بدست راست طعام
میخورد و باصحاب فرمود طعام بخورید اصحاب عرض کردند که ای برادر رسول خدا با وجودیکه این دیوار
را بدست چپ نگاه داشته طعام میخوری حضرت فرمود سنگینی این دیوار مثل سنگینی این لقمه است
در دست راستم اما آن ملعون که دیوار را روانه کرد گریخت و باخود گفت که ایشان هلاک خواهند
شد و پیغمبر مطالبه خون ایشان نکرد پس آنجناب وقتیکه از چیز خوردن فارغ شد بدست چپ آن دیوار
را راست نمود و بجای خود گذاشت بنحویکه از حالت اول بهتر شد وایضا مرویست که روزی سید عالم بفاطمه
گفت ای دختر میخواهی بسکه قدر و منزلت علی را نزد پدرت بدانی علی جمیع امور و مهمات مرا کفایت نموده
و خصوصا در عموم مرا از این که در وقتیکه دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد جمیع دشمنان
مرا که شجاعان عرب بودند کشت در وقتیکه هجده ساله بود در روز احد وقتیکه شکست

خواهد شد

الزام

بر لشکر اسلام وارد شد مسلمانان رو بهزیمت نهادند و پیغمبر ایشان را واگذاشتند پیغمبر خشمناک شد
و اطراف خود را نظر کرد دید حضرت علی در پهلوی وی ایستاده و احدی دیگر از اصحاب باو نمانده حضرت
فرمود یا علی چونست که با دیگران ملحق نشدی حضرت عرض کرد یا رسول الله ان لی بک اسوة
من بتو اقتدا کردم در آن اثنا گروهی از کفار بر رسول مختار حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا از این
گروه محافظت کن حضرت امیر بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار فرستاد و دیگران را متفرق ساخت
که جمع دیگر نیز حمله کردند حضرت اسد الله بر ایشان نیز حمله کرد جمعی را آواره نمود و بسیاری را روانه سقر
کرد و بدین منوال فوج فوج از کفار بر سید ابرار حمله میکردند و آن شیر بیشه یزدان ایشان را
منهدم و متفرق میکرد تا گروهی سه دور کردن گروهی دیگر و نزد پیغمبر آمدند آنحضرت با ایشان فرقه
نزاده پیش از آنکه بحضرت رسول صلعم برسند ایشان را متفرق میساخت و میزد و میکشت و نمی
گذاشت که احدی ضرر بآنحضرت رسانند مجملا حیدر کرار بضرب ذو الفقار آتش بر جان فتنه ریز برابر
سید ابرار کرد که ملائکه آسمان تعجب کردند و از هوا صدای ملائکه بلند شد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو
الفقار بلند شد و جبرئیل بر رسول خدا نازل شد گفت یا رسول الله مرتضی علی امروز کمال مواسات
بعمل آورده و قد عجبت الملائکة من حسن المواساة علی لک بنفسه فرشتگان از حسن جان فشانی علی
از برای تو تعجب کردند حضرت فرمود ای جبرئیل علی منی و انا من علی علی از منست و من از علی جبرئیل گفت
و انا منکما و من از شما هر دو هستم و در آن روز بعد از آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست داد
و در عقب لشکر اسلام افتاد که هم گریخته بودند و چون بایشان رسید مشتی خاک برداشته بر

برزدی لشکر رنجت و فرمود شاهت الوجوه روهای شا قبیح باد که پیغمبر حضرت گذاشته فرار نموده پس احد
از زاهد اسلام بعد ملائکه قدری از آن حضرت بچشم او رفت هم فریاد برآوردند الله الله یا اباالحسن
اقلنا اقال الله عثرتک مارا عفو کن خدا ترا عفو کند الکرّ والفرّ عادت العرب فرار کردن عادت عرب است
مرویست که اکثر صنادید قریش و شجاعان عرب در آنروز بدست علی کشته شدند و از کف دست تا کتف
حضرت آلوده بود و از دم ذوالفقار خون می چکید تا وقتیکه حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد آنحضرت
ذوالفقار حضرت را بفاطمه داد و فرمود خذی هذا السیف فقد صدق فی الیوم بگیر این شمشیر را که امروز
با من وفاداری نمود حضرت پیغمبر فرمود خذی خذی یا فاطمة فقد ادی بعلک ما علیه وقتل الله بیده صنادید
قریش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو آنچه با او لازم بود از شرط وفاداری بعمل آورد و خدا همه
صنادید قریش را بدست او بقتل رسانید اما مرتبه آنحضرت از سخاوت بحدی بود که هر سائلرا
از حضرت رد نکردی و هر وقت چیزی بدست او میآمد تصدق میکرد و مزدوری میکرد و اجرت آنرا با
وجودیکه خود و عیال حضرت گرسنه بودند تصدق میکرد و هزار بنده از اجرت مزدوری در راه خدا
آزاد کرد و انگشتری که در نماز تصدق کرد قیمت او معادل خراج شام بود که چهار رقم داشت از طلا و شصت
مزوار نقره بوده باشد و همیشه اطفال یتیم را میخواند و عسل باشان اطعام میکرد و جمع آرزو کردند
که کاش ما یتیم بودیم و از جمله عجایب سخاوت آن بود که وقتیکه با کافر محاربه میکرد و آن کافر گفت
یا علی شمشیر خود را بمن بخش حضرت شمشیر خود را نزد او انداخت آن کافر گفت عجبا یا ابن ابی طالب
هذا الوقت تدفع الی سیفک در چنین وقتی شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود تو دست
خود را بسؤال نزد من دراز کردی و از کرم من بعید است دست سائل را رد کنم پس آن کافر خود

برزبان

برزبان افکند گفت هذا السیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و دیگر با اهل بیت حضرت
روزها روزه میگرفت و شبها گرسنه میخوابیدند و آنچه بدست ایشان میآمد بفقرا و مساکین
میدادند شخصی نقل میکند که در حوالی شب مردی را دیدم که چیزی از آن بر جهش داشت و کاسه
طعامی در دست و میگفت اللهم ولی المؤمنین واله المؤمنین وجاد المؤمنین اقبل
قربانی اللیلة ای رحمت مؤمنان و ای خدای مؤمنان و ای همسایه مؤمنان قبول کن صدقه مرا در
این شب فما امسیت املک سوای صحفتی و غیر مایواریني در این شب من مالک چیزی نیستم مگر آنچه
در این کاسه است و آنچه در من است که عورت خود را در آن پوشیده ام و تو میدانیکه من با نهایت احتیاج
این طعام را نخورده و در سر راه تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو صدقه مرا قبول کن و دعای مرا رد مکن
پس فقیری پیدا شد و آن کاسه را باو داد من چون نزدیک رفتم دیدم امیرالمؤمنین بود و نیز مرویست روزی
آنحضرت بفاطمه گفت طعامی داری که بخوریم فاطمه گفت بخدائیکه پدر مرا به نبوت و ترا بوصیت برگزیده که
در روز سیم است و حسنین طعامی نخورده اند حضرت فرمود ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی فاطمه گفت شرم دارم بخدا
که ترا تکلیف کنم بچیزیکه تو قادر بر آن نیستی پس حضرت باعتقاد تمام از خانه بیرون آمد و یک دینار قرض کرد
و خواست طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه بمقداد برخورد و او را مضطرب حال دید گفت ای مقداد
درین ساعت گرم چرا از خانه بیرون آمدی مقداد گفت یا اباالحسن از من درگذر و از احوال من سؤال
مکن حضرت فرمود ای برادر جایز نیست که از تو بگذرم و از احوال تو مطلع نشوم بعد از مبالغه

بعد از مبالغه بسیار مقداد عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدائیکه گرامی داشت محمد را و ترا وصی او گردانید من
بیرون نیامدم از خانه مگر از شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای گریه ایشان را شنیدم بی
تاب شدم و ایشان را در خانه گذاشتم و بیرون آمدم حضرت چون این سخنان از مقداد شنید گریه کرد
و آنقدر گریست که محاسن شریفش تر شد و فرمود یا مقداد بخدائیکه تو با آن سوگند یاد کردی
من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمدم و یک دینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار
بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد رفت نماز ظهر و عصر را با رسول الله کرد و از آنجا در مسجد
ماند تا نماز مغرب را بجا آورد و چون رسول خدا صلعم از نماز شام فارغ شد علی را دید در صف اول
نشسته باو اشاره کرد که بیرون آید حضرت از عقب رسول الله روانه شد و در در مسجد باو رسید
سلام کرد حضرت رسول جواب باز داد و فرمود یا علی امشب مهمان توام حضرت علی ساکت شد
و از خجالت جوابی نفرمود چون حضرت رسول صلعم او را ساکت دید فرمود یا ابا الحسن چرا جواب نگفتی
حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله از شرم جواب نتوانستم گفت بسم الله تشریف بیارید تا برویم چون
به پیغمبر وحی شده بود که در آن شب افطار در خانه علی کند دست او را گرفت و با یکدیگر روانه خانه
فاطمه شدند حضرت امیر در راه با پروردگار خود مناجات میکرد که الهی تدبیری بکن که در پیش رسول تو
خجالت نکشم و چون بخانه فاطمه رسیدند دیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته از نماز فارغ شده

در عقب سرش

بود
در عقب سرش کاسه گذاشته که مملو از طعام است چون فاطمه صدای پدر بزرگوار خود شنید از جا برخاست
و بیرون آمد سلام کرد حضرت رسول صلعم جواب سلام باز داده دست مبارک خود بر سر وی کشیده و گفت ای دختر
چه نوع شام کردی خدا ترا رحمت کند پس فاطمه آن کاسه را برداشته نزد حضرت رسول صلعم آورد چون حضرت
امیر آن طعام را دید از روی تعجب بفاطمه نگاه کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی که هرگز این
نوع طعام ندیده ام حضرت رسول صلعم دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از راه
لطف فشرد و گفت این عوض دینار است که بمقداد دادی پس حضرت گریان شده فرمود حمد میکنم
خدائی را که شما را از دنیا نبرد تا آنکه ترا بمنزله هارون و فاطمه را بمنزله مریم گردانید و ابن مردویه
حضرت امیر المؤمنین ع شنیده از رسول خدا وعده خواست بجهت افطار و قدری جو قرض کرده بخانه
آورد و گفت ای فاطمه امشب پدرت مهمان تو است فاطمه از آنها آش کرده نان کرده پیغمبر چون نماز مغرب
ادا نمود باتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه آمد فاطمه آن ناهار را بخدمت پدر بزرگوار آورد حضرت یکبار زد
خود و دیگری از علی و دیگری از فاطمه و هر یک حسنین را یکی و فضه را نیز یکی عطا فرمود و بعد از
افطار اراده رفتن کرد فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار توقع دارم که فردا شب مهمان من باشی حضرت
قبول فرمود چون روز شد حضرت باز قدری جو قرض کرد حضرت فاطمه از آن طبخ کرد بنهج شب سابق
گذاشت شب آینده حضرت امام حسن و شب دیگر آنحضرت امام حسین ع وعده خواستند بدستوری که گذشت
و در شب آخر که حضرت رسول صلعم روانه منزل شد چون بدر خانه رسید فضه کنیز حضرت فاطمه بخدمت حضرت
رسول رسید بنحویکه جناب حضرت امیر و فاطمه و حسنین مطلع نشدند و با کمال شرم و خجالت عرض کرد که
ای فخر کائنات و زبده موجودات چنانکه ایشان مرا سرافراز کردند میخواهم مرا نیز در میان کنیزان و خدم

طبخ صح

منکران صح

سرافراز فرمایید هر چند مرا آن رتبه نیست که سرور عالمیان مهمان من شود نهایت چون کنیز فاطمه ام بخاطر فاطمه [illegible]
دست رد بر سینه من نگذارید و فردا شب مهمان من باشید سید عالم قبول کرد اما فضه [illegible]
بود که حضرت امیر سفر کنند و حضار چیزی نداشت که طعامی تهیه نماید حضرت رسول الله چون
از نماز فارغ شد حکایت وعده فضه را فراموش کرده روانه منزل خود شد ناگاه جبرئیل بروی
نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم میفرماید که بکجا میروی تو امشب در فضه مهمانی
برگرد بخانه او برو که منتظر شما است پس حضرت رسول صلعم داخل شد همگی از جا برخواستند و چون
از حکایت فضه خبر نداشتند از آمدن پیغمبر در آنوقت در حیرت بودند حضرت تعجب و تحیر
ایشان را فهمید که ایشان از نقد فضه خبر ندارند پس فرمود که من امشب مهمان فضه ام حضرت
امیر که این سخن شنید گفت ای فضه چرا مرا خبر نکردی تا تهیه طعامی نماییم فضه عرض کرد من طعامی
مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر پیغمبر
توام و امشب پیغمبر ترا بمهمانی آورده ام و تو میدانی که من قدرت بر چیزی ندارم سوال میکنم ترا که
پیغمبر و آبروی علی و فاطمه و حسن و حسین که الهی با آن منند که مرا در نزد پیغمبر خجالت ندهی ناگاه بوی
طعام بمشامش رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه از طعام مملو با چند گرده نان در جوار
مصلای وی گذاشته آنها را برداشته نزد پیغمبر آورده چون حضرت آن طعام را مشاهده نمود دانست
دانست که از طعامهای دنیا نیست حقیقت حال پرسید فضه حکایت بعرض پیغمبر رسانید حضرت
گفت حمد مر خدای را که منزلت مریم دختر عمران بکنیز دختر من کرامت فرمود و ایضا مرویست که

وقتیکه حسنین

وقتیکه حسنین بیمار شدند حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت آن دو نور دیده رفتند حضرت رسالت پناه حال آن
دو شاهزاده سخت ناخوش دید پس فرمود یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود نذری بکن تا خدا ایشانرا شفا
دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر این دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم پس فاطمه و حسنین و فضه نیز
نذر کردند که بعد از شفا یافتن حسنین هر یک سه روز روزه بدارند پس حق تعالی ایشانرا شفا کرامت فرمود
پس آن بزرگواران اراده نمودند وفا بنذر نمایند و در روز نیت روزه کردند که قوت لا یموت در خانه ایشان
نبود پس شاه ولایت پناه نزد شمعون یهودی رفت و فرمود که راضی میشوی که قدری پشم بدهی که از برا
دختر محمد صلعم از برای تو بریسد و در عوض آن سه صاع جو بحضرت داد حضرت آنها را بخانه فاطمه آورده فرمود
بگیر این جو را و طعامی از برای شب مهیا کن فاطمه یک صاع جو آرد کرده پنج گرده نان پخت چون شب
اهلبیت از نماز فارغ شدند فاطمه آن گرده ها حاضر کرد و خواستند افطار کنند ناگاه از در خانه یکی گفت
السلام علیک یا اهلبیت محمد من مسکینم از مساکین و گرسنه ام مرا طعام دهید تا حق تعالی شما را از موائد
بهشت عطا فرماید پس شاه ولایت پناه گرده حصه خود را باو داد فاطمه زهرا و حسنین اقتدا بآن بزرگوار کردند
همه نان جو خود را بآن مسکین دادند در آن شب همه بآب افطار کردند و بی قوت اراده روزه فردا نمودند
چون روز شد فاطمه یک صاع دیگر جو آرد کرده پنج قرص نان پخت چون وقت افطار شد یکی گفت السلام
علیک یا اهلبیت محمد من یتیم از ایتام و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدای تعالی ترا از طعامهای بهشت
دهد پس بدستور شب سابق همه طعام خود را تصدق نمودند و بآب افطار کردند با وجود جوع گذار روز سیم نیز
روزه گرفتند در روز سیم نیز فاطمه یک صاع دیگر از جو را پنج قرص نان پخته چون افطار شد آواز بگوش
ایشان رسید که ای آل محمد من اسیرم از اسیران محمد در این شهر غریبم و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدای

شما را از طعامهای بهشت کرامت فرماید آن سر حلقه اصفیا بمجرد شنیدن آواز قرص نان خود بسائل داد
و سایرین نیز باو اقتدا کردند و در آن شب نیز بآب افطار کردند و آن دو شاهزاده از گرسنگی
چنان شده بودند که رنگ مبارک ایشان زرد شده بود و بدن ایشان بلرزید چون پیغمبر ایشانرا
بآن حالت دید مضطرب شده فرمود یا اباالحسن این چه حالتست که در فرزندان تو مشاهده میکنم برایشان چه
واقع شده حضرت امیر صورت حال بعرض رسانید پس حضرت رسول صلعم ایشانرا برداشته نزد فاطمه آمد
دید آن معصومه مشغول بنماز است اما از گرسنگی شکم او بپشت چسبیده و رنگ او متغیر شده و چشمهایش
فرو رفته چون پیغمبر فرزند خود را بآن حالت مشاهده نمود آه از نهاد او بر آمد و زار زار بگریست
و گفت واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعاً ای پروردگار من اهلبیت پیغمبر از گرسنگی
خواهند مرد پس فرمود ای جانان من سه روز و سه شبست که طعامی نخورده اید من از شما غافل بودم
حضرت در این سخن بود که حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و سوره هل اتی در شان او علیهم السلام نازل
و اهلبیت او آورد اما مرتبه آنجناب در عدل چنان بود که اصلا میان رعایا و بزرگان و ضعفا و بینوایان
فرق نمیکرد و ضعیف و شریف و غنی و فقیر را بیک چشم ملاحظه میکرد و در فکر آن نبود که کسیرا الجود
مائل کند چنانکه ملوک و سلاطین را شیوه است و خویشان و بیگانگان را بیک نظر میدیدند و از
زیادتی عدل او رعایا و بزرگان عرب که توقع برتری و زیادتی بر ضعفا داشتند از او برگشتند و میل
بمعاویه نموده چرا که آن ملعون مال ضعفا و فقرا را میگرفت و برؤسای قوم که خوف فتنه و آشوب
از ایشان داشت میداد لاجرم ابن ابی الحدید گفته که جمعی از اهل سنت بر آنند که علت رغبت عرب

و زیادتی

و زیادتی رغبت ایشان بمعاویه زیادتی عدل آنجناب بود که نفوس خبیثه متحمل آن نتوانستند شد حضرت امیر علیه السلام
روزی نفاق اعراب و فرار اصحاب را بمالک اشتر شکایت کرد مالک عرض کرد که علت زیادتی عدل
شماست که داد مظلوم از ظالم میگیرید و انتقام ضعیف از قوی میکشید چرا که اهل دنیا طالب مال اند
و شما ایشانرا از گرفتن مال فقرا منع میکنید و معاویه مال فقرا را گرفته بایشان میدهد از این
جهت مردم از شما برگشته بمعاویه رغبت دارند حضرت فرمود اگر جمیع عالم رو از من بگردانند
و با دشمنان اتفاق نمایند نزد من بهتر است از اینکه آنچه حق است نکنم و نگویم و انصاف ندهم و
داد مظلوم از ظالم نگیرم و اگر جمیع رعایا و گردن کشان در نزد من باشند یا نباشند ممتنع است که
از غنایم بایشان بیشتر دهم مرویست که چند خیک عسل از یمن بخدمت آنحضرت آورده بودند
حضرت خیکها را بقنبر سپرد از قضا مهمانی بخدمت امام حسین علیه السلام وارد شد آنحضرت مالک قوتی
یکرطل ع نبود بعد از تفحص بسیار یکدرهم قرض کرده نانی مهیا کرده بقنبر فرمود از سر خیک یک رطل عسل بمن بده
که در نزد این مهمان خجالت نکشم و آنرا در نظر داشته باش که در وقت قسمت بهای آن حساب کنیم
طلب حج قنبر بفرموده شاهزاده عمل کرد پس چون حضرت خیکها را طلبید که قسمت نماید چون نظر
مبارکش بخیکها افتاد بقنبر فرمود که گمان دارم که از این خیک چیزی برداشته باشند قنبر
صورت حال را بعرض رسانید آنحضرت غضبناک شده فرمود که عقب امام حسین را حاضر
کنند پس عقب امام حسین رفته او را حاضر کردند آنحضرت تازیانه بلند کرد که حسین را بزند حسین
عرض کرد که ای پدر بزرگوار بحق جعفر طیار قسم میدهم که مرا مزن چون آنحضرت در وقت
غضب بجعفر قسم میدادند ساکن میشد لهذا دست از تازیانه برداشته و گفت

ای پسر ترا چه باعث شده که پیش از قسمت چیزی را برداری امام حسین عرض کرد آخر ماهی از این حق دارم حضرت فرمود
پدرت فدای تو باد هر چند ترا حقی داری اما نمیتوانی بدین شانه منتفع شوی پیش از آنکه مسلمانان منتفع شوند
پس فرمود که آگاه باش اگر ندیده بودم که پیغمبر لب و دندان ترا بوسیده هر آینه ترا ضربت تازیانه میزدم
بیا آوردم پس درهمی از گوشه ردای خود بیرون آورد بقنبر داد و فرمود برو باز آن قدر عسل که
حسین برداشته بخر و علی بخیر که بجز از آن وجهی نداشته باشد پس قنبر عسل خریده آورد آن حضرت
در خیک را باز کرده قنبر آن عسل را بخیک ریخت پس حضرت در خیک را بست و بر رو می چید
نگاه میکرد و میگفت اللهم اغفر الحسین خداوندا حسین را بیامرز که ندانسته این کار کرد
اما مرتبه آن جناب در تواضع و فروتنی و حسن خلق بحدی بود که با فقرا و مساکین مصاحبت میفرمود
و با ایشان می نشست و میفرمود مسکین جالس مسکینا من مسکینم که مسکین نشسته ام و در ایام خلافت
که اکثر ممالک در تصرف او بود پیاده به بازار کوفه میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند
و از وی خبر نداشته اند و چون در بعضی مواضع بجهت ازدحام راه بر وی تنگ میشد میفرمود راه
دهید امیر خود را که چون آواز مبارک می شنیدند و بکنار میرفتند و راه خالی میکردند وقتیکه
معاویه از صعصعة بن صوحان پرسید که اوصاف علی ابن ابیطالب را بگو در جواب گفت آن جناب که در میان ما بود
مثل یکی از ما بود و با ما می نشست و با ما چیز میخورد و با ما صحبت میداشت و هر جا او را میخواندیم
اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال شکفتگی و شکستگی با ما سلوک میکرد
و با وجود این از او میترسیدیم مانند اسیر دست بسته از کسیکه شمشیر برهنه در دست

داشته باشم

بر کتف خود گرفته

داشته باشد و خواهد که او را گردن بزند و روایت است که روزی آنحضرت زنی را دید که خیک آبی بر دوش کشیده میرود
و حضرت با آن زن گفت خیک را بمن بده تا از برای تو بیاورم زن خیک آب را بوی داد آنعالیجناب خیک آب را
بعد از او بدوش کشید تا بدر خانه زن برد پس از آن زن پرسید که تو کیستی و امر معاش تو چه نحو است
آن زن گفت مرا شوهری بود علی بن ابی طالب او را به بعضی از غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد و چند طفل
صغیر را از برای من گذاشت و هیچ چیز ندارم از برای مردم خدمت میکنم تا قوتی از برای اطفال تحصیل کنم
آنحضرت که این را شنیده متغیر شد بخانه معاودت نمود در آن شب در اضطراب بود تا صبح چون
صبح شد طعامی تحصیل نمود در زنبیلی گذاشت روانه خانه آنزن شد یکی از اصحاب باو عرض نمود
که این زنبیل را بمن بده که برادرم فرمود هرگاه تو این را برداری پس وزر و بال مرا که خواهد
برداشت پس حضرت آمد تا در خانه آنزن و در زد زن گفت تو کیستی حضرت گفت منم آن بنده
که دیروز آب از برای تو آوردم در را بگشا که از برای اطفال تو طعامی آورده ام زن در را گشود
گفت خدا از تو راضی شود و میان من و علی حکم کند پس آنحضرت داخل خانه شد گفت بنده ام که
میخواهم که تحصیل ثواب کرده باشم پس متوجه اطفال باش که من آرد خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه
ایشان شوم و تو نان بپز زن گفت متوجه اطفال باش تا من نان بپزم پس آنزن متوجه نان
پختن شد و آنحضرت متوجه دلداری طفلان و پاره گوشتی کباب شده و هر کدام که میخورانید
اطفال بود بعضی میآورد و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی
کرده است پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس حضرت برخاسته بجهت
آتش در تنور افکند و تنور را مشتعل کرد آتش هر وقت که شعله ور میشد بصورت آن بزرگوار میرسید

صورت مبارکش را میسوزانید و آنحضرت میگفت ذُق یا علی هذا جزاء من ضیّع الارامل والیتامی
ری علی بحش این بیت سزای کسیکه بیوه زنان و ایتام را ضایع گذارد و متوجه ایشان نشود پس در
انوقت زن همسایه بخانه آن زن آمد و حضرت را میشناخت چون چشم وی بر آنجناب افتاد که
خدمت آن زن را میکند با آن زن گفت که کیست این مرد که خدمت ترا میکند گفت این بنده غیرت
زن بندگان خدا آن زن گفت وای بر تو این امیرالمؤمنین و مقتدای عالمیان است و برادر پیغمبر آخر
الزمان است و شوهر سیده زنان است زن که این را شنید خود را به پای آنحضرت انداخت
گفت با این شرمساری چکار کنم حضرت فرمود ای زن تو از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو
شرمسارم که در حق تو کوتاهی و تقصیر کرده ام اما مرتبه آنحضرت در زهد و انقطاع از
دنیا و مافیها بمرتبه ای مشهور است که فی الجمله بر احوال و گذران آنحضرت عالمیان اطلاع داشته باشد
در کمال ظهور است و فریقین نقل کرده اند و بصحت رسیده که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخورده و میفرمود
که چگونه سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه می بینم و با وجه این اسم من امیرالمؤ
منین باشد و مکرر میفرمود که بس است مرا از طعام اینقدر که پشت مرا راست کند و قوت
بر عبادت داشته باشم و همیشه نان جو میخورد که اکثر اوقات خشک بود و خالی و ادام اگر میخورد
منحصر بنمک بود یا سرکه و بعضی اوقات که بسیار ترقی میکرد سبزی بود و بصحت رسیده که آنحضرت
انبانی داشت که ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه از آن تناول میفرمود که سرش
حسن و حسین از راه مهربانی بروغن ممزوج ننمایند و چیزی از آن نخورم و نفس سرکشی نکند عمران
روایت میکند که روزی بخدمت آنجناب رسیدم طبقی از برگ خرما در پیش او نهاده
بود

و چند کرده نان جو خشک در آن بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و از غایت خشکی حضرت آن نانها را
بر زانو میشکست و میشکست و میخورد و ادامش نمک داشته بود و فضه کنیز آنحضرت حاضر بود
من با او گفتم ای آشنا از خدا نمیترسید درباره این شیخ بزرگ چرا آرد این نان را نبیخته اید فضه گفت
او با ما چنین فرموده پس حضرت فرمود بلی من او را امر کردم پس آنحضرت بگریه در آمد و گفت پدر و مادرم
فدای کسیکه در تمام عمر خود سه روز پیاپی در پی نان گندم سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگز آرد او بیخته
نبود و غرض جناب پیغمبر خدا بود و لباس آنحضرت همیشه کهنه بود و پینه بسیار داشت گاهی
بلیف خرما پینه میزد گاهی به پوست کهنه روزی بمنبر بر آمد جامه کهنه پر پینه پس نگاهی بآن جامه
کرد و گفت این جامه را آنقدر پینه کرده اند که شرم دارم از پینه کننده آن چرا که پینه
کننده آن گفت یا علی این جامه را دور انداز که این صاحب الاعراض نمی شود که این را
بالذات الله خود کنند پس فرمود علی را با زینت دنیا چه کار و چگونه خوش و راضی کنم
بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقیست و وقتیکه آنجناب از دنیا رفت فلوسی از متاع دنیا
از وی باقی نمانده بود روزی در بیت المال در آمد که در آن طلا و نقره بسیار جمع شده بود
در آنها نگاه میکرد و ساعتی فکر کرد پس فرمود ای زر سرخ و ای نقره سفید غیر مرا فریب دهید
که من فریفته شما نخواهم شد چرا که من شما را طلاق داده ام که رجوع بشما نیست و روایت
که روزی آنحضرت به بازار رفت به بزازی گفت که جامه بمن بفروش آن بزاز آنحضرت را بشناخت
و تعظیم وی نمود حضرت بجهت آنکه مبادا در معامله با وی مراعات یا مساهله نماید ازاو در گذشت
بدکان دیگری رفت او را نشناسد و دو جامه از وی خرید یکی بسه درهم و دیگری بدو درهم

سه درهم را به قنبر داد و دو درهم را خود برداشت قنبر گفت ای امیر المؤمنین شما باین جامه سزاوارترید چرا که شما بالای منبر
میروید و مردم شما را ملاحظه میکنند حضرت فرمود از پروردگار خود شرم دارم که حقوق بر تو زیادتی
دهم در لباس پس حضرت آن جامه نیک را پوشید و آستین آن بلند بود زیادتی را ببرید و کلاه بجهت
فقیری دوخته اند و بعضی از کفار در باران آن سرور اخبار است که فرموده است که بدانید ای مردم که
امام شما اکتفا کرده است بدو جامه کهنه و دو قرص جو در مدتی که گوشت بدهن او نمیرسید مگر
در عید قربان که از گوشت قربانی بجهت تحصیل ثواب قدری تناول میکنند و اگر شما قدرت بر آن
ندارید پس مرا یاری کنید و پرهیز و جهد کنید در امتثال امر الهی پس اگر کسی بپرسد که اگر
قوت پسر ابی طالب این باشد قوتش بر محاربه ابطال و قدرت بر منازعت شجاعان نخواهد داشت بخدا
قسم که من نکندم باب خیبر را بقوت بشری بلکه حق تعالی نفس نورانی بمن عطا کرده که بقوت ملکوتی
این کارها از من صادر میشود بخدا قسم که دنیای شما در نظر من مانند کاروانی است که در جائی نزول کنند
و بعد از اندک زمانی از آنجا کوچ کنند ارتحال نمایند و لذات دنیا در چشم من مانند چرکی است که از اهل جهنم
جاری میشود و مانند سم قاتلی است که هر که جرعه از آن بنوشد هلاک میشود و مانند زهر افعی است که
کسی نیاشامد تا شکم او پر شود و شبیه قلاده است که کسی از آن در گردن افکند و من اگر خواسته باشم
قدرت دارم که بپوشم از لباسهای فاخر و دیباج و بخورم گندم خالص و گوشت سینه مرغان و بیاشامم
آبهای زلال در کوزه های نازک لطیف اما من تصدیق قول خدا میکنم که میفرماید که هر که طلب دنیا
و زینت دنیا را بایشان عطا کنیم بنحوی که هیچ چیز کم نداشته باشند ولیکن طالبان دنیا را در آخرت

نصیب

نصیبی نیست بجز آتش جهنم و چگونه من صبر میتوانم کرد بر آتشی که اگر یک شراره آن بر زمین افتد همه گیاه زمین
بسوزاند و اگر کسی از آن شراره بگریزد و آن شراره او را دریابد و هر جا که باشد بخدا قسم که
هر گاه تمام شب بر روی خار مغیلان افتاده باشم و جامه های کهنه در زیر من باشد بهتر از آن است که در غل
و زنجیر باشم و مرا بر روی زمین بکشند این همه در نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد صلعم را ملاقات کنم
و از بهر یتیم فلسی خیانت کرده باشم پس فرمود ایها الناس من از دنیای شما نقره و طلائی جمع نکرده ام و چیزی
ذخیره نگذاشته ام و از لباس همین دو جامه کهنه بیش ندارم و رخت برگردان مرا نیست که اگر خواهم این
بشویم آنرا بپوشم و از متاع دنیا بقدر کفافی داشتم و از آنها قوتی تحصیل کرده ام از آنچه گرفته اند چه میکنم و فدک
و غیر فدک را و چون است که مقام من در فردا قبر خواهد بود که بسی ظلمانی و حرکات و سکنات در آنجا قطع خواهد
شد و قدرت بر هیچ چیز نخواهم داشت و مکرر میفرمود که دنیای شما در نزد من کمتر است از استخوان خوکی
که در دست صاحب برص باشد مرویست که روزی ضرار بن حمزه که یکی از خواص اصحاب آن جناب بود به
معاویه گفت که اوصاف علی را از برای من نقل کن ضرار گفت بخدا قسم که آن حضرت مردی بود عالی همت و
بلند مرتبه و آنچه میگفت حق بود و هر حکمی که میکرد عدل بود علم از اطراف او جاری بود و حکمت از جانب
او گویا و وحشت داشت از دنیا و زینت آن و انس داشت بشب و ظلمت آن از جهت مناجات و عبادات
بخدا قسم که در اکثر اوقات گریان بود و در عواقب امور بسیار فکر میکرد گاهی دست بر دست و نفس
خود خطاب میکرد و از الصحبت میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار عالم در مناجات بود و از لباس آنچه
درشت تر بود و از طعام آنچه که لذتش کمتر بود او را خوش آمدی و در میان ما که بود مثل یکی از ما بود و با ما نشست
و برخاست میکرد و با ما چیز میخورد و هر گاه او را میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال لطف که با ما داشت

و تقربی که ما نزد او داشتیم از هیبت او در نزد او قادر بر تکلم نبودیم و از عظمت و شوکت او نتوانستیم که چشم وا
کنیم ارباب صلاح و اصحاب دین را توقیر میکرد و فقرا و مساکین را بسیار حرمت میداشت اقویا از
او طمع باطل نداشتند و ضعفا از او مایوس نبودند خدا را گواه میطلبم که او را دیدم در بعضی مواضع که
بعبادت مشغول بود در علی ظلمت شب که چشمها در خواب بود نزد او در محراب خود نشسته بود و محاسن خود را
گرفته بتاب میکرد و اضطراب مینمود مانند کسیکه او را مار گزیده باشد و میگریست و با خاطر حزین
و دل غمگین و کوهی که من از او شنیدم که میگفت ای دنیا ای دنیه متعرض من شدی مرا فریب داده بدام خود در
آری مرا با تو حاجتی نیست ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک است آه از
کمی توشه تو و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و فنا همواری [illegible] چون سخن ضرار باینجا رسید صدای های های
گریه معاویه بلند شد چنانکه اشک از ریشهای آن ملعون غدار جاری بود و گریه گلوی خود را گرفت معاویه
گفت بگذار کان و الله ابو الحسن بخدا قسم که علی چنین بود مرویست که چون ابن ملجم لعین ضربت بر فرق همایون
آن پیشوای دین زد و او را از مسجد بخانه آوردند اصحاب همگی در آنحضرت جمع شده بودند التماس موعظه
از آنحضرت نمودند موعظی چند بایشان فرمود بعد از ان گفت اگر من از این مرض شفا یابم خدا را شکر میکنم و اگر از
دنیا مفارقت کنم پس بدانید که دل بر دنیا نبسته بودم و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشم
و آن سایه برود و از روی بگذرد و من در میان خویشتن بودم که بدن من بشما جا ور بود در رحم بملا ای تعلق داشت
و برود از من بدن خواهید دید ساکت و خالی از روح و دیگر نخواهید دید از من شجاعتها و قوتها که مشاهده
میکردید و نخواهید شنید آن خطبها و کلمات فصیحه که میشنیدید و نخواهید یافت از آن علوم و معارف
ربانی که از من فرا میگرفتید پس باید ببینید که بعد از من وارث [illegible] و [illegible] ماندن عرصات

پس فرمود

پس فرمود ایها الناس وداع میکنم شما را و انتظار میکشم ملاقات شما را در قیامت و دانی بر شما ظاهر
خواهد شد بزرگی و قدر و منزلت من و آنچه بر شما مخفی بود از جلالت و مرتبه من و فضل بخشم در بعضی
دیگر از صفات و الابرار دانی حضرت پروردگار صاحب ذو الفقار انتشار کرار غیر فرار وصی رسول مختار
اولی بهشت جبار ابن عم سید ابرار هزبر بیشه کارزار قاتل کفره و اشرار قسیم جنت و نار والد ائمه اطهار
اعنی ولی رب العالمین و امام المسلمین حضرت امیر المومنین صلوة الله علیه و علی اولاده اجمعین ما
دامت السموات فوق الارضین ٢ اما مرتبه آنجناب در عبادت چنان بود که همیشه روزها در روزه
و شبها در نماز و هر شب لیلته هزار رکعت نماز میکرد و بعضی نقل کرده اند که در هر شبی هزار تکبیرة الاحرام از
او شنیدند و از صلوات [illegible] مرتبه [illegible] مرتبه [illegible] افزود [illegible] گردد و پیشانی مبارکش
از کثرت سجود مانند کف پای شتر بود و [illegible] چند مرتبه پوست میرکشت و از اعظم عبادات و افضل طاعات
که جان فشانی در راه خدا و جهاد در سبیل الله باشد دقیقه فارغ نبود بلکه همیشه از کفار و منافقین و خوارج
جهاد میکرد و علوم حقه را نشر نمود و آداب شریعت را احیا کرد و بدع و مذاهب باطله را از روی
زمین بر انداخت و چون بنماز میایستاد رنگ مبارکش زرد میشد و لرزه بر اعضای او می افتاد خدمت
آنحضرت عرض کردند شما را چه روی میدهد که رنگ شما زرد میشود فرمود که وقت ادای امانتی که آسمان
و زمین از او عاجز شدند نمیدانم من با این ضعف چگونه ادا خواهم کرد جناب سید الساجدین
که همه اوقات او مصروف بعبادت میشد و هیچ شغل دیگر نداشت فرمود که عبادت من کی و عبادت علی بن
ابی طالب کی که طاقت عبادت او دارد نقل کرده اند که در لیلة البدر در میان دو صف کارزار ادرا انداخته
بودند و مشغول عبادت بود و تیر از جسد مبارکش [illegible] او [illegible] بالکل [illegible] در کمال خضوع

وخشوع عبادت میکرد در آن شب از آن بزرکوار پانصد تکبیر شنیدند که بهر تکبیری دو رکعت نماز کذارده و بیکار فرو
کشته بود اکسیکه بر مضمون ادعیه و مناجات آن عالیقدر رات اطلاع حاصل نماید معلوم میشود که خوف الله
در دل آن بزرکوار درچه مقدار بود و مراتب اخلاص او تا بچه حد بود است وقتیکه آنحضرت مشغول عبادت
میشد از خوف و از این عالم هیچ خبر نداشت تا از نماز فارغ شود چنانکه نقل کرده اند در بعضی از
غزوات پیکان تیری بپای آنحضرت رفته و از شدت درد او طاقت نداشت که او را بیرون
آورند آخر الامر بنماز که مشغول شد آن پیکان را بقوه تمام بیرون آوردند وقتیکه از نماز فارغ شد
دید در کنار مصلای او خون ریخته سبب را پرسید کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند فرمود
بخدائیکه جان پسر ابو طالب در ید قدرت اوست که ازین واقعه خبر نداشتم ابو درداء روایت
کرده که وقتی آنحضرت را دیدم که از همراهان خود کناره رفته بود بنخلستان بنی نجار و خود را در میان برکها
خود پنهان کرده پس او را نیافتم و کفتم البته بمنزل خود رفته است ناکاه آواز حزینی شنیدم که میکفت
الهی چه بسیار کناهان که حلم ورزیدی و مرا ماخوذه نکردی بلکه در مقابل آن نعمت دادی و بسی کناهان
که از ترس خوف برده از روی آن بر نداشتی ای خدا اکرچه بسیار کذشت در نافرمانی تو عمرم و بزرک کردید
در صحیفه اعمال کناهم پس نیستم من غیر آرزومند آمرزش تو و نیستم امید وار غیر بخشش تو پس من از
پی آن صدا رفتم دیدم علی بن ابی طالب بود خود را از وی پنهان داشتم پس دیدم چند رکعت نماز کرد و بعد
از آن بدعا و کریه مشغول شد و میکفت الهی چه اوقاتیکه چشمهای من در خواب بود و حالی اینکه اوقات نمازها داخل
شده بود و تو بر آن مطلع بودی ولیکن از من در کذشتی و از انتقام انداختی پس وای برای چشمان
چه کونه فردا طاقت سوختن خواهد داشت الهی چه بسیار اوقاتیکه پاهای من در غیر طاعت تو راه رفته

تو بر آن

تو بر آن مطلع بودی ولیکن حق در کذشتی و از انتقام انداختی پس وای بر این چشمانم چکونه فردا طاقت
سوختن خواهد داشت الهی چه بسیار اوقاتیکه پاهای من در غیر طاعت تو راه رفته تو بر آن مطلع بودی
و از من در کذشتی و مرا تا قیامت مهلت دادی وای بر این پاها چه کونه تاب سوختن آتش خواهد داشت
الهی چه بسیار اوقاتیکه بهوا و هوس نفسانی و لذات جسمانی مشغول بودم و تو مطلع بودی و لیکن حق از آن
در کذشتی و مرا تا قیامت مهلت دادی پس وای برای جسم ضعیف چه کونه فردا در آتش جهنم صبر
خواهد کرد و بعد ازین کلمات آنقدر زنده موجود است چندان کریست که بیهوش شد چون بهوش آمد
کفت ای خدا وای بر من پس وای بر من اکر قوت طعام من باشد ای خدا وای بر من پس وای بر من اکر جحیم جهنم آب
من باشد ای خدا وای بر من پس وای بر من اکر قطران لباس من باشد ای خدا وای بر من پس وای بر من اکر
مبتوا رد شوم و غمناک بر من باشی پس فقرات دیکر فرمود و کریست تا که بیهوش شد و باز بهوش
آمد و کفت الهی بچه رو ملاقات با تو کنم و حال آنکه کناهان روی مرا سیاه کرده است و بچه زبان
ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا لال کرده اند و چکونه ترا بخوانم و حال آنکه کناه کارم و چکونه
ترا نخوانم و حال آنکه تو کریمی و چکونه ترا بخوانم و حال آنکه من منم و چه کونه ترا نخوانم و حال آنکه تو
توئی و چکونه شاد باشم و حال آنکه عصیان تو کرده ام و چه کونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناختم پس بسیار
کریست و چند رکعت نماز کرد و کفت خداوندا هر صاحب خشمی در شب میخوابد و در منزل خود استراحت
میکند و من از خوف تو بیدارم و دلم لرزان است و چشمهای منتظر رحمت تو اند و من منتظر عفو تو ام
چنانکه کنه کاران منتظر عفو تو اند و بعد از کریه و زاری بسیار کفت بار خدایا اکر خواهید
مسوزانی به آتش جهنم چشمها مرا و حال آنکه از خوف تو کریان است آیا خواهی بسوزانی به آتش دلهام

وحال آنکه خضوع و خشوع از برای تو کرده است آیا خواهی سوزانید باتش زبان مرا و حال آنکه تلاوه کتاب
تو کرده است آیا خواهی سوزانید باتش دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود کرده است
و بعد از آن گریه و مناجات بسیار کرد و گفت ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناهان
بعد از آن یاد میاورم گناهان بزرگ خود را پس بزرگ میشود بر من بلا آه آه اگر بخوانی در صحیفه اعمال
خود گناهی را که من او را فراموش کرده باشم و تو آنرا ضبط کرده باشی پس بگوئی بگیرید اورا که کار سوز ایشان گذشته
عذاب پس وای بر گرفتاری که خویشان و اقربا نتوانند او را نجات داد و قوم و قبیله بفریادش نتوانند رسید
آه از آتشیکه میپزد دلها و جگرها را آه از آتشیکه برکند پوست سرها را ابو درداء گوید چون کلام ملک
علام باینجا رسید بعد از آن آواز گریه او ضعیف شد پس دیگر آواز گریه او را نشنیدم پیش رفتم دیدم
مثل چوب خشک افتاده و اصلا حرکت از او ظاهر نمیشود و بسیار او را صدا زدم و حرکت دادم
و نه آوازی شنیدم و نه حرکتی دیدم و خواستم اعضای او را فراهم آورم ممکن نشد انا لله و انا الیه راجعون
گمان کردم که علی از دنیا رفت پس با عجله تمام بخانه فاطمه رفتم گفتم ای دختر رسول خدا حق تعالی ترا اجر دهد در
مصیبت که علی از دنیا رفت فاطمه از ابو درداء واقعه را پرسید کیفیت حال را آنچه من دیده بودم عرض کردم
فاطمه گفت بخدا قسم این بیهوشی است که مکرر او را از خوف الهی رو میدهد پس مراجعت کردم و آب
بر روی مبارکش زدم بهوش آمد و بمن نگریست آنحضرت فرمود ای ابو درداء گریه تو از چیست گفتم از آنچه
میبینم تو بر سر خود میاوری فرمود ای ابو درداء چگونه خواهید بود اگر ببینی مرا در وقتیکه مرا بخوانند
برای حساب و یقین شده باشد مرا اهل معصیت عذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ
شداد

٢٨ وبر دست مبارکش زد و آن مظلومه زار زار بگریست و فریاد یا ابتاه یا رسول الله بلند کرد چون
امیر المؤمنین فریاد فاطمه را شنید غضب اسد الله بجوش آمد و غیرتش بحرکت آمد از جا برخواست
و عمر را بگرفت و چنان بر زمینش زد که دماغ و گردن و بخششی مجروح شد خواست او را بکشد
وصیت رسول الله را بخاطر آورد و دست از او برداشت و گفت ای پسر حبشیه اگر نه
آن بود وصیت رسول الله مرا مانع نمیشد میدانستی که بی اذن من داخل خانه من چگونه میشوی
پس عمر ملعون فرستاد جمعی از منافقان با دین سو حاضر کرد و تا جمعیت بسیار شد و بخانه آن حضرت
ریختند و خالد بن ولید شمشیر حواله آنجناب کرد حضرت از زمین او را بلند کرد چنان بر زمینش
زد که استخوانهای آن ملعون خورد شد پس حضرت که خواست که او را بکشد الخضر الخضر
رسول قسم دلیل حضرت او را رها کرد پس سلمان و ابا ذر و سایر خلق اصحاب جمع شدند
و شمشیرها کشیدند نزدیک بود فتنه عظیمی برپا شود حضرت ایشانرا منع کرد و فرمود من مامورم بصبر کردن
بیت آه داد از کج رفتاری روزگار غدار پس آن کفار از شرم و حیا دست حضرت امیر را
بستند و ریسمان بگردن شیر خدا گذاشتند و او را بانجای جبر از خانه بیرون کشیدند و چون
آنحضرت با تو کجائی تا در خانه آوردند فاطمه زهرا بی طاقت شده با تن خسته و با روی شکسته و سینه
بریان و دیده گریان آمد و بازوی حضرت امیر را چسبید و گفت نمیگذارم پسر عمم مرا بانجبر بمسجد ببرید
پس عمر ملعون تازیانه بر بازوی آن مظلومه زد که دستش بشکست باز فاطمه دست بر نمیداشت
تا آنکه آن قوم بی حیا آن مظلومه را بعقب در کشیدند در در بر شکم مبارکش فشردند بنحویکه استخوانهای
پهلویش بشکست و فرزندیکه در شکم داشت که حضرت رسول او را محسن نام کرده بود سقط

حضرت خدا الله ارا در د ببندد و از ضعف یک افتاد در آنوقت صدای الحذر الحذر از سکان سموات واللارض
واللاعان از اهل زمین بلند شد پس حسینین با موهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند و چنان بگریستند که
ملائکه آسمانها بخروش آمدند اما حضرت فاطمه از همان ضرب از دنیا رحلت کرد پس عمر ملعون حضرت
امیر را با نک بمسجد برد و خلص اصحاب نیز بمسجد رفتند و آنچه از پیغمبر شنیده بودند همه را گفتند و
آن قوم السباع از آن نگذشت پس عمر شمشیر کشیده بر سر امیر المؤمنین ایستاد و گفت یا علی بابی بکر بیعت کن
والا گردن ترا میزنم آه در انوقت حسنین داخل شدند دیدند که عمر شمشیر کشیده میخواهد پدر ایشان را
بکشد آه آن دو گوشواره عرش خدا رفتند و بدر خود چسبیدند و خروش و فغان بر آوردند
و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند که یا جداه یا رسول الله مارا ببین که بعد از تو چگونه بی یار و مددکار
کردند پس امیر المؤمنین رو بقبر رسول الله کرد و گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی ای رسول خدا این قوم مرا ضعیف کردند و اراده قتل من دارند پس ناگاه دستی از قبر
حضرت رسول الله بیرون آمد که همه کس شناختند که صدای پیغمبر است که ای ابو بکر آیا کافر شدی
بخدائی که ترا ایجاد کرد از خاک پس آفرید ترا از نطفه پس گردانید ترا مردی و مردم چون این دست
و این صدا را دیدند مضطرب و حیران شدند که ناگاه حضرت فاطمه مجروح و غمناک با دل
خسته و پهلوی شکسته پیراهن پدرش بر کتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل
مسجد شدند و بر سر قبر پدر بزرگوار خود رفت و با آواز بلند گریه کرد و آه سرد از دل برکرد
چون دید که بسوی شوهرش که حضرت امیر است افتاده که بیکس و تنهاست و عمر شمشیر کشیده بالای سر او ایستاده

فریاد برآورد که ای ابو بکر ستمکار و ای جماعت اشرار دست از ابن عم من بردار بخدا قسم که اگر دست از وی برندارید
با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و جگر سوخته و چشم گریان مقنعه از سر بردارم و گیسو پریشان
کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر افکنم و دست بر دامن کبریا زنم و ناله های زار از دل بیقرار بر کشم
و دریای غضب الهی را بجوش آورم و زلزله در ارکان عرش عالم افکنم و زمین و زمان همه را بسوزانم
و متنفسی از شما نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نبود و بچه او از فرزندان من
عزیزتر نبود سلمان گفت من در آنوقت نزدیک آن مظلومه ایستاده بودم دیدم زلزله بر
زمین افتاد و ستونهای مسجد بلرزه درآمدند و بلند شدند که از زمین آنها همه را مشاهده کردم و بر
خود بلرزیدم و آثار غضب الهی را دیدم نزدیک آن مظلومه آمدم و التماس کردم که ای
سیده زنان و ای بتول عذرا ای مادر حسنین و ای جگر گوشه رسول ثقلین بر این قوم ببخش و بر امت
پدرت رحم کن که پدرت رحمة للعالمین بود و شما اهل بیت رحمت و شفاعت هستید روا مدار
که بر این قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاک این قوم شوید پس آنجناب التماس مرا
قبول کرد و بخانه خود عود نمود پس دیدم دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت **فصل**
ششم در بیان شهادت امام المسلمین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و آله
الطاهرین اما کیفیت شهادت آن بزرگوار بر سبیل اجمال چنان است که چون آنحضرت از جنگ
خوارج نهروان فارغ شد ابن ملجم ملعون چون از جماعت خوارج بود مصمم شد که آنحضرت را بقتل
رساند و با این عزم وارد کوفه شد و در خانه یکی از خوارج نزول کرد قضا را قطامه ملعونه در آن
خانه بود و آن ملعونه در حسن و جمال مشهور بود چون ابن ملجم لعین آن ملعونه را دید عاشق جمال او گردید

وباو گفت شوهرم میکشی قطامه گفت شوهر میکشم ای مهرم کشتن علی بن ابی طالب است آن ملعون دلش با نیز
قبول کرده آن ملعون شد دو نفر از یاران خود شو با او امداد او دادند پس ابن ملجم نابکار اراده کرد
که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مرتکب این امر عظیم شود اما حضرت امیر چون ماه مبارک
رمضان درآمد فرمود بدانید که مرا از ضربت ابن ملجم از دنیا خواهم رفت و دست بر ریش مبارک
خود کشید و منبر میفرمود بخدا قسم که این محاسن از خون این سر خضاب خواهد شد آن حضرت روزی
بمسجد درآمد گریه بسیار کرد چون سر از سجده برداشت اصحاب بخدمت آن بزرگوار عرض کردند
که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که در سجده مرا خواب ربود و در خواب جناب پیغمبر را دیدم که نزد من
ایستاده میگوید یا علی از مفارقت تو بیتابم و بسیار مشتاق لقای تو دارم یا علی آنچه حق تعالی به
تو وعده کرده است برترست که جای تو و جای زوجه تو و فرزندان تو حسن و حسین و سایر امامان از
فرزندان تو در اعلی علیین مقرر ساخته است و درجات شما را از درجات همه پیغمبران بالاتر گر
دانیده پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که فدای تو گردم یا رسول الله شیعیان ما کی خواهند بود
پس عرض کردم حال ایشان در وقت مرگ چگونه خواهد بود فرمود یا علی ایشان را در وقت مرگ مخیر
سازند اگر خواهند در دنیا بمانند بمانند و هرگاه اگر خواهند از دنیا بروند بروند بسوی بهشت پس عرض
کردم که قبض روح ایشان چگونه خواهد شد فرمود آنانکه در محبت ما رسوخ دارند قبض روح ایشان
مثل آن تشنه که در روز بسیار گرم آب سرد بخورد که دلش خنک شود و سایر شیعیان قبض
روح ایشان چنان باشد که کسی در گرمی استراحت در رختخواب خفته بخواب رود پس حضرت بسیار
گریست

گریست و فرمود که رفتن من نزدیک شده پس فرمود بخدا قسم که گریه من از برای مردن نیست و من
بسیار مشتاق مرگم و آرزومند شهادتم اما گریه من از برای دو فرزندان مظلوم من حسن
و حسین است که بعد از من به غریبی و بی مادری گرفتار شوند و با وجود این بعد از یتیمی نیز گرفتار خواهند شد
و چه ظلمها که از ناکسان امت بایشان خواهد رسید و آخر یکی را بزهر شهید کنند و یکی را بصحرای
کربلا گرسنه و تشنه سر از بدن جدا کنند و بدن او را در کربلا انداخته و سر او را با اهل بیت
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغائبان برسانید که در
مصیبت فرزندان من بگریید و از غریبی و بیکسی ایشان محزون شوند گریه و زاری او در نزد خدا
ضایع نخواهد شد پس آن حضرت از منبر فرود آمد شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام
حسین افطار مینمود و زیاده از لقمه تناول نکردی و میفرمود که میخواهم خدا را ملاقات کنم
با شکم خالی و چون شب نوزدهم در رسید ام کلثوم از برای افطار طبقی نزد آن سید
ابرار گذاشت که در آن دو قرص جو بود و کاسه شیر و قدری نمک چون حضرت از نماز
فارغ شد نگاه بآن طبق کرده بگریست چنانکه ریش مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم
کرد که ای دختر دو نان خورش در یک طبق نزد من آورده پدر تو که دو نان خورش تناول نمیکرد
بود ای دختر مگر پدر را میخواهی و میخواهی که حساب من در روز قیامت بسیار باشد ای دختر هر که
اکل و شرب او در دنیا نیکو باشد و در قیامت حساب او بیشتر است ای دختر در حلال دنیا
حساب است و در حرام دنیا عقاب پس تا یکی از اینها را برنداری افطار نخواهم کرد پس
ام کلثوم شیر را برداشته حضرت اندکی نان جو با نمک تناول فرمود و برخاست

وشتوجه عبادت شد و در آن شب همه شب عبادت میکرد و گریه و زاری و ابتهال می نمود و مناجات با قاضی الحاجات
میکرد و بسیار از خانه بیرون میرفت و بآسمان نگاه میکرد و میگفت رسول خدا آنچه گفته است راست
گفته است مرگ من همه در این شب ظاهر شده است خداوندا مرگ مرا بر من مبارک گردان پس اهلبیت
خود را جمع کرد و فرمود رفتن من نزدیک است چون اهلبیت این سخن از وی شنیدند همگی صدا بگریه
بلند کردند ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب نمیکنی مگر خبر مرگ خود با میدهی آنحضرت
فرمود ای دختر شجاعان بسیار کشته ام و خود را از مهلکهای بسیار رانده ام هرگز اضطراب
و وحشت بمن روی نداده و امشب خود را در غایت اضطراب و وحشت میبینم چرا که ملاقات پروردگار امر
عظیم است پس حضرت آب از ایشان دلو و وضو تجدید نمود و طاعت پروردگار نمود پس نزدیک
صبح شد حضرت پوشید و وضو گرفت روانه مسجد شد چون بصحن خانه در آمد مرغابیان چندی در آن خانه
بود بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و آه و فریاد کشیدند و دامن حضرت را بمنقار خود
میکشیدند و ~~نمیگذاشتند~~ و نمیگذاشتند که بیرون رود ای شیعیان مرتضی علی در مصیبت آن
شاه مرغان هوا گریه میکنند این چه بی انصافیست که ما خاک بر سر نکنیم و سینه چاک نزنیم و اشک
خونین از دیده جاری نسازیم و حال آنکه در روز قیامت چشم امید شفاعت او داریم و اگر
شفاعت آنحضرت دستگیر ما نشود وای بر احوال ما و ای بر احوال ما القصه آنحضرت چون حال مرغابیان را
دید فرمود لا اله الا الله اینها از برای مفارقت من گریه میکنند و در عقب اینها نوحه کنندگان
بسیار خواهد بود پس حضرت سفارش مرغابیان را بام کلثوم کرد و فرمود بعد از من

زینب

زینب نزد آب و دانه بده و متوجه ایشان باش پس ام کلثوم بگریه و زاری نزد امام حسن رفت و آنچه از
احوال پدر که دیده بود عرض کرد امام حسن نزد پدر آمد گفت ای پدر این چه حالت که بنظر
حضرت فرمود ای فرزند گرامی این حالت میدانم که در این روز گذشته خواهم شد ای فرزند
خوابی دیدم که جبرئیل بکوه ابو قبیس بر آمد و سنگ بر داشته و بر بالای کعبه انداخته و آن
سنگ بر همه شکسته ریزه ریزه شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر اینکه از آن ریزه
داخل شد و تعبیر این خواب آنست که پدر تو شهید میشود و مصیبت او به همه خانهای مکه و مدینه
داخل خواهد شد پس امام حسن عرض کرد که کشنده تو که خواهد بود حضرت فرمود ابن ملجم
مرادی حضرت امام حسن عرض کرد ای پدر مهربان من همراه تو بمسجد آیم حضرت فرمود آمدن تو
مصلحت نیست امام حسن اصرار کرد حضرت او را قسم داد پس امام حسن برگشت پس حضرت یک
یک اهلبیت خود را وداع کرد در آن وقت نالهای الفراق الفراق و گریه الوداع الوداع از زنهای
بستان بلند شد پس اهلبیت بخانه آمدند محزون و غمناک شدند و در خانه نشستند
حضرت روانه مسجد شد چون چند رکعت نماز کرد مشغول مناجات شد بعد از زمانی ببام مسجد
بر آمد و اذان گفت چون اذان آنحضرت بلند شد صدای آنحضرت را همه اهل کوفه
شنیدند اما ابن ملجم ملعون در خانه قطامه ملعونه بود آن ملعونه چون صدای آنحضرت را شنید
ابن ملجم نابکار را گفت برخیز و کار علی بساز که خلوت است آن ملعون برخاست و داخل
مسجد شد و خفتگان را بیدار میکرد تا رسید با بن ملجم فرمود برخیز و جای محراب
که این خواب شیطان است پس فرمود ای ابن ملجم قصد بدی در دل داری دیگر

که آسمانها از هم فرو ریزد و زمین شکافته شود اگر خواهی بتوانم خبر داد که در زیر جامه چه داری پس آنحضرت
داخل محراب شد و نماز می کرد پس ابن ملجم ملعون برخواست بمحراب آمد و صبر کرد تا حضرت رکعت
اول سجده بجا آورد و چون بسجود رفت خواست که سر از سجده بردارد آه واویلاه و مصیبتاه نه بریده
هی کرا یارای گفتن و کرا یارای شنیدن این واقعه است پس آن ملعون گمراه شمشیر بر سر عالمیان کرد
و اشک خونین از دیده شیعیان جاری کرد و ضربت آن ملعون بجای ضربت عمرو بن عبدود آمد اما چون
ضربت بر فرق مبارک آنحضرت آمد تا از مغز سر و پیشانی مبارکش شکافته شد و اصلا آه و ناله از آن
حضرت سر نزد بلکه فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت و رب الکعبه پس آنحضرت بر رو در افتاد
در آنوقت زمین بلرزه در آمد و آسمان طپیدن گرفت و دریاها بموج در آمدند و ماهیان خود را
از آب بیرون افکندند و درهای مسجد بر هم میخوردند که کسی طاقت صدای آن نداشت و خروش
و ناله از فرشتگان بلند شد و بادها شد و سیاهی وزید که هوا تاریک شد و جبرئیل ندا کرد که قتل
امیر المؤمنین اما چون صدای کشتن امیر المؤمنین باهل کوفه رسید همه مرد و زن رو بمسجد نهادند و
خروش و ناله آه از ایشان بلند شد چون نزدیک آن سرور عالم رسیدند دیدند که در محراب افتاده
کاهی خاک بر جراحت خود میریزد و گاهی خون خود را میگرفت و بر روی خود می مالید و محاسن
شریف خود را خضاب میکرد و میگفت که باین هیئت رسول خدا را ملاقات کنم اما چون غلغله
وا ابتاه این خبر باهلبیت حضرت رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد وا
وا محمداه بلند کرد و حسنین از خانه بیرون آمدند و رو بمسجد نهادند و جامه صبر چاک زدند
و عمامه از سر برداشتند و پابرهنه داخل مسجد شدند چون نزدیک محراب رسیدند دیدند

که پدر

که پدر بزرگوار ایشان در میان خون غلطیده و صی آورا حلقه ماتم زدند و بر سر خود میزدند و
وا اماماه می گویند پس آن دو گوشواره عرش خدا بر قدم وی افتادند و کف پای او را بر دیده
خود نهادند و می گفتند ای پدر پشت ما را شکستی و ما را در غربت یتیم گذاشتی و حضرت امام
حسین روی خود بر کف پای پدر می مالید و مانند ابر بهار زار زار می نالید و چون حضرت
صدای گریه ایشان را شنید دیده باز کرد و گفت ای نور دیده گان پدر بعد از این بر پدر شما غم ولی
نیست اینک جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا با حوریان جنت الماوی آمده اند و
انتظار رفتن مرا دارند پس شما خوش باشید و دست از گریه باز دارید که گریه شما ملائکه هفت آسمان را
بگریه آورد اما ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بهزار درم بزهر آب داده بود زهر در بدن شاه
ولایت پناه سرایت کرده و هر چند می بستند خون جاری می شد گاه رنگ مبارکش زرد و گاه
و گاهی سفید و رعشه مدهوش شد پس امام حسن زار زار بگریست و قطرات اشک او بر رخساره
حضرت فرو ریخت آنحضرت چشم باز کرد امام حسن گفت ای پدر این کار با تو که کرد حضرت فرمود
ابن ملجم مرادی صبر کنید همین لحظه او را خواهند آورد پس همان زمان آن شقی را حاضر
کردند چون نظر امام حسن بر روی افتاد گفت ای ملعون چرا بهترین خلق خدا را جنایت کردی و شیعیان را
بی پناه گذاشتی آن ملعون سر بزیر افکنده هیچ نمی گفت پس حضرت امیر متوجه او شد و گفت
ای ابن ملجم مگر من بد امیری بودم از برای شما گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین حضرت گفت پس
با وجود چندین مهربانیها و احسان بسیار که در حق تو کرده ام چرا فرزندان مرا یتیم کرده

دیگر شیعیان مرا سوختی اکنون سر بزیر افکنده هیچ نمی گفت پس حضرت با امام حسن گفت با این اسیر محبت کن
امام حسن گفت او ترا کشته و مرا یتیم کرده باز تو سفارش او می کنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت
کرامت و رحمتیم ای فرزند ترا بخدا قسم میدهم که از طعام و شراب آنچه می خورم باو بدهید
و پای او را از زنجیر مکنید و چون من از دنیا رفتم یک ضربت باو بیشتر مزنید چرا که او یک ضربت
بیشتر نزده پس فرمود مرا بردارید بخانه برید پس چنانکه آنحضرت را در گلیمی گذاشته روانه خانه
شدند چون بدر خانه رسیدند دختران حضرت و سایر اهل بیت یکبار صدای وا ابتاه
وا علیاه از روی زاری بچرخ برین رسانیدند اکثر با سر برهنه و موی پریشان بیرون دویدند
و چون دختران فاطمه را نظر بآنحضرت افتاد که از شدت تب بیتاب و محاسن او در خون خضاب و
عمامه او در خون و دراعه او گلگون پس همه دختران فاطمه و سایر فرزندان مبارک دست و پای
مبارک او افتادند که ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریبیم و غیر از تو کسی نداریم و چون تو
بروی بیابان رود کار ما خواهد شد ای کاش که مار ما زنده میشد و ما را قسمت میداد ای کاش
ما در مدینه بر سر قبر جد بزرگوار خود بودیم ای پدر بعد از تو طفلان یتیم را که تربیت
کند از گریه و زاری عورات چنان خروشی از خلقان برخواست که بملکوت سماوات رسید ناگاه
نظر آنحضرت که اینقدر گریه کرده بود که چشمهای او مجروح شده نزدیک است که هلاک شود چون به حسین افتاد
حضرت حسین آن امام مظلوم را بحالت دید فرمود برگشته که یا حسین ای نور دیده نزدیک
من بیا چون آمد حضرت دست مبارک اشک از دیدهای او پاک میکرد و میگفت
ای فرزند

ای فرزند ای نور دیده خدا شما را در مصیبت من صبر دهاد و اجر شما را عظیم گرداند پس اثر زهر در بدن مبارک
آنحضرت جاری شد و آنحضرت بیهوش شد در آن وقت عمرو بن حارث نعمان را آوردند چون نظر او بر زخم
افتاد آهی کشید و عمامه خود را بر زمین زد و جامه خود را چاک کرد و گفت وا ولداه و امصیبتاه ای فرزندان
مرتضی علی و ای حسنین امیر المؤمنین دیدها گریان و سینها بریان و خاک مصیبت بر سر کنید که این
شمشیر را بزهر آب داده اند و این زخم مرهم پذیر نیست اما چون شب بیستم رمضان در آمد اثر
زهر تا قدمهای مبارکش رسید و چون روز بیستم شد مردم فوج فوج بخدمت آنحضرت میرسیدند
و آنحضرت میفرمود واسئلونی قبل ان تفقدونی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید
و چون شب بیست یکم در آمد اثر زهر بسیار شد و از خوردن و آشامیدن باز ماند و آنقدر
رمق داشت که لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و عرق از جبین مبارکش ظاهر شد
پس همه اهل بیت خود را حاضر کرد و هر یک را وصیت کرد و گفت ای حسن وصیت میکنم ترا در باره
برادرت حسین که او حسین مظلوم است پس فرمود که خدا شما را جزا نکو دهد و من امشب
از میان شما خواهم رفت پس رو بامام حسن کرد و گفت ای فرزند چون من از دنیا بروم مرا غسل ده
و کفن کن و حنوط بقیه حنوط رسول الله که از کافور بهشت است و چون مرا در تابوت
گذاری پیش تابوت مرا مگیرید و عقب او را بگیرید و هر جا که میرود و شما هم بروید و هر جا که
تابوت بر زمین آید همانجا جای قبر من است پس بر من نماز کن ای حسن قبر مرا بکنید تخته
نوشته خواهی دید که این قبریست که نوح پیغمبر از برای فرزند خود امیر المؤمنین ساخته پس مرا
دفن کن پس رو بامام حسین کرد و گفت ای حسین ترا شهید این امت میکنند باید صبر

وتقوی در مصیبت بسیار که بتو خواهد رسید در زمین کربلا پس بیهوش شد باز بهوش آمد و گفت در این وقت
رسول خدا و حمزه و برادرم نزد من آمدند و گفتند یا علی بشتاب که ما بسیار مشتاق تو ایم پس دیده
بسوی اهل بیت و فرزندان آن حضرت باز کرد و گفت ای اهل بیتم و اولادم وداع آخرین است شما را
بخدا سپردم پس فرمود ای رسولان پروردگار سلام من بر شما پس بر جبین مبارکش عرق نشست و مشغول
ذکر الهی شد آه واویلا پس رو بقبله دراز شد چشمهای خود بر هم گذاشت و دست و پای خود
بقبله دراز کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله این بگفت و روح مطهرش بعالم واشهد
قدس ارتحال نمود انا لله وانا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بامیر المؤمنین پس صدا آمد که علی
برفیق رفت و بنده خدا را تنها واگذارید پس فرزندان اهل بیت بیرون رفتند و ناله برآوردند رفتی
و جامهها چاک زدند چون آواز گریه از منزل بلند شد اهل کوفه از مردان و زنان سر و پا برهنه سینه زنان
بدر خانه مرتضی علی آمدند و فغان و صیحه برکشیدند که قبائل عرب که در اطراف کوفه بودند شنیدند
همه با فریاد و فغان آمدند و غلغله در کوفه پیدا شد که چشم ندیده و گوش نشنیده و در آن حین خروش
و ناله از اهل آسمان برخاست صداهای عجیب بگوش مردم میرسید پس امام حسن و امام حسین آن بزر
گوار را غسل داده در تابوت گذاشتند پیش تابوت از جا برخواست و ایشان عقب را گرفتند
تابوت روانه شد در آن وقت فغان و غلغله از کوفه بلند شد و دختران اهل بیت از دنبال
تابوت خروشان و واعلیا گویان روانه شدند امام حسن ایشان را برگردانید و در پای سنگهای
وکلوخ و دیوار که تابوت را میدیدند خم میشد و سجده میکرد و صدای گریه از آنها بلند میشد اما چون
قدری راه طی کردند که ناگاه دیدند سواری نقاب کشیده پیدا شد و چون آن سوار نزدیک

رسیده

رسیده بر حسنین سلام کرد و گفت تو حسن بن علی و این حسین بن علی و این نعش امیر المؤمنین است شهزاده گان
گفتند بلی پس گفت ای شهزادگان امیر المؤمنین بمن سلام کنید و بروید حسنین گفتند تو کیستی پس آن سوار
نقاب از روی خود کشیده و بر داشت چون حسنین نگاه کردند دیدند پدر بزرگوار ایشان است پس از آن
تعجب کردند آن حضرت فرمود ای حسن تعجب مکن هیچ نفسی در مشرق یا مغرب نمیرد مگر آنکه پدرت نزد
او حاضر شود این بگفت و مخفی شد و چون تابوت بر زمین نجف رسید پیش تابوت بر زمین آمد
و حسنین عقب تابوت را بر زمین گذاشتند و قبر را کندند و تخته نوشته دیدند پس بر حضرت
نماز کرده او را بقبر گذاشتند و از قبر بیرون آمدند چون نگاه کردند دیدند که پرده از سنگ
بر روی قبر کشیده امام حسن از طرف سر اندکی پرده را برداشت دید که جدش پیغمبر خدا و آدم
و نوح و ابراهیم با پدرش گفتگو میکنند و امام حسین از طرف پا برداشت دید که مادرش فاطمه
زهرا و حوا و مریم و آسیه بر پدرش گریه می کنند پس قبر را پر کرده و حسنین و سایر اصحاب نزد قبر
نشسته گریه بسیاری کردند پس روانه کوفه شدند اما حسنین چون نزدیک کوفه رسیدند در میان
خرابه ناله و زاری شنیدند و از پی آن صدا رفتند غریب بی نوایی دیدند در میان خرابه بیکس و
تنها افتاده خشتی در زیر سر نهاده و بسوز دل مینالد حسنین گفتند تو چه کسی و چرا زاری میکنی گفت
مردی غریبم و بیمار و عاجز و مسکین و بیچاره نه پدر و مادر و نه غمخور و گرفتار گفتند پرستار تو کیست
گفت مدت یکسال است که در اینجا افتاده ام هر روز مردی میآید و بر بالینم می نشیند و چون
پدر مهربان غمخواری میکرد و متوجه احوال من میشد و هر چه مرا ضرور بود از برای من میآورد و امروز
سه روز است که آن یار مهربان پای شفقت از من کشیده نمیدانم سبب چه شد گفتند میدانی که

که آن کس که بود و نام او چه بود گفت نمیدانم یکمرتبه از نام وی پرسیدم گفت ترا بنام وی چه کار من خدمت ترا
از برای خدا میکنم گفتند ای پیر رنگ و رخسار او چه گونه بود گفت گندم رنگ او را ندانم گفتند
ای پیر از کردار و گفتار او نشانی داری گفت همیشه ذکر و تسبیح پروردگار میکرد چون شروع بذکر
می کرد صدای ذکر ملائکه بگوشم آمدی و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا و غریب
جالس غریبا چون شهزاده کان این احوال را شنیدند گفتند ای پیر آن شخص پدر ما امیر المؤمنین
بود پیر گفت آن جناب را چه روی داد که در این سه روز پیدا نیست گفتند او را بدبختی ضربت
زده که از دنیا رفت و اکنون از دفن او باز گشته ایم چون این سخن بشنید خروش برآورده
خود را بر زمین زد و چندان زاری میکرد که کسی طاقت شنیدن آن نبود و حسنین او را تسلی
میدادند پس آن پیر گفت ای مخدوم زاده کان بشار الجد او بروح پدر بزرگوار شما قسم میدهم
که مرا بر سر قبر آن سرور ببرید که او را زیارت کنم پس حسنین دستهای او را گرفته بر سر مرقد مطهر پدر
خود بردند پیر خود را بر روی قبر انداخته و گریه و زاری بسیار کرد پس گفت خداوندا بحق صاحب
این قبر که جان مرا بستان که من طاقت مفارقت او ندارم و بی او زنده نمیخواهم دعای آن پیر
از عنقای بهدف اجابت رسیده نقد جان در هوای امیر مؤمنان نثار کرد پس حسنین او را در جوار
پدر بزرگوار دفن کرده مراجعت نمودند هر کرا جبرئیل باشد بدل همی باشد نزد او جان با جنتی

فصل هفتم در منقبت و شهادت امام مظلوم امام حسن مسموم علیه و
علیهم السلام بر جمیع اولوالالباب واضح است و بعضی در فصول سابقه ثبت ذکر و چیزی نیز در اینجا
مذکور میشود و مرویست که از رسول خدا صلعم که در روز قیامت عرش را زینت دهند بار

فصل هفتم
اما منقبت الکتاب

و بعد از آن منبر نور بیارند که طول هر یک صد میل باشد یکی را بر طرف راست عرش بگذارند و دیگری را بر طرف چپ
پس پروردگار امر کند که امام حسن و امام حسین را بیارند و هر یک بر منبری بالا روند و عرش خود را
بر ایشان زینت دهد و ایضا مرویست که روزی راهبی شتر سوار داخل مدینه شد گفت مرا
دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر خانه فاطمه رسید بعد از سلام گفت ای فاطمه پسران خود را حاضر کن
تا به بینم فاطمه حسنین را حاضر کرد پس راهب ایشان را در بر کشید و ایشان را می بوسید و میگریست
پس گفت اسم ایشان در توریة شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب پس گفت صفات پیغمبر
شما را برای من نقل بکنید چون اوصاف رسول الله را نقل کردند راهب گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی مرویست که روزی شخصی انگور در غیر
فصلش هدیه بخدمت رسول الله آورد حضرت فرمود ای سلمان حسنین را حاضر کن تا با من انگور تناول
نمایند پس بمنزل ایشان رفتم ایشان را ندیدم و در جاهای دیگر نیز ایشان را ندیدم بخدمت رسول
آمدم و حال را عرض کردم پس حضرت رسول صلعم از این خبر مضطرب شده با جمعی از اصحاب در تفحص حسنین
برآمدند ناگاه جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله فرزندان تو در باغ ابی الدحداح در خوابند
حضرت با نهایت سرعت بآن سمت روان شد چون بآنجا رسید دید که حسنین دست در گردن
یکدیگر کرده در خوابند و اژدهائی بر بالای سر ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن دارد که
بایشان میزند چون اژدها رسول خدا را دید استقبال آن حضرت کرده سلام باز گفت و عرض کرد یا رسول الله
من فرشته بودم و در آسمان دقیقه از ذکر خدا غافل شدم خدا مرا مسخ کرده باین صورت نمود
و مرا بزمین فرستاد و حال چندین سالست که در زمین باین صورتم و امروز نزد فرزندان

نو آمده ام و کذمت کار ایشان مشغول شدم امید وارم که به برکت شفاعت تو حق تعالی سقط توبه مرا قبول کند
پس حضرت بالای سر حسنین نشست و روی ایشان را می بوسید تا از خواب بیدار شدند و حضرت ایشان را
بر دامن بر داشت نشانده فرمود اینور دیده کان این فرشته بسبب ترک اولی باین مصیبت شده و
از شما امید شفاعت دارد برخیزید از خدا در خواست کنید حسنین برخواستند و وضو ساخته
دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی و بحق مادر ما
فاطمه زهرا که فرشته را بصورت اول کردان و هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل
با جمعی از فرشتگان آمدند و آن فرشته را بشارت دادند که خدا از تو راضی شد و آن فرشته
بصورت اول رجوع کرده باشان پرواز کرد و ابضا از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانه
فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را بدست می داد و گفت ای سلمان این فرزندان گرسنه اند و من طعامی ندارم
ایشان را نزد پدرم بر سلمان کوید من ایشان را نزد پیغمبر آوردم چون آنحضرت ایشان را دید
گفت اینور دیده کان شما را چه می شود عرض کردند ای جد بزرگوار ما گرسنه ایم و مدتی میشود که
طعامی نخورده ایم حضرت پیغمبر گفت الهی ایشان را طعام ده ناگاه دیدم در دست آنحضرت به
بزرگیست که از برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر پس آنحضرت آن را دو پاره کرد نصفی بحسن داد
و نصفی بحسین و من نگاه بآن به میکردم و آرزو داشتم که قدری بمن دهند پس حضرت رسول
فرمود ای سلمان کویا خواهش به داری گفتم بلی یا رسول الله فرمود ای سلمان این به از میوه بهشت
است و هر کس از خواب فارغ نشود نمیتواند خورد و از ابن عباس روایت شده که روزی
فاطمه گریان بخدمت حضرت پیغمبر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسنین مدتی است که از

خانه بیرون رفته اند و پدر ایشان اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان بفرستم پس حضرت پیغمبر
از جا بر خواست با جمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی نجار روانه شد چون باینجا رسید دید که حسنین
دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و دو فرشته می خواستند ایشان را تعظیم کنند و بالهای خود شان را
بالا پوش و زیر انداز کرده اند پس حضرت رسول ایشان را برداشته بدوش خود نشانید بعضی
از اصحاب عرض کردند که یکی از ایشان را بما دهید که شما سبک بار شوید حضرت فرمود که بگذارید
ایشان بزرگان دین و آخرتند میخواهم از برای مردمان بیان کنم آنچه را که حق تعالی بایشان کرامت
فرموده پس چون مردم جمع شدند پیغمبر خطبه فرمود و گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین
مردم از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان رسول
خداست و جده ایشان خدیجه کبری بنت خویلد و خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جانب پدر و
مادر که این دو فرزند من حسن و حسین باشند که پدر ایشان مظهر العجایب علی بن ابی طالب است
و مادر ایشان فاطمه زهرا دختر پیغمبر شماست رهبر مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردم از جانب عم و عمه
که اینهم این دو نور دیده کان منند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان دختر ابو طالب است
و خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله که این دو سرور سینه منند حسن و حسین که خال ایشان
قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله ایشان زینب دختر او پس آگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت خواهند
بود و جد و جده و پدر و مادر و عم و عمه و خال و خاله ایشان همگی در بهشت اند و هر که ایشان را
دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که دوست دوست ایشان را دوست دارد و بشنید معتبر
مرویست که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب نشسته بودند ناگاه حسن داخل شد چون نظر آن سید عالم
باو افتاد گریست یکی از اصحاب گفت سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود قسم بخدا اینکه مرا

بحق مبعوث کرده که من و حسن و پدر و مادرش گرامی ترین خلقیم در نزد خدا و خدا از همه گرامی تر بنده نزدلک واحد را
از همه بیشتر دوست ندارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوه دل من است و او بهتر و مهتر جوا
نان اهل بهشت است و چون بجانب دیگر وی نظر کردم ستمهائیکه بعد از من باو خواهند کرد بخاطرم
رسید و بر بیکسی و مظلومی و غریبی گریستم چراکه بعد از من امت من او را بی یار و مددکار در میان دشمن
بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت باشد و کدورت و بلای او بسیار خواهد بود تا او را بزهر شهید
کنند و ملائکه آسمان و اهل زمین براو بگریند و در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان
دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هرکه در مصیبت او اشک از دیده بهبارد و در روز قیامت
که دیدها نابینا شوند دیده او روشن باشد و هرکه در عزای او اندوه گین باشد در عرصه محشر که
دلها غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هرکه او را زیارت کند در روزی که قدمها در صراط لرزان
باشند قدم او ثابت باشد اما شهادت جامع فرائض و سنن سی دفتر اهل بیت و محسن

امام حسن ع
نقد شهادت

امام حسن ع
شهادت

حضرت امام حسن ع بدین طریق است که چون امیر المؤمنین ع بدرجه شهادت رسید جمعی از مسلمین تا چهل هزار
با آنجناب بیعت کردند چون این خبر بمعویه علیه الهاویه رسید آتش عداوت در دل او شعله
کشید بود از وقایع خیمه شیشه از زهر هلاهل نزد مروان حکم فرستاد و آن ملعون در آنوقت حاکم
مدینه بود نامه باو نوشت که این زهر را پادشاه روم از برای من فرستاده اگر قطره از آن بدریای عمان
افشند همه جانوران هلاک شوند بهر تدبیر که میدانی قطره از آن بامام حسن بچشان و او را
با آبا و اجدادش برسان مروان ملعون چون بر مضمون نامه اطلاع یافت در صدد قتل
شاهزاده برآمد پس زن دلاله را طلب کرد و او را نزد اسماء بنت اشعث که زن
امام حسن بود فرستاد و او را باین نوید فریفت و پیغام داد که یزید معاویه آوازه حسن ترا
دارد

۳۷

حسن ترا شنیده عاشق جمال تو شده و در آرزوی وصال تو بیتاب است تا امام حسن در حیوة است وصال میسر نمیشود باید
باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی اسماء ملعونه فریفته مال دنیا شده دل بیزید بست و عازم قتل امام
حسن ع شد پس مروان ملعون قدری از آن زهر نزد وی فرستاد و آن ملعونه قدری از آن بآب آمیخته بآن
مظلوم خورانید پس حضرت رنجور شد و تمامی آنشب تا صبح کرد و درد شکم کشید و چون صبح شد بر سر مرقد
مطهر رسول الله رفت و دعا کرد خوش شد بضریح مطهر مالید و شفا یافت بار دیگر قدری سم بر رطب
آلیده بآنحضرت داد تا تاثیر نماید دفعه بیشتر شد و زیاده از دفعه اول بیتابی میکرد و آنشب تا صباح بر خود
می پیچید و بر زمین می غلطید چون صبح شد دیگر باره خود را بمزار شفا آثار جد بزرگوار خود رسانید
شفا یافت پس آنحضرت با اسماء بدگمان شد و از خانه او بیرون رفت دیگر باره مروان قدری
زهر دیگر بند مروارید نزد اسما فرستاد و پیغام فرستاد که یزید از فراق تو بیتاب است و زود باش
که دفع امام حسن بکن که بوصال یزید برسی اسماء ملعونه سعی و تلاش بسیار کرد تا بیست و هشتم ماه صفر شد قدری
زهر برداشته روانه منزل امام حسن شد آنجناب در غرفه بود آن بیوفا در آن غرفه در آمد دید آنحضرت
در خواب است پس آن ملعونه هموار هموار بیامد و کوزه آبی که در سر بالین آنجناب بود برداشته
دید سر کوزه را بکرباس بسته اند و مهر کرده اند آن بیحیا آن زهر را بر آن کرباس ریخت و
بمالید تا داخل کوزه شد و بیرون آمد چون اندک زمانی گذشت آنحضرت بیدار شده آه
واویلاه پس دست مبارک دراز کرد و آن کوزه را برداشت دید مهرش درست است
از آن نوشیده و کوزه را بر زمین گذاشت و گفت آه آه این چه آبی بود که از حلق تا ناف
مرا پاره پاره کرد و شروع بناله و زاری نمود و خواهران و اهل بیت همه در نزد او حاضر شدند

وگریه وزاری میکردند پس حضرت امام حسین داخل شد دید برادر او در میان خاک می غلطید و ناله می کند چون
نظر امام حسین ع به برادرش افتاد گریبان واو را در بغل گرفت پس امام حسن گفت ای برادر عزیز
دیدار بقیت افتاد حالی جد و پدر مرا در خواب دیدم که در بهشت دست مرا گرفته در بهشت
میگردانیدند جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب روضهار
نزد ما خواهی بود و مادر مرا دیدم پریشان حال با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان
خازنان بهشت و حوریان صف کشیده مادرم که مرا دید گفت ای نور دیده جد و پدرت در
انتظار تواند و این قصر زبرجد از توست ای جان مادر جهد کن که فردا شب نزد ما باشی ای جان
فرزند الحسن وداع پرده گیان سرای عصمت کن   بیا بکش فرحکش استراحت کن   و چون
بیدار شدم و از این کوزه آب خوردم از حلق تا نافم پاره پاره شد میدانم که کارم ساخته
شد امام حسین آن کوزه را برداشت گفت میخواهم از این آب بخورم تا ببینم چه آبست خواهران
با خروش و فغان از جا برخواستند و شتابان بجانب حضرت امام حسین روانه شدند که تا
گاه حضرت امام حسن کوزه را از دست امام حسین گرفت و گفت ای برادر با جان برابرم منوش
آبی که آب ترا هم دادند ترا نصیب جگر تشنه زیستن دادند و گفت ای برادر حسین مظلوم مرا
با آب شهید کردند و ترا از تشنگی شهید خواهند کرد و مانند گوسفند سر از بدنت جدا
سازند و جسم ترا در میان خاک و خون گذاشته سر ترا بر سنان نیزه کنند و با اهل بیت بجانب شام
تحفه از برای یزید برند   ای وای از آن لحظه که خورد آب حسن   فریاد از آن دم که بخورد آب حسین
پس امام حسن آن کوزه را بر زمین زد که بشکست و آتش ریخت و زمین بجوشش آمد و پاره پاره شد

پس شکم مبارک

پس شکم مبارک آنحضرت بدرد آمد و بر زمین افتاد و می طپید و ناله میکرد گاهی تکیه بر خواهران میکرد
و گاهی میل بجانب برادران میکرد و تا آفتاب بر آمد قی بر آنحضرت غالب شد پس طشتی پیش گذاشتند
آه و اویلا هفتاد پاره از جگرش از راه حلق او بیرون آمد اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش سبز شد
پس روی بروی برادرش نهاد هر دو بگریه وزاری در آمدند چنان گریه وزاری میکردند و با یکدیگر وداع می نمودند
که کسی طاقت دیدن آن نداشت پس امام حسین پرسید که ای برادر ترا که زهر داده حضرت فرمود ای برادر
هر که مرا زهر داده بسزای خود خواهد رسید و من خصمش ندارم که او را رسوا کنم حضرت امام حسن اسرار در خلوت
طلبید و گفت ای بیوفای نابکار روا داشتی جفا کار چه بدی از من دیدی که طفلان مرا یتیم کردی آخر دلت
چه گونه تاب آورد که مرا به زهر ستم شهید کردی و در قیامت خدا ترا بعذاب الیم گرفتار نمودی و دنیا از برای خود
خواهی رسید و قصدیکه در حال داری بآن نخواهی رسید آخر ضایع شد که آنحضرت وصی معتقه بود زیرا که معونه
ملعون اورا به بدترین حالی بقتل رسانید جدا عذاب هر دو سرای کند پس امام حسن ام کلثوم را طلبید
و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن امام چون قاسم حاضر شد حضرت او را در بر گرفت و بوسه بر روی
وی داد و زار زار گریست پس دست او را گرفت بدست امام حسین داد و گفت ای برادر من دختر تو
فاطمه را نامزد قاسم کردم و او را بتو سپردم باید نظر لطف شفقت از او دریغ نداری و چون وقت
در رسد امانت او را با او بسپاری در آن وقت فغان و زاری اهل بیت بر آمد و امام حسین زار زار بگریست
و گفت قبول کردم امام شب پنجشنبه بیست نهم صفر شد حال آنحضرت دیگرگون شد و زمانی بیهوش شد و چون بهوش
آمد اهل برادران و خواهران و فرزندان خود را بر بالین خود حاضر کرد و بنظر حسرت بر روی ایشان
نگاه میکرد و زار زار میگریست و گفت شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد پس رو بامام حسین کرد و گفت

ای برادر برادران و خواهران و فرزندان را بتو سپردم و ترا بخدا میسپارم باید ایشان را عزیز
و مکرم داری و چنانچه از بعضی تقصیری سر زند بخاطر من عفو کنی و وداع میکنم شما را وداع بازپسین
آه و اویلا پس آنحضرت رو بقبله دراز شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره کرد و گفت یا الرفیق الاعلی و روح مقدسش بعالم قدس
پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بسبط رسول الله صلوات الله علیهم اجمعین

فصل هشتم در بیان شهادت ابن عم امام جلیل اعنی مسلم بن عقیل رضی الله عنه از حضرت
امام رضا مرویست که هرکه در مصیبت ما را یاد کند و گریه کند در مصیبت ما در درجات بهشت با ما خواهد بود
و کسیکه در مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند گریان نشود چشم او در روزیکه همه چشمها گریان باشند
و کسیکه بنشیند در مجلسیکه ذکر فضائل و مصیبت و احیاء نفس امر ما در آن مجلس میشود نمیرد دل او
در روزیکه همه دلها مرده باشند اما قصه پر غصه شهادت مسلم باین طریق است که چون امام حسین ع
بعد از شهادت برادرش امام حسن ع از جور روزگار و ظلم و ستم اشرار از مدینه طیبه بیرون رفته و ا
رو بمکه معظمه شد رؤسا و بزرگان کوفه بآنحضرت نامها نوشتند که شما بکوفه تشریف بیاورید که
تا با شما بیعت کنیم چرا که شما امام برحق و ما از شیعیان پدر توایم تا قریب صد و پنجاه نامه ایشان بآنحضرت
رسید حضرت جواب ننوشت باز پی در پی نامه ایشان می آمد پس حضرت امام حسین ع دید که ایشان
اصرار بسیار و مبالغه بیشمار دارند آنحضرت بجهة اتمام حجة پسر عم خود مسلم ابن عقیل را روانه کوفه
کرد و فرمود که هرگاه اهل کوفه با من بیعت کنند مرا اعلام کن که من هم روانه کوفه شوم و حضرت نیز
نامه باهل کوفه نوشت که من ابن عم خود مسلم را فرستادم که هرگاه شما یاری ما کنید نامه بمن نویسد که من هم
بیایم پس مسلم روانه شد و چون قدری راه طی کردند ناگاه صیادی از دست راست او بر آمد
بزد

تیری باهو زد که او را بر زمین افکند و آمد او را ذبح کرد مسلم این فال بد دانست و بخدمت امام آمد
گفت یابن رسول الله کو بار رفتن من بکوفه صلاح نیست و قصه صیاد را عرض کرد حضرت فرمود یابن عم کو با
ترسیدی اگر ترا رغبت نیست دیگری را فرستم مسلم عرض کرد یابن رسول الله هزار جان من فدای
جان تو باد خواستم آنچه بلا دیدم بعرض رسانم و مرا ترسی از رفتن نیست بآن جهة باز گشتم که یکبار
که بار دیگر جمال ترا ببینم و وداع آخرین کنم پس مسلم بگریست و حضرت نیز گریان شد مسلم را
در بر گرفت و وداع گفتند مسلم گریه کنان از خدمت امام حسین ع مرخص شد و روانه راه شد
و میگفت رفتیم بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل و در راه شخص مسلم را گریه راه
کنان دید گفت مگر از مرگ میترسی مسلم گفت نه بلکه از مفارقت امام حسین گریه میکنم
چرا که دیگر او را نخواهم دید اما چون مسلم بمدینه رسید دو کودک خود را که بسیار محبت
بایشان داشت برداشته روانه کوفه شد چون بکوفه رسید و در خانه مختار نزول کرد
و بعد از آن در خانه هانی بن عروه نزول کرد که از محبان اهل بیت بود نزول فرمود و
چون خبر آمدن مسلم به یزید رسید نامه بابن زیاد ملعون نوشت که حکومت کوفه را
بتو دادم باید رفته مسلم را گرفته برای من بفرست یا او را برای من روانه کن چون نامه آن
روسیاه بابن زیاد رسید بسیار خوشحال شد و بکوفه رفت و در مقام تفحص مسلم
بر آمد آخر الامر بزور و برات چند نشان مسلم را در خانه هانی یافت پس هانی را
حاضر کرد و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانه خود جا
داده مردم را از یزید رو گردان میکنی هانی گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه

خود بیاورم بلکه او خبر بخانه می آمد و دخیل می شد مرا شرم مانع شد که او را از خانه خود بیرون کنم
واکنون سوگند یاد می کنم که اکنون بخانه روم و عذر بخواهم و او را از خانه خود بیرون کنم ابن زیاد
گفت هیهات هیهات دست از تو بر ندارم تا مسلم را اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا قسم که
این هرگز نخواهد شد در آیین شرع و دین کجا روا باشد که مهمان خود را بدست دشمن دهم طریق ۹
ابن زیاد گفت اگر او را نیاوری ترا بکشم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد آن ملعون
چوبی در دست داشت اینقدر بر بینی هانی زد که چوب شکست و خون بر محاسن و سینه
او جاری شد و امر کرد آن پیر صاف اعتقاد را که هشتاد و نه سال عمر کرده بود و بخدمت
رسول الله رسیده و مدتی در خدمت امیر المؤمنین بود برهنه نمودند و بر عقابین کشیدند
و چند تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت ای هانی مسلم را بیار تا ترا رها کنم هانی عالی همت گفت
بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم دوستی اهل بیت مصطفی نه
با آن مرتبه است که از جان مضایقه نمایم هزار جان هانی و اولاد و اقربای وی فدای خانواده
رسول الله پس ابن زیاد از او مأیوس شد گفت اینقدر او را زدند که بیهوش شد و بعد از او
حبس کرد اما چون مسلم از حکایت هانی خبردار شد از خانه او بیرون رفت متحیر
و سرگردان بود با خود میگفت دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از جمیع [illegible]
محروم شدم نه قاصدی که از من خبر بامام حسین برساند و نه پیکی که از من سلام من غریب بیکس با کتاب
برساند القصه مسلم در کوچهای کوفه غریب و حیران میرفت ناگاه بخانه پیرزنی رسید و آن زن صلاح
از او مشاهده نمود و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت ای زن میتوانی آبی بمن دهی که بسیار تشنه ام

تا خدای

تا خدای تعالی ترا از تشنگی قیامت نجات دهد طوعه فی الفور قدحی پر آب آورده بمسلم داد مسلم او را
نوشیده و از غایت خستگی نشانها بجا گذاشت و چون هر طرف ملازمان ابن زیاد در طلب مسلم بودند
بایی جهت در شهر کوفه آشوب عظیمی بود لهذا طوعه گفت ای برادر شهر پر آشوب است و نشستن
تو در اینجا مناسب نیست برخیز بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم و منزلی
ندارم و جائی نمیدانم بروم اگر امشب تو مرا جا دهی در روز قیامت حضرت پیغمبر ترا پناه دهد
طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر منم از محنت زده کال عم بریده و از غریبان ستم رسیده آشوب کوفه از برای
و بیکسان جفا کشیده منم مسلم بن عقیل که ابن عم گرامی حسینم که کوفیان با من بی وفائی
کردند و مرا از امام حسین جدا کردند نه یاری دارم و نه مددکاری نه پناهی دارم و نه منزلی
و این جا خوف و تشویش از امام حسین دارم که اگر بدین دیار بیاید کار او بکجا خواهد رسید و از
کوفیان بی حیا چه ستمها خواهد کشید اما طوعه چون مسلم را شناخت بدست و پای وی افتاد
و او را بخانه خود آورد و طعام از برای وی حاضر کرد اما طوعه را پسری بود بلال نام چون
پاره از شب گذشت بخانه آمد دید مادرش بانبوه در خانه تردد می کند بلال بسبب آن از مادر
پرسید مادر پنهان داشت پس پسر مبالغه بسیار کرد و مادر گفت ای پسر سوگند یاد کن که این سر را
فاش نکنی پسر قسم یاد کرد پس مادر گفت این مسلم است که در خانه ما آمد بلال خاموش شد بخواب
رفت چون صبح شد ابن زیاد ندا کرد که هر که مسلم در خانه او باشد و مرا خبر نکند خانه او را
غارت کنم و او را بقتل رسانم چون بلال این ندا شنید از خدا و رسول شرم نکرده
خبر مسلم را با بن زیاد رسانید و آن ملعون لشکر بسر وی فرستاد و سپاه سیاه گرداگرد خانه

کرد اگر دخانه طوعه را گرفتند اما چون مسلم این حال را دید گفت انا لله وانا الیه راجعون پس اسلحه
بر خود راست کرده شمشیر برهنه بدست گرفت و از خانه بیرون آمد مانند شیر خشمناک
حمله بر آن ظالمان ناپاک کرد و جمعی را بدار البوار رسانید و بعد از محاربه بسیار آن ملاعین
دیدند که حریف مسلم نمیشوند بالای بام بر آمده سنگ باران میکردند و آتش بروی می افکندند
و بدن مطهر او را با آتش مجروح میکردند در آن حال نامردی ضربتی بر لب و دندان مسلم زد و مسلم وسنگ ها
با خود خطاب کرد که ای مسلم آماده مرگ باش دریغا که شربت مرگ نوشیدی و دیدار
حسین را ندیدی پس ملعونی سنگی بر پیشانی مسلم زد که پیشانی او شکافته شد و خون بر روی
او جاری شد پس مسلم رو بمکه و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله ابا میدانیکه با
پسر عمت چه کرده اند پس سنگ دیگر بر دهانش زدند که خون از دهانش جاری شد پس مسلم
از کثرت جراحت و خون از وی رفته بود بی طاقت شده ضعف بر او غالب شد لهذا
پشت بر دیوار داده گفت لا حول ولا قوة الا بالله پس گفت ای قوم بی حیا مرا جرعه آب
دهید که جگرم سوخته کسی باو آب نداد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی آب آورد
باو داد مسلم خواست بیاشامد قدح پر خون شد آب را ریخت آن زن قدح دیگر آورد
باز پر خون شد باز قدح دیگر آورد و باز پر خون شد باز قدح دیگر آورد و مسلم خواست
که بیاشامد دندانهای مبارک مسلم در قدح ریخت مسلم قدح را گذاشت گفت آب
خوردن مرا قسمت نیست اثنای پس ملعونی از عقب وی در آمد نیزه بر پشت وی زد که بر
رو در افتاد مسلم گفت انا لله وانا الیه راجعون پس آن کافران همه هجوم کرده و برا

گرفتند و بر استری سوار کرده نزد ابن زیاد بردند چون مسلم داخل مجلس شد سلام نکرد ابن زیاد گفت
ای مسلم چرا سلام نکردی مسلم گفت درین سلام نه سلامتی دنیا می بینم و نه سلامتی آخرت پس ابن زیاد
سر بزیر افکنده بعد از ساعتی گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان
حسین بن علی است که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است پس مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین
دانم که مرا خواهی کشت پس یکی از قبیله قریش مرا رخصت کن که بیاید وصیتی چند دارم باو بگویم
ابن زیاد گفت هر کرا خواهی وصیت خود کن مسلم نگاه کرد ابن سعد ملعون را دید که در مجلس نشسته
است گفت ای پسر سعد بنا بر قرابت و خویشی که میان من و تو است باید وصیت مرا
گوش کنی ابن سعد از برای خوش آمدن ابن زیاد التفات باو نکرد و ابن زیاد گفت ای پسر سعد
این امریست که ضرر بکسی ندارد پس ابن سعد چون از ابن زیاد مرخص شد گفت ای مسلم
وصیت خود بگو مسلم گفت اول آنکه من درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب
و شمشیر مرا بفروش و دین مرا ادا کن دوم آنکه چون مرا شهید کنند در موضع مناسب
دفن کن سیم آنکه نامه بحسین بنویس که کوفیان بی وفائی کردند و پسر عمت را شهید کر
دند زنهار که قصد کوفه نکنی آه واویلا پس ابن زیاد جلاد طلبید و گفت مسلم را بر
بالای بام قصر برده گردنش را بزن و سرش را پیش من بیار و جسدش را از بام بزیر انداز
پس جلاد مسلم را بالای قصر برده اراده قتل او نمود پس مسلم رو بقبله کرد گفت السلام
علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله آیا خبر از پسر عمت داری که او را
بخواری و زاری کوفیان شهید می کنند   ای باد صبا از روی یاری سوی حرم خدا گذری

شهزاده چه سود که بی ... بنشان حدیث محشر کن   هر بد که ز کوفیان بدیدی فرزند رسول را خبر کن
بر گو که مسلم جفاکش   شد کشته تو چاره دگر کن   پس گفت یا بن رسول الله آرزو داشتم که یکبار
دگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد آخر این آرزو بگور بردم پس مسلم کلمه شهادت بر زبان جاری کرد
و جلاد تیغ کشید خواست که بزند دستش خشک شده دیگری آمد او نیز چون تیغ برکشید صورت
حضرت رسول الله را دید از هیبت زهره ترکید و بجهنم واصل شد پس یکی از شامیان دلسیاه را
فرستاد و آن ملعون بر بالای بام رفته و آن غریب کربلا را شهید کرد انا لله و انا الیه راجعون عظم
الله اجورنا بمصابنا بابن عم الحسین پس جسد مبارک مسلم را بزیر انداختند و سرش را نزد ابن
زیاد آوردند پس ابن زیاد گفت هانی بن عروه را به بام برند و او را نیز بقتل رسانند پس آن
بیدلی را به بام بردند و ضربتی باو زدند هانی گفت خداوندا بازگشت همه کس بسوی توست
تو مرا برحمت برسان و ضربت دیگر نیز بوی زدند و او را نیز شهید کردند و بجوار رحمة الله رسانیدند
رحمة الله علیهم و رضی الله عنه   فصل   در بیان شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما و علی ابیهما
پسر عبید خزاعی میگوید وقتیکه پدر مرا وفات در رسید روی او سیاه شد و زبان او لال گردید از این
واقعه بسیار حیران شدم و او را از مردم پنهان داشتم و او را بهمان حال دفن کردم چون شب شد او را
بخواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکوئی پوشیده گفتم ای پدر وقت مردن علامت غضب در تو
دیدم گفت ای فرزند آن علامت غضب از آن بود که من شراب میخوردم اما چون مرا بقبر گذاشتند باز روی
سیاه ناگاه دیدم رسول خدا صلعم حاضر شد گفت تو ای عبید خزاعی گوینده مرثیه شهدای اهل بیت

یا محی

او شما را بمدینه خواهد رسانید پس آن دو طفل متوجه راه شدند و در آن شب نیز راه گم کردند و تا صبح در کوفه میگردیدند
و چون روز شد دانستند که در حوالی کوفه هستند ترسان و حیران شدند و نمیدانستند که کجا باید رفت
اتفاقا بنخلستانی رسیدند و داخل نخلستان شدند خود را در میان درختان پنهان کردند و چون وقت
نماز پیشین شد کنیزکی بجهة آب داخل نخلستان شد و نظر او بآن دو طفل افتاد گفت شما چه کسانید
در میان درخت چرا پنهان شده اید آن دو طفل فریاد برآوردند که ما یتیم دو طفل غریب و از پدر و مادر جدا افتاده
آن کنیز گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنیدند گریان شدند کنیز گفت بلکه شما پسران
مسلم باشید آن دو طفل گفتند آری اما نمیدانیم که تو از دوستان مائی که سر ما را فاش نخواهی کرد
یا از دشمنان کنیزک گفت خاطر جمع دارید که من از دوستان شمایم و خاتونی دارم که از دوستان
و هواداران شماست بیائید شما را نزد وی برم تا از همه محنتها خلاص شوید پس ایشان را نزد
خاتون برد و چون نزدیک رسید پیش افتاد و خاتون را مژده داد که پسران مسلم را آورده ام
خاتون که این خبر شنید بسیار خوشحال شد و مقنعه از سر خود کشید و بکنیز داد و آن
و آن کنیز را از پی حق آزاد کرد و خلعتهای فاخر باو داد پس باستقبال آن دو طفل بیرون آمد
و خود را بپای ایشان انداخت و دست و پای ایشان را ببوسید و مانند مادر مهربان نوحه میکرد
و میگفت ای عزیزان بی مادر و ای بیکسان بی مادر و ای مظلومان بی مادر وای بر آنها که شما را یتیم کردند
و در خدمت گذاری ایشان سعی تمام میکرد اما چون خبر به پسر زیاد رسید که منکور زندان
بان پسران مسلم را رها کرده زندانبان را طلبیده گفت پسران مسلم را چه کردی گفت از
برای رضای خدا رها کردم پسر زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدا بترسد

از تو نه ترسید ای ملعون پدر بزرگوار ایشان را شهید کردی و اراده قتل ایشان هم داری مجاور ایشان
را بخاطر رسول الله از دست تو خلاص کردم و در روز قیامت امید شفاعت از او دارم پس
این بی‌حیای ملعون در غضب شده گفت همین لحظه سزای تو خواهم داد مشکور گفت هزار جان من
فدای ایشان باد پس امر کرد او را در عقابین کشیدند و تازیانه اول که زدند مشکور گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و تازیانه دوم که زدند گفت خداوندا مرا صبر ده و در سیم گفت خداوندا مرا بیا
مرز و در چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا بجهة فرزندان رسول تو می‌کشند و در
پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت رسول و اهل بیت او برسان آنگاه بی‌کس گشته تا پانصد تازیانه
بر او زدند پس تشنگی بر او غالب شد و آب خواست آن ملعون گفت بوی آب نیز نخواهی دید پس
بیهوش شد و چون چشم گشود گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند پس بجوار رحمت الهی
پیوست رحمة الله علیه اما آن زن صالحه چون شب شد آن دو طفل را در خانه جا داد و
طعامی بجهة ایشان حاضر کرد تا ایشان بخوردند بخواب رفتند چون قدری از شب گذشت
شوهر آن زن که حارث بن عروه باشد بخانه آمد بغایت خسته و مانده زن گفت ترا چه شده
آن ملعون گفت امروز منادی ندا کرد که هر که پسران مسلم را گرفته بنظام آورد با و اسب
و خلعت خواهم داد از آن وقت تا حال می در طلب ایشان گردیدم تا اسبم هلاک شد و
از ایشان اثری نیافتم زن گفت ای مرد ترا با اهل بیت رسول خدا چه کار آن ملعون گفت که ترا
ترا با این امر چه کار است پس طعامی طلبید و بخورد و بخوابید چون پاسی از شب گذشت

برادر

برادر بزرگ که نامش محمد بود بیدار شد و برادر کوچک که نامش ابراهیم بود که از خواب بیدار
کرد و گفت ای برادر ما را خواهند کشت زیرا که در این وقت خواب دیدم که پدرم در خدمت رسول الله
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت می‌خرامند و چون نظر پیغمبر بر من افتاد گفت ای مسلم
چگونه تاب آوردی که این دو طفل را در میان دشمنان گذاشتی پدرم عرض کرد یا رسول الله ایشان
از عقب من خواهند آمد و فردا نزد من خواهند بود برادرش گفت ای برادر بخدا قسم
من هم این خواب دیدم پس دست در گردن یکدیگر کرده آغاز گریه و زاری کردند چون صدای
گریه ایشان بگوش حارث رسید برخاست و از زنش پرسید که این گریه و زاری چیست
آن بیچاره حیران شده ندانست که جواب چه گوید حارث برخاست و داخل خانه شد
دید دو کودک دست در گردن هم کرده‌اند گریه می‌کنند حارث گفت شما کیستید ایشان بگمان اینکه
دوست است گفتند ما فرزندان مسلم‌ایم آه و اویلاه حارث گفت و اعجباه من امروز در طلب شما اسب
خود را هلاک کردم و شما در خانه من بودید پس هر یکی را طپانچه زد که بر رو در افتادند و گیسوان
مشکین ایشان را بهم بست آن زن گفت ای بیحیا از خدا بترس و بر یتیمی ایشان رحم کن و اگر نه
توانست از التماس و تضرع با آن بدبخت کرد اثری نبخشید آخر حارث در خانه را قفل
کرده بجای خود رفت چون روز شد آن دو طفل مظلوم را بیکدیگر بست و شمشیر برداشت
و ایشان را پیش انداخته متوجه کنار فرات شد و آن زن بیچاره از عقب ایشان می‌دوید تا بکنار
آب رسیدند و هر چند التماس می‌کرد و ایشان را در بغل می‌گرفت آن ملعون شمشیر حواله او
میکرد و پسر غلام او نیز از عقب وی میرفتند حارث بغلام گفت این دو طفل را بقتل

پس آن غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم حاشا که این کار کنم که ادا و دل طاقت آن دارد
که این دو طفل را شهید کند حارث گفت اگر تو اینها را نکشی من ترا بکشم غلام گفت اگر مرا
پاره پاره کنی من ایشان را نخواهم کشت حارث بیرحم بر غلام حمله کرد و او را بقتل رسانید پس پسر
خود گفت تو ایشان را بقتل رسان پسر گفت سبحان الله من بیرحم تر از تو ندیدم بخدا قسم هرگز این
کار نکنم و ترا هم نگذارم که این کار کنی و زن بیچاره عجز و التماس میکرد و میگفت که ایشان را نزد
ابن زیاد ببر که او هرچه خواهد بکند فائده نداد پس آهنگ قتل آن طفلان کرد زن بیتاب
در روی در آویخت هرچند حارث خواست که او را از خود دور کند دست برنمیداشت
پس آن ملعون دل بسیار زخمها بآن زن بینوا زد و او را مجروح کرد اما پسر چون مادر خود را
مجروح دید حمله بر پدر خود کرد و گفت ای تیره روزگار غلام را کشتی و مادر مرا مجروح کردی
این چه بیرحمیست حارث ملعون بر پسر حمله کرد و او را نیز بقتل رسانید آن زن بیچاره
انا لله و انا الیه راجعون دید نالهای زار زار از دل بیقرار برکشید و از سوز دل میگریست و مینالید
پس آن ملعون قصد آن دو طفل کرد و گیسوان ایشان را گرفت و بدست پیچید آن مظلومان
گفتند ای حارث ما را بسبب قرابت و خویشی رسول الله رحم کن آن ملعون گفت شما را
با رسول خدا قرابت نیست گفتند بر غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند
گیسوان ما را ببر اشن و ما را بفروش و آنچه خواهی بستان گفت این نخواهد شد گفتند پس ما را
بنزد ابن زیاد ببر تا او هرچه خواهد کند قبول نکرد گفتند که ما را مهلت ده که وضو بسازیم
دو رکعت

دو رکعت نماز کنیم گفت حرجی نیست که دقیقه شما را مهلت دهم پس آن مظلومان رو بآسمان کرده گفتند
بار خدایا حکم کن میان ما و میان این روسیاه بحق پس آن ملعون قصد قتل هر یک که میکرد دیگری
میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید آه و واویلا پس اول برادر
بزرگ را سرش از تن جدا کرد و تنش را در آب انداخت برادر کوچک که برادر خود را کشته دید
بر جست و خون برادر را بر سر و روی خود مالید و سر او را در بر گرفت و میگریست و لب
بر لب او نهاد و میگفت ای برادر من نیز در عقب تو خواهم آمد و میگفت وا اخاه و اغربتاه حارث ملعون ج
اعتنا نکرد او را از او گرفت و سر او را نیز جدا کرد و تنش را در آب افکند پس تن برادر
بزرگ از آب بالا آمد دست در گردن همدیگر کرده باب فرو رفتند انا لله و انا الیه
راجعون عظم الله اجورنا بمصیبتنا با اهلبیت محمد صلی الله علیه و آله فصل دهم در رفتن
جناب سید الشهدا حضرت امام حسین ع بجانب کربلای معلی امید که مناقب آنجناب
نه این کتاب و نه سایر کتب گنجایش دارد و هر گاه فی الجمله شعور باشد در این باب شک ندارد و بسیار
از آن در فصول سابقه ذکر یافته در حدیث معتبر وارد شده که حق تعالی در عوض شهادت حضرت امام
حسین ع چهار خصلت باو عطا فرمود اول آنکه شفا در تربت او قرار داده دوم آنکه دعا در تحت
قبه او مستجاب میشود سیم آنکه ائمه طاهرین از اولاد او میباشند چهارم آنکه مدت زیارت
از عمر او حساب نمیشود و از حضرت صادق ع مرویست که چون حضرت امام حسین ع متولد شد
خدا جبرئیل امر کرد که با هزار فرشته بر پیغمبر نازل شود و او را مبارکباد بگوید جبرئیل در حین
نزول بر جزیره از جزایر بر ملکی رسید که از حاملان عرش بود و نام او فطرس و چون

فی الجمله از دل خدا غافل شده بود خدا بالهای او را بسوخت و در آن جزیره افکند مدت هفتصد
سال در آنجا خدا را عبادت میکرد اما چون فطرس جبرئیل را بدید از او پرسید که یا امین الله
اراده کجا داری جبرئیل گفت خداوند عالم فرزندی بحبیب خود محمد صلعم کرامت فرموده و ما از
برای مبارکباد او فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل میدانی که محمد در نزد خدا بسیار عزیز
و محترم است و دعای او در نزد خدا مقبول است مرا با خود ببر که شاید به برکت او خدای تعالی
از گناه من درگذرد پس جبرئیل او را با خود ببرد و بخدمت پیغمبر رسید و بعد از مبارکباد
حکایت فطرس را عرض کرد رسول خدا فرمود امام حسین ع را آوردند و او را بدست گرفت و گفت
ای فطرس بیا و خود را به این طفل بمال و به آسمان بالا رو فطرس خود را با امام حسین مالید
پرهای برآورد پس ندا از جانب حق تعالی در رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما ترا
به برکت حسین آزاد کردیم پس فطرس به آسمان بالا رفت و در میان ملائکه بآزادکرده حسین
مشهور است پس جبرئیل بخدمت پیغمبر عرض کرد که خدای تو میفرماید که این طفل را امت تو شهید
خواهند کرد بر من لازم است که هرکه او را زیارت کند فردا با من باشد و هرکه او را سلام
کند سلام با او برسانم سید علی حسینی نقل کرده که در ایام محرم در مشهد مقدس تعزیه بود
یکی از صحابه ما ذکر مصیبت حسین میکرد تا به این حدیث رسید که امام محمد باقر فرمود که هرکه
در ماتم حسین گریه کند و بقدر پر پشه آب از چشمش جاری شود حق تعالی جمیع گناهان او بیامرزد
اگرچه بقدر کف دریا باشد مردی در آن مجلس بود گفت این حدیث نباید صحیح باشد
چه گونه میتواند شد که اینقدر گریه این قدر ثواب داشته باشد جمع او را

ازاین

او را از این سخن منع کردند و با وی مجادله و منازعه نمودند او از اعتقاد فاسد خود برنگشت
و از مجلس بیرون رفت چون روز دیگر شد گریان بنزد ما آمد و اظهار ندامت و پشیمانی
کرد سبب را از وی پرسیدند گفت ای برادران چون شب شد در خواب دیدم که قیامت
برپا شده و مردم را در صحرای جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی
جهنم کشیده اند و جهنم را افروخته و زبانه جهنم بخروش آمده و صحرای قیامت چنان گرم
شده که هرکه پا بروی گذارد مغز سرش بجوش آید در آنوقت تشنگی بر من غالب شده دیدم
که بر جانب راست من حوض کوثر است و مردم بآنجا میروند و آب میگیرند و میخورند و در
کنار حوض دو مرد و یک زن ایستاده مردم را آب میدهند و اما گریه میکنند و سیاه پوشیده اند
گفتم اینها کیستند یکی در جواب من گفت این مرد یکی رسول الله و دیگری امیر المومنین
و آن زن فاطمه زهراست گفتم چرا سیاه پوشیده اند و گریه میکنند گفت تو نمیدانی که ایام
محرم و هنگام شهادت شهید کربلاست پس رفتم نزد حضرت فاطمه عرض کردم که ای دختر
سید انبیا من از جمله دوستان و شیعیان شما ام از تشنگی هلاک شدم و مرا شربت آبی
بده آنحضرت از روی غضب بمن نگاه کرد فرمود تو چگونه از دوستان مائی و حال آنکه
انکار میکنی ثواب گریه فرزندم حسین را حاشا که من ترا آب دهم از وحشت این
واقعه از خواب بیدار شدم و از گفته خود پشیمانم و استغفار کردم و حالا آمدم
که از شما عذر خواهم اما کیفیت آمدن جناب سید الشهداء

حضرت امام حسین ع بجانب کربلا رفتن بلا باین طریق است که چون مسلم وارد کوفه شد قریب هجده هزار
از کوفیان با مرد نزد مسلم آمدند و با امام حسین ع بیعت کردند و فوج فوج می آمدند چون مسلم
این حال را دید نامه بامام حسین نوشت که مردم رغبت تمام بشما دارند استدعا آنکه شما بایمت
تشریف بیارید بنا برین حضرت امام حسین ع اراده عراق کرد و بر منبر برآمد بعد از حمد الهی و درود رسالت
پناهی فرمود ایها الناس بدانید حق تعالی مرگ را مانند قلاده بگردن فرزند آدم آویخته و من بسیار مشتاقم
بجد و پدرم حق تعالی از برای مدفن من بقعه کربلا اختیار کرده که بزودی آنجا خواهم رسید و گویا
می بینم که بزودی اعضای من در کربلا پاره پاره شود و آن پارها در نزد جدم رسول الله
جمع خواهد شد هر که خواهد در یاری من جان در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد و رفیق ما شود پس
ابن عباس نزد آنحضرت آمد عرض کرد یا ابن رسول الله ترک این سفر کن و مبالغه بسیار کرد
حضرت فرمود یا ابن عباس جدم رسول الله مرا امر کرده و در آن سری است که بعد ازین ظاهر خواهد شد
پس نظر باطن ابن عباس باشد که حضرت استخاره بکلام الله نماید چون مصحف کشودند این
آیه آمد كل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجوركم يوم القيمة حضرت فرمود
انا لله وانا اليه راجعون صدق الله ورسوله یا ابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی
نیست پس ابن عباس گریان و نالان بیرون رفت و میگفت وا حسیناه پس محمد حنفیه آمد
عرض کرد که ای برادر بزرگوار ترک این سفر کن که کوفیان بی وفا اند حضرت فرمود چاره از
این سفر ندارم امشب جدم رسول الله نزد من آمد و گفت ای فرزند دلبند بشتاب بجانب
کربلا که خدا میخواهد ترا کشته ببیند پس محمد گریان شد گفت هرگاه تو باین قصد میروی زنان

در راه سفر کربلا

چرا اهل بیت همراه میبری حضرت فرمود که مشیت الهی چنان قرار گرفته که زنان و خواهران و دختران من بقید اسیر
گرفتار شوند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردند پس محمد با چشم گریان و دل سوزان حضرت را
وداع نمود پس حضرت با اصحاب و برادران و اهلبیت روانه راه شدند و چند منزل طی
کردند و در منزلی حضرت دید که خیمه ای از دور پیداست پرسید که این خیمه از کیست گفتند
از زهیر بن قیس است که از افعال حج فارغ شده بکوفه میرود حضرت او را طلبید و فرمود
ای زهیر آیا نمیخواهی که در یاری ما جان سپاری زهیر گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد
و مدتهاست که آرزومند این حالت و مشتاق این سعادتم پس زهیر بخیمه خود آمد و زن خود را
گفت ای یار وفادار من بخدمت فرزند رسول مختار رفتم تا جان نثار کنم تو آنچه از مال خواهی
بردار و مرا حلال کن زن گفت ای زهیر تو میخواهی که در خدمت فرزند رسول شهید شوی و در قیامت
بخدمت امیرالمؤمنین ع داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازمت دختران فاطمه کنم تا روز قیامت
مرا در میان خدمتکاران خود داخل بهشت کنند ای زهیر من نیز همراه تو می آیم و در سلک کنیزان
دختران فاطمه داخل میشوم تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز آید زهیر او را دعا کرد پس زن
خود را برداشته بخدمت امام حسین آمد پس حضرت از آن منزل روانه شد تا بنزدیک
ثعلبه رسیدند مردی از کوفه می آمد حضرت شتابان بکنار رفته و او را طلب فرمود و از او
احوال مسلم و اهل کوفه پرسید آن مرد گفت که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم
بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و جسدهای ایشان را بردار زدند و سرهای ایشان را
بدمشق فرستادند حضرت فرمود انا لله وانا اليه راجعون پس حضرت اولاد عقیل

کمک شوند

طلبید و شهادت مسلم بایشان رسانید وایشان زار زار گریستند و فرمود که شما اگر خواهید برگردید
ایشان گفتند یا بن رسول الله زندگی ما بعد از مسلم چه کار آید آن شربتی که مسلم نوشیده ما
نیز باید بنوشیم اما مسلم را دختری بود صغیره که مصاحب دختر حضرت امام علیه السلام بود که بخدمت آنحضرت آمد
حضرت او را نوازش کرد و بسیار او را تفقد میکرد و دست مبارک بر سر و روی او میکشید دختر از این
کردار بدگمان شد گفت یا بن رسول الله امروز با من نوازش یتیمانه میکنی مگر پدر مرا کشته اند حضرت
بی اختیار بگریه درآمد و گفت ای نور دیده من که بابای پدر تو و دخترانم خواهران تو و پسرانم برادران تو
پس آن صغیره فریاد برکشید که وا ابتاه چون از اولاد عقیل و فرزندان مسلم فریاد دختر شنیدند
خروش و فغان برآوردند و عمامها از سر برداشتند و نوحه و زاری میکردند اما چون خبر باین
نابکار رسید که امام حسین علیه السلام متوجه عراق شد آن ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار نفر سوار مسلح از کوفه
فرستاد که سر راه حسین را بگیرند و نگذارند که بهیچ طرف رود و حر با آن لشکر راه بار به پیش گرفتند
و در طلب امام حسین میرفتند حضرت امام حسین علیه السلام بعد از طی منازل در وقت ظهر بعد از شدت گرما دید
که لشکری میآید و چون سپاه حر نزدیک امام حسین آمد حضرت مشاهده کرد دید که از تشنگی از
لشکر حر هلاکت است اصحاب خود را امر کرد که لشکر حر و چارپایان ایشان را آب دهند پس حضرت فرمود
بزرگ و سرکرده این سپاه کیست حر پیش آمد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله پسر زیاد مرا
فرستاده که نگذارم بجائی روی تا ترا بدروازه کوفه برسانم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا
بالله چون حضرت تفقد کرد دید که ظهر است پس فرود آمد و هر دو لشکر با آنحضرت نماز کردند ناگاه شتر
سواری از کوفه آمد و نامه بدست حر داد و حر نامه را خواند و بدست حضرت داد حضرت دید که
نوشته

نوشته است که اگر هر جا که حسین بتو رسید او را در آن موضع نگاه دار و در منزلیکه آب و گیاه نباشد او
فرود بیار پس حضرت بحر گفت آیا چنین خواهی کرد و اراده توجه حر نیست حر گفت یا بن
رسول الله در کار تو حیرانم اگر متعرض شما شوم از پسر زیاد میترسم و اگر با شما حرب کنم بیج
از رسول خدا شرم دارم و در روز قیامت نزد پروردگار چه جواب گویم پس حر در خلوت
نزد امام حسین آمد و گفت یا بن رسول الله دست حر بریده باد که تیغ بر روی تو کشد و دو دیده
اش کور باد که بخیانت در تو نگاه کند و من بهمه این راه بر سنگ و کلوخ میگذشتم بشارت
بهشت بمن میدادند و در وقتیکه از خانه بیرون میآمدم صدائی شنیده ام که سه نوبت
مرا بشارت بهشت داد و من متحیر بودم که من بحرب فرزند رسول میروم و بشارت بهشت
میشنوم پس گفت یا بن رسول الله صلاح چنان است که امروز همراه شما باشیم و چون
شب میشود شما بروید و من جستجوی شما میکنم و بر میگردیم حضرت ویرا دعا کرد اما چون شب شد انزکت؟
حضرت بار کرده روانه راه شدند قضا را شبی بود بغایت ظلمانی و تاریک ناگاه راه گم کر
دند و بهر طرف که میرفتند نمیدانستند که کجا میروند و حضرت امام حسین از راهی خوف
دور افتاده بود چون اهل حرم فهمیدند که راه گم شده و امام حسین همراه نیست همه مضطرب
حال و گریان شدند که ناگاه آواز ذو الجناح بگوش ایشان رسید حضرت امام حسین بایشان ملحق شد
القصه حیران و سرگردان میرفتند تا صبح ظاهر شد ناگاه ذو الجناح بر زمینی هولناک رسید
وایستاد و حضرت هر چند تازیانه باو میزد قدم قدم بر نمیداشت حضرت امام حیران
ماند پس از زنها پرسید که نام این زمین چیست و چرا اینقدر هول و وحشت

ساربان گفت
دارد حضرت فرمود یابن رسول الله این زمین را دشت ماریه میگویند حضرت فرمود نام دیگر هم دارد
گفت بلی این موضع را کربلا میگویند آه حضرت چون اسم کربلا شنید سیلاب اشک از دیده فرو ریخت
و گفت الله اکبر ارض کرب و بلا این زمین محنت و بلیت و موضع ریختن خون ماست و این زمین است
که ما را با لب تشنه سر از تن جدا کنند و اهل بیت مرا اسیر نمایند و بر اشتران برهنه کنند و با اسیران اهل بیت
شهر بشهر بگردانند و بدنهای ما را بی روزان بی غسل و کفن در میان آفتاب بر روی این زمین بگذارند
پس حضرت پای مبارک از رکاب بیرون کرد بر روی زمین گذاشت اما چون پای آن حضرت بر زمین کربلا رسید
همه کربلا زرد و غبار برخواست بر گیسوان امام حسین نشست و چون اهل حرم این سخنان از امام
حسین شنیدند همه یکبار خروش و واویلا برآوردند و حضرت بر روی ایشان نگاه میکرد و زار زار میگریست
و میگفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم که این قوم بیحیا ما را از وطن خود بیرون کردند و بر ما ظلم نمودند
خداوندا تو داد ما از ایشان بستان پس حضرت اهل حرم را امر فرمود که از کجاوه ها فرود آیید و آماده
مصیبت باشید و چون آن بزرگوار بر زمین کربلا قرار گرفت اهل قاضریه را که نزدیک کربلا بودند
طلبید و فرمود که این زمین کربلا ملک شماست عرض کردند بلی حضرت فرمود ای قوم من و فرزندان من
و برادران در این زمین شهید خواهیم شد و قبرهای ما در اینجا خواهد بود بعد از ما شیعیان ما از اطراف
و جوانب به زیارت این زمین مبارک خواهند آمد گروه گروه از راههای دور بزیارت قبور ما خواهند مشرف
شد پس من میخواهم این زمین را بخرم و بخشیده شود که من از برای ایشان وقف نمایم الجماعت قبول کردند حضرت
بمبلغ خطیر زمین کربلا را از ایشان خرید و وقف نمود اما چون خبر به پسر زیاد رسید که امام حسین
در زمین کر

در زمین کربلا نزدیک فرات نزول نموده آتش غضب او مشتعل شده و عمر سعد را طلبید حکومت ری و طبرستان را
باسم او نوشت و گفت باید بجنگ حسین بروی آن ملعون بجهت حب جاه و مال دنیا و آرزوی حکومت ری خود را بعذاب
ابدی گرفتار کرده قبول نمود پس آن بیحیای نامرد بجهت ار از قوم اشرار با او داده روانه کربلا نمود و ابن زیاد
ملعون در خزانه را گشوده بمردم میداد و ایشان را بجنگ امام حسین میفرستاد آن جماعت بیغیرت فوج
فوج میرفتند از آن بیحیا جیفه دنیا را میگرفتند و بجنگ امام حسین میرفتند و اول کسیکه بعد از عمر
سعد روانه کربلا شد شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار کس و بعد از آن ملعون لشکرها در پی از کوفه بکربلا میرفتند
و در روز ششم محرم در کربلا سی هزار لشکر مخالف جمع شدند و بعضی صد هزار نیز گفته اند و ابن سعد
نابکار عمر بن الحجاج را با پانصد نفر بر سر نهر فرات فرستاد که موکل آب باشند پس تشنگی بر اهل بیت
و اطفال امام حسین غالب شد و فریاد العطش العطش از کودکان بلند میشد پس امام حسین نزد ابن سعد
فرستاد که میخواهم با تو ملاقات کنم ابن سعد پیش آمد حضرت فرمود ویلک یابن سعد آیا از خدا نمی
ترسی قتال میکنی و حال آنکه میدانی من فرزند کیستم بیا و از این اندیشه ناصواب درگذر عمر گفت میترسم
خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود خانه بهتر بتو میدهم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند
حضرت فرمود من مزرعه در حجاز بتو دهم که صد برابر آن باشد پس آن ملعون دلسیاه سر بزیر افکنده و گذشته
حضرت دید که آن سنگدل را موعظه تاثیر نمیکند فرمود خدا ترا در میان رختخواب بکشد
و در آخرت ترا نیامرزد و برادر خود بسر و حضرت برگشت و چون خبر بابن زیاد رسید که حضرت با عمر
ملاقات نموده در غضب شد و نامه بعمر نوشت که چون نامه من بتو برسد باید بدون مهلت بجنگ
حسین مشغول شوی و گرنه ترا سیاست خواهم کرد پس عمر ملعون فی الفور سوار شده با تمامی لشکر بجانب امام حسین

آمدند و این روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود و چون خروش لشکریان و نعره سواران بگوش امام رسید آنحضرت عباس را گفت که برو نزد ابن سعد و او را راضی ساز که محاربه را بفردا اندازد و یک امشب ما را مهلت دهد که شب جمعه است شاید که با حق تعالی مناجات کنیم و بطاعت او مشغول باشیم که این آخر جمعه ماست پس عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد و فریاد برکشید که ای قوم برادرم حسین بن علی یک امشب از شما مهلت میخواهد که میداند امشب آخر عمر اوست تا مشغول بطاعت و عبادت خدا باشیم ابن سعد مضایقه کرد و شمر ملعون نعره زد که شما را الحال مهلت نیست که ناگاه خروشی از لشکر ابن سعد برخاست که این چه دین و چه مذهب است و چه بی رحمیست اگر کافری از شما مهلت بخواهد البته میدهید آخر جگر گوشه پیغمبر شماست که یک امشب از برای عبادت خدا از شما مهلت میخواهد و شما مهلت نمیدهید از خدا نترسید و از خلق شرم کنید پس ابن سعد ملعون ناچار حضرت را مهلت داد پس حضرت در آن شب همه برادران و اصحاب خود را جمع کرده خطبه خواند و بعد فرمود ای اهل مجلس من از برادران و اقوام و فاداری بهتر ندیدم خدا شما را جزای خیر دهد و بدانید که من امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم و در این ظلمت شب عالم را فرو گرفته هر جا که خواهید بروید و چون تاریک است جمعیت شما را مانع نخواهد شد پس برادران و خویشان برخواستند و عرض کردند یا بن رسول الله ما دست از دامن تو بر نمیداریم و زندگی بعد از تو را نمیخواهیم تا در خدمت جان نثار نکنیم بجایی نخواهیم رفت پس اولاد مسلم گفتند یا بن رسول الله هرگاه از تو مفارقت کنیم در پیش خدا چه گوییم و در نزد جدت چه بهانه جوییم بخدا قسم که تا جان در خدمت نثار نکنیم از تو جدائی نشویم پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت یا رسول الله اگر بدانم هفتاد بار مرا خواهند کشت و سوزانند و خاکستر مرا بر باد خواهند داد از تو جدا نمیشوم تا جان نثار نکنم پس زهیر بن قین

برخواست و گفت بخدا قسم که میخواهم هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار جان فدای تو و اهلبیت تو کنم و بریر بن حصین برخواست و گفت بخدا قسم ای فرزند رسول خدا حمد میکنم خدا را که این سعادت بمن داده که در پیش تو جهاد کنم تا اعضای من پاره پاره شود تا جد تو در روز قیامت شفیع من باشد و سایر یاران وفاداران نیز از این قبیل سخنان وفاداری گفتند پس حضرت فرمود ما برمن معلوم شد که شما ثابت قدم میباشید و از جان خود مضایقه نمیکنید پس بیائید تا منزلهای نیکو و قصرهای بلند عالیه در جنت بشما نشان دهم پس حضرت دست مبارک اشاره فرمود ایشان نگاه کردند پردهای حجاب از میان برخواسته و حور و قصور و منازل و درجات خود را در بهشت دیدند که زبان از وصف آن عاجز و هیچ گوشی مثل آن نشنیده و هیچ چشمی مانند آن ندیده پس حضرت منزل هر یک را ایشان بایشان نمود و چون ایشان آن کرامتها مشاهده کردند چنان مشتاق شهادت شدند که نیزه و شمشیر و خنجر و تیر بر جان خود خرید میدیدند و بجوش سرور و خوشحالی بودند که در آن حالت شوق و مطایبه میکردند پس هر یک بمنزل خود رفته مشغول طاعت و عبادت پروردگار شدند و ناله و زاری اهلبیت در آن شب بآسمان رسید و اشک چشم لب تشنگان کربلا بر روی زمین جاری گردید آه از شبیکه فردای آن صحرای کربلا از خون اولاد مصطفی مانند دریا موج میزند آه از شبیکه فردای آن سرهای جوانان اهل بیت مانند برگ خزان میریخت آه از شبیکه فردای آن لشکر بیحیا روی نیمهای حرم آوردند و خیمه‌ها سرنگون کردند و عورات و اهل حرم را اسیر کردند و جستجوی بر عریان صحرای کربلا در آن شب گذشت و چون سحر شد حضرت لحظه‌ای جزاً دقیقه خواب بود و از خواب که به کنار بیدار شد و اهلبیت و جمع نمود و فرمود بدانید که من در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در میان ایشان سگی بود

[illegible]

الحق که بیش از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم که قاتل من همین باشد و در آن حال من نظر شد ناگاه دیدم
جدم محمد مصطفی با فوجی از ملائکه در نزد من پیدا شد جدم فرمود ای نور دیده و ای مظلوم ستم کشیده اینک ما همه
مشتاقان روی تو آمده ایم و انتظار ترا میکشیم تعجیل کن که زود پیش ما بیائی و دیدم فرشته شیشه در دست
دارد آورده که خون ترا در این شیشه کند و نگاه دارد پس حضرت امام حسین ع بچشم حسرت بر اولاد خود
نگاه میکرد و مانند ابر بهار میگریست و زار زار مینالید و میگفت دلم بحال شما میسوزد که با وجود
غریبی و بیکسی گرفتار خواهید شد و سفارش ایشان را بر زینب خاتون میکرد و میفرمود ای خواهر تو جای مادر منی
بعد از من یتیمان مرا کسی نیازارد و باید مراعات مرا منظور داری چون زینب این سخنان از برادر مهربان
خود شنید نالهٔ برکشید که کوه زمین و آسمان بسوخت پس دستهای خود بلند کرد و روی خود
خراشید و گریبان چاک کرد و مقنعه از سر کشید و بیهوش شد اقربای و حضرت سر او را بدامن گرفت و قطرات
اشک از چشم مبارک بر روی او ریخت پس زینب بهوش آمد حضرت فرمود ای خواهر بقضای الله راضی باش و صبر کن که
شربت ناگوار مرگ همه را درکار است و پدر و مادر و برادران من همه از من بهتر بودند رفتند زنهار چون
مرا شهید ببینید روی را مخراشید و مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مکنید اما شما را از گریه منع
نمیکنم اما چون صبح بازار روز سیاه سفید شد ندائی از آسمان رسید که ای لشکر خدا سوار شوید که
هنگام شهادت رسید پس حضرت با اصحاب با تیمم نماز کردند و مشغول دعا بودند که آواز کوس جنگ از لشکر
مخالف بلند شد و لشکر ابن سعد رو بمیدان نهادند پس هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند و حضرت
بخیمه آمده عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و زره امیر المؤمنین را در پوشید و شمشیر آنحضرت را حمائل نمود
و بر اسب سوار شد و در برابر لشکر ابن سعد مخالف آمد و از جهت اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام

شمارا

شما را بخدا قسم میدهم که میدانید من سبط رسول خدایم و پدرم علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا و جده ام خدیجه کبری ست
و میدانید که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این زره حضرت مرتضی علی است و این شمشیر
از محمد مصطفی ست و این اسب خاصه آنحضرت است که سوارم امام فرزند پیغمبر شما هستم و پدرم حیدر کرار است
آیا من دین خدا را تغییر دادم یا حلال را حرام کردم و یا حرامی را حلال کردم آخر پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده
و بوئیده و مکرر فرموده حسین منی و انا من حسین پس جمعی از آن قوم بی حیا فریاد کردند که یا حسین آنچه تو میگوئی همه حق است
حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آنکه همه وحوش و طیور و یهود و نصاری میخورند از فرزندان
رسول خدا و طفلان من منع میکنید بگذارید که من برگردم و حرم خود را بروم و دختران پیغمبر شما را از غربت و بیکسی
در آورم و بوطن ایشان برسانم آخر شما ادعای مسلمانی میکنید ای قوم بگذارید که من بر سر آب فرات
بروم که جگرم از تشنگی کباب است و طفلان من از بی آبی بجهت هلاکت رسیده اند آه واویلا پس آن قوم
بی حیا در جواب گفتند ای پسر ابوتراب این سخنان را واگذار دست از تو بر نداریم تا آنکه شربت
مرگ بچشی آه در آنوقت ابن سعد لعین تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه و شام گواه باشید
اول کسیکه تیر بجانب امام حسین افکند من بودم پس آن ملعون تیر بجانب آنحضرت انداخت چون آن کافران
دیدند که ابن سعد تیر بجانب امام حسین انداخت همه یکدفعه تیرها بجانب لشکر امام حسین نمودند و اکثر
اصحاب آنحضرت در آنوقت مجروح شدند پس آنجناب که این حال را دید دست فرا که محاسن
شریف خود گرفت و گفت شدید خواهد شد غضب الهی بر این قوم اشرار که فرزند پیغمبر
خود را بقتل رسانند پس حضرت فرمود حجت خدا را بر شما تمام کردم و حالا بغیر از شمشیر چاره
ندارم و با این لشکر جهاد میکنم و میدانم که همگی شهید خواهیم شد و من توکل بر خدا کردم شما
آنچه خواهید بکنید

عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و اهلبیت محمد صلی الله علیه و آله فصل یازدهم در بیان ... و بعض
اصحاب آنحضرت رضی الله عنهم از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بهترین چشمها در نزد خلق چشمیست که بر حسین علیه السلام
گریه کند و بهترین گریها گریه بر حسین است و هر که گریه کند بر حسین بن فاطمه که دخترست و هواداری
رسول الله صلعم و حقوق ما اهلبیت را بجا آورده از چشمی در روز قیامت گریان نیست مگر چشمیکه بر
حسین گریه کند و در روز قیامت آن چشم خندان و مسرور گریه کنندگان حسین علیه السلام از شیعه ملائکه
ایشان زیارت خواهند کرد و اهل محشر در رنج و تعب خواهند بود و ایشان ایمن در جوار حق
در سایه عرش الهی خواهند بود و با آنحضرت هم کلام باشند و ملائکه ایشانرا تکلیف بهشت میکنند
و ایشان میگویند ما صحبت امام حسین را ... او را دست بر نمیداریم و حور العین نزد ایشان
میکنند که بیایید که مشتاق شما ایم و ایشان مطلقا التفات نمیکنند بسبب سرور و کرامتی
که بایشان رسیده از صحبت امام حسین علیه السلام اما کیفیت شهادت برادران و پسران و غلامان و ظاهری
حالات ... بدین طریقست که چون حضرت امام حسین در روز عاشورا حجت بر آن قوم تمام
کردند و بایشان اصلا اثر نکرد ناچار بنا را بر جنگ گذاشته و صفها از طرفین آراسته شدند
حر در افلاک لشکر ابن سعد بود پیش آمد و گفت ای ابن سعد تو با حسین جنگ خواهی کرد آن ملعون گفت بلی
در این قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی گفت عمر گفت اگر حکومت
با من ... راضی نبودم پس حر از وی روگردان شد و به بهانه آب دادن اسب از لشکر عمر سعد
بیرون رفت و متوجه حضرت امام حسین شد و چون حر روانه حضرت امام حسین شد لرزه بر اعضای او افتاد
بحدیکه استخوانهای او بهم میخورد و صدا میکرد چنانچه هر که نزدیک او بود آن صدا را میشنید و در آن

حالی

و در آنحال مهاجر بن اوس باو رسید و آنحالترا از او دید گفت اگر تو در هیچ معرکه چنین خائف و ترسان نبودی
آنچه حالتست که در تو میبینم حر گفت ای برادر مرا خوف نیست و اما خود را در میان بهشت و دوزخ میبینم
و فکر میکنم که امروز بکجا خواهم رسید ناگاه نعره برکشید و گفت بهشت را اختیار کردم و تازیانه بر مرکب زد
و نزد حضرت امام حسین آمده پیاده شد و رکاب آنجنابرا بوسید و رو بر سم مرکب آنشاه گذاشت
و گفت یا بن رسول الله منم ابتدا سر راه بر تو گرفته ام و نگذاشتم که برگردی و دلهای حرمت ترا ترسانیدم
و نمیدانستم که این قوم با شما چنین خواهند کرد و حالا که طغیان ایشان بر من معلوم شد بخدمت تو آمده ام
و توبه کردم آیا توبه من قبول درگاه خدا خواهد شد و شما مرا بحل خواهید کرد آنحضرت دست مبارک
بر سر و روی حر مالید و گفت توبه تو قبول است و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی
باشد پس حر گفت یا بن رسول الله من در این شب پدر خود را در خواب دیدم که بمن گفت ای فرزند
در این روزها کجا بودی گفتم رفته بودم سر راه امام حسین علیه السلام بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت
واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا چکار اگر خواهی در عذاب مخلد باشی با او محاربه کن و اگر میخواهی رسول
خدا شفیع تو باشد و در بهشت جاودان امید داری برو یاری او کن و با دشمنان جهاد کن اما
مصعب برادر حر دید که حر نزد امام حسین آمد او نیز متابعت برادر خود کرده خدمت آنحضرت آمده
و توبه کرد آنحضرت او را وعده بهشت داد پس حر عرض کرد یا بن رسول الله مرا اجازت ده که ابتدا
من بجنگ کافران روم حضرت فرمود اگر تو مهمان مائی هنوز صبر کن تا دیگران بروند حر گفت ای شهزاده که
کربلا اول کسیکه سر راه ترا گرفته بودم میخواهم اول کسیکه جان در قدمت نثار کند من باشم حضرت
ویرا مرخص کرد و حر خوشحال شده مرکب خود را جولان داده بمیدان آمد و او ... عرب بود و او ... عرب بود

برابری هزار سوار بر سر حرب جنگ مخالف رسید فریاد بر کشید که ای اهل کوفه و شام فرزند رسول خدا از تف خورشید بر وجای
شمشیر بر روی او میکشید و آب فرات سگ و خوک و وحوش و طیور و یهود و نصاری از آن میخورند شما از روی
او بستید نمیدانید که فردای قیامت جواب رسول الله چه خواهید گفت خدا شما را از تشنگی قیامت نگاه
ندهد لشکر عمر سعد چون دیدند که حر از جانب امام حسین علیه السلام بمیدان آمد تاب بر تابید و لرزان شد و صفوان
که از جمله مشاهیر شجاعان بود نزد عمر سعد رفت و گفت برو و آن شخص کی و او را از امام حسین بر
گردان کی اگر قبول نکند او را بقتل برسان صفوان نزد حر آمد و گفت اگر از عقل تو بعید نیست که
دست از یزید بر داری و رو بامام آری حر گفت وای بر تو ای صفوان از خدا نمی‌ترسی یزید مردیست فاسق و فاجر
و امام حسین فرزند رسول خداست و امروز روی زمین بهترین خلق است تزویج مادرش در آسمان شده و
جبرئیل گهواره او را جنبانیده و محمد مصطفی او را بر کتف خود خوابانیده است که کسی دست از حسین
بردارد و رو بولد زنا آورد و تو ملعون هم ای امیدانی نهایت حب دنیا دیده ترا کور کرده حق را
انکار میکنی صفوان چون این کلمات از حر شنید در غضب شد و نیزه حواله حر کرد اما حر نیزه وی را رد کرد
نیزه بر سینه او زد و او را از مرکب بلند کرد که هر دو لشکر دیدند آنگاه چنان بر زمینش زد که استخوانها
بیدش خرد شد و غریو از هر دو لشکر بر آمد اما آن ملعون سه برادر داشت چون ایشان برادر خود را
کشته دیدند یکبار حمله بر حر کردند و آن شیر شکار هر سه را بضرب شمشیر آتش بار از آنجا بعقب کفار سقر
روانه دار البوار نمود پس حر رو بجانب امام حسین گفت یا ابا عبد الله مرا اجل کردی حضرت فرمود از تو راضی
شدم و ترا از آتش جهنم آزاد کردم پس رو بمیدان نهاد و بر قلب لشکر زد و بسیاری از آن کفار را
روانه سقر نمود و بهر طرف که رو میکرد آن ملاعین مانند ملخ در پریشان و رم میکردند آن
شیر بیشه

آن شیر بیشه شجاعت چنان مشتاق شهادت بود که خبر از خود نداشت ناگاه نامردی از عقب وی در آمد اسب وی را پی کرد
و حر پیاده ماند آن نامردان بر سر او هجوم آوردند و او میزد و میکشت چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که حر پیاده
است فرمود اسبی بوی رسانند چون حر سوار شد حمله کرد چنان نزدیک بود که لشکر ابن سعد از هم
متفرق شوند ناگاه شمر ملعون بانگ بر لشکر زد که یکبار بر وی حمله کنید پس کوفیان بی ایمان دور حر در آمدند
و او میزد و میکشت تا آنکه تشنگی بر وی غالب شد و خواست که بخدمت امام حسین رسد که ناگاه هاتفی
آواز داد که ای حر بکجا میروی حوران بهشت در انتظار تو اند حر چون این بشارت شنید رو بامام حسین
کرد فریاد بر آورد که یا ابن رسول الله دیدار بقیامت افتاد این زمان بهشت میروم پیغامی داری
بفرما حضرت گریان شد و گفت ای حر خوش باش که اینک ما هم از عقب تو خواهیم رسید در آنوقت خروش
از یاران امام حسین بر خواست و صدای گریه اهل بیت بلند شد پس حر خود را بلشکر زد و مانند شیر
غران میجنگید و میخروشید و با وجود آنکه از اطراف اینقدر زخم یافته و از حال رسیده بود که
بطاقت شده بود در آن حال ملعونی نیزه بر سینه او زد که از اسب در افتاد و فریاد کرد که یا ابن رسول الله
ادرکنی پس حضرت رفته حر را برداشته نزد امام حسین آورد هنوز رمقی از حر باقی بود حضرت سر او را
بر دامن گذاشت و غبار را از روی او پاک میکرد و میفرمود خوشا حال تو ای حر که چنین خود را فدا کردی
پس حر دیده باز کرد و سر خود را بر دامن امام حسین دید تبسم کرد و گفت ای فرزند رسول الله آیا از من راضی
شدی حضرت فرمود من از تو راضیم خدا از تو راضی باشد پس جان بجان آفرین تسلیم کرد رحمة الله علیه
و رضی الله عنه اما مصعب برادر حر چون دید برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت امام حسین آمد
و بعد از اجازت بمیدان رفت و جهاد کرد تا شهید شد پس پسر و غلام حر نیز بعد از اجازت

نثار کردند بعد از آن ظهیر بن حسان اسدی بخدمت آنحضرت آمد بعد از اجازت بمیدان رفت و جمعی از سپاه
دل سیه را روانه جهنم نمود و بعد از آن گروهی از مخالفان کمین کرده او را در میان گرفتند و شربت
شهادت بوی چشانیدند پس آنحضرت کسی فرستاد و او را بخیمهای خود آوردند و حضرت بر سر بالین
او آمد سالم ظهیر چشم گشود امام حسین را بر سر بالین خود دید و اینقدر حرکت داشت که روی خود بر قدم
آنحضرت گذاشت پس حضرت فرمود ای ظهیر شرابطها حتی بمن آورد خدا ترا جزای خیر دهاد ای ظهیر وصیتی
داری بگوی بگو ~~ظهیر گفت یا بن رسول الله~~ ظهیر گفت یا بن رسول الله از برای من جامی از آب آورده اند
جگر کشیده تا بنوشم بعد سخن گویم حضرت فرمود ای یاران جای ظهیر سلسبیل و منوصه اند و این شراب بهشت
که باو داده اند پس ظهیر لبهای خود حرکت میداد مانند کسیکه آب بخورد و انگاه جان تسلیم کرد
پس حضرت بسیار گریست و فرمود خوشا حال ظهیر که در بهشت عنبر سرشت همسایه ماست انا لله و انا
الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و اولیائه و رحمة الله علی اولیائه الحسین و لعنة الله علی اعدائه اجمعین

فصل دوازدهم در شهادت وهب بن عبدالله کلبی و مسلم بن عوسجه و هاشم بن عتبه و حبیب
بن مظاهر اسدی رحمهم الله از حضرت صادق علیه السلام مرویست که در روز قیامت بنده را بعرصه محشر در آورند
که نامه عمل او از حسنات خالی باشد و او را روانه دوزخ نمایند پس ندا از حضرت پروردگار رسد که
ای بنده من جرمی که تراست در نزد ما امانتیست پس بفرماید که دانه دری حاضر کنند که از شعاع او تمام
عرصات محشر روشن شود آن بنده گوید خداوندا من چنین دری نداشتم خطاب باو رسد که ای بنده من
این قطرات اشکیست که در ماتم حسین از دیده تو جاری شده و ما از آن ضایع نکردیم و در صدف
رحمت خود پرورش دادیم و از برای تو ضبط نمودیم که امروز روز درماندگی بکار تو آید

و ما از

و ما از آن نیت بدادیم این در را نزد پیغمبران ببر تا قیمت کنند پس آن بنده آن در را نزد آدم صفی الله برد
و گوید ای پدر آدمیان این در را قیمت کن حضرت آدم میگوید من قیمت این در را نمیدانم نزد نوح بر
تا او قیمت کند آن بنده نزد نوح برد نوح نیز گوید من قیمت آنرا نمیدانم نزد ابراهیم بر ابراهیم نیز
همان گوید پس نزد محمد مصطفی برد آنحضرت میفرماید این در را باید علی بن ابی طالب قیمت کند چون نزد آنحضرت
برد آنحضرت بفرماید این در را فرزندم حسین باید قیمت کند چون نزد امام حسین علیه السلام برد آنحضرت آن بنده را
مانند برادر مهربان در بغل گیرد و نوازش نماید و گیسوان عنبر فام خود را برهنه کند و بر کتف دست
زند بپای عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش و پدر و مادرش را بمن بخشی
و ایشان را با من همنشین کنی در بهشت در جوار من جا دهی خطاب الهی در رسد که ای حسین این بنده را با
پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را در بهشت از همسایگان تو کردم اما کیفیت شهادت وهب بن عبدالله
بای نحو است که وهب جوانی بود در نهایت حسن و جمال و هفده روز از عروسی او گذشته و عروس و مادرش
نیز همراه او بودند چون برخی از یاران امام حسین بدرجه شهادت رسیدند مادر وهب نزد پسرش آمد و گفت
ای فرزند ارجمند و آرام جان مستمند ای نور دیده مادر بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم تاب مفارقت
تو را نداریم و نمیتوانیم دید اما ای فرزند نگاه کن که فرزند رسول خدا و نور دیده علی المرتضی و جگر گوشه
فاطمه زهرا در این صحرا بیکس و تنها مانده اگر فرزند منی میخواهم از خون خود مرا شیر بدهی تا شیری که
از پستان من خورده حلالت کنم الحال مادر برخیز و جان خود را در راه وی بریز تا فردای قیامت
جد او شفیع تو باشد و برفاقت امام حسین داخل بهشت شوی وهب گفت هزار جان من فدای امام
حسین باد حاشا که من این جانرا در راه امام حسین مضایقه نمایم اما این عروس بیچاره

[illegible]

که از خویشتن نثار روا مانده ازین بهره برده دلم بحال او میسوزد و از غربت و بیکسی او حیرانم ای مادر اگر رخصت کنی
بروم و از او حلالیت بخواهم و او را وداع کنم مادر گفت ای فرزند گرامی برو و اما با هوش باش
و از عقل خود بیرون مرو که زنان ناقص عقلند مبادا ترا از راه بیرون برد و از سعادت جاودانی
محروم کند وهب گفت هیهات هیهات ای مادر خاطر جمع دار که محبت امام حسین بخون بجان آمیخته است
که با این افسانها ذره از آن کم نخواهد شد پس وهب نزد عروس آمد و گفت ای وفادار و ای مونس دل
افگار و ای مونس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند رسول خدا درین صحرای پر بلا بیکس و تنها مانده است
میخواهم نقد جان در قدمش نثار کنم و در قیامت بر اهل بهشت افتخار کنم آه نو عروس که این کلام جانسوز از
زبان داماد شنید آهی از دل پر درد برکشید و گفت ای با وفا وای نوجوان زیبا هزار جان من
و تو فدای حسین باد کاش در شریعت محمد مصطفی جهاد بر زنان بودی تا من نیز جان فدا سازم
اما ای نوجوان میدانم که هر که در راه حسین جان نثار کند فردا و فردای قیامت در بهشت
با او همه خواهد بود در قصرهای بهشت با حوریان زیبا رخسار خواهد شد پس بیا با من و تو بنزد
امام حسین رویم و در حضور آنجناب شرط کنی که فردای قیامت مرا در بهشت نگذاری
و در آنجا زن و شوهر باز از سر گیریم وهب قبول نموده هر دو بخدمت امام حسین آمدند آن زن بگریه و زاری
عرض کرد یا ابن رسول الله میدانم هر که در راه تو شهید شود همین که از مرکب بیفتد حوریان با او
معانقه میکنند و در بهشت قرین و جفت وی باشند و این جوان که شوهر منست میخواهد که در راه شما
جان بازد و من از وی در دنیا بهره ندیدم و او جفت این در اینجا غریب و بیکسی و بی یار و همه اینها بزرگ
و مصیبت او گرفتار خواهم شد حاجت من از او آنست که در روز قیامت مرا در خواهد و با من یار بهشت
نگذارد

٥٤

نگذارد و از شما استدعا دارم که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپارید که در سلک کنیزان دختر
فاطمه باشم سرور شهیدان و سایر یاران از سخنان آن زن گریان شدند پس وهب عرض کرد که
یا ابن رسول الله گواه باش که در روز قیامت بی او پای در بهشت نگذارم و او را بشما تسلیم
کردم شما او را محترم بسپارید پس از حضرت اجازت طلبید و رو بمیدان نهاد و چون بمیان میدان
آمد نیزه بر زمین استوار کرد و گفت أميري حسين ونعم الأمير له لمعة كالسراج المنير
یعنی امیر من حسین است که بهترین امرای بهشت است و نور طلعتش مانند شمع تابان است
پس رقعه در مدح امام حسین خواند و مبارز طلبید تا چندین نفر از مبارزان اشقیا را روانه
سقر نمود تا جمع کثیر بدست وی هلاک شدند پس وهب بیک لحظه نزد مادر خود آمد و گفت
ای مادر از من راضی شدی مادر گفت خدا از تو راضی شود که در یاری امام حسین سعی کردی اما من در
وقتی از تو راضی می شوم که سر ترا از بدن جدا و نعش ترا در خون خود غلطان ببینم پس رو
بخیمه عروس نهاد دید که سر بزانوی غم نهاده از سوز دل مینالد گفت ای دختر چرا اینگونه مینالی
عروس گفت ای جوان چرا ننالم و اشک از دیده نبارم ای یار مهربان وقتیکه بدار رحلت
پس وهب بنشست و سر وی در کنار گرفت و ایشان از هم مفارقت کردند زار زار گریه میکردند
و وداع آخرین می نمودند که آواز هل من مبارز از لشکر مخالفین شنید وهب برخاست
و گفت ای دختر مرا حلال کن پس بمیدان آمد و جمع دیگر را بملک هلاک افکند پس خود را
بقلب لشکر زد و از هر طرف مرد و مرکب بر زمین میانداخت تا نیزه وی پاره پاره شد
آنگاه دست به تیغ کرده بهر جانب که رو میآورد سر آن ناکسان را مانند برگ خزان

را برهای میداد در آن وقت مادر وی در کنار ایستاده بود با آواز بلند میگفت ای جان مادر پدر و مادرم
فدای تو بادا و در یاری حسین سعی کن تا کشته شوی حضرت امام حسین چون آن التماس را دید بر گریبان گفت
ای پیرزن خدا ترا جزای خیر دهد که در باره ما سعی کردی کوتاهی نکردی ای زن صالحه بشارت باد
ترا به بهشت که تو و پسرت در اعلی درجات بهشت با جدم محمد مصطفی خواهید بود اما اینقدر
وهب محاربه کرد که لشکر کفار از وی به امان آمدند پس ابن سعد بانگ بر سپاه زد که دور او را
بگیرید پس همه سپاه دور وی در آمدند ملعونی تیغ زد که دستش جدا شد و ظالمی دست دیگرش را
جدا کرد و تیر بر پیکرش زدند که از پا در آمد پس آن ملعونان رسیدند و سر او را از بدن جدا
کردند و بلشکرگاه امام حسین انداختند مادرش رفت و سر فرزندش را برداشته رو بر او نهاد
و گفت ای فرزند حلال زاده من بدل از تو راضی شدم و شیر خود را بتو حلال کردم پس آن سر را
آورده نزد عروس گذاشت و چون عروس سر شوهرش را دید رو بروی وی نهاد نعره از دل برکشید
و جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنهما اما بعد از شهادت وهب مسلم بن عوسجه عازم میدان شد
و از جمله بزرگان اصحاب امام حسین بود و چند مرتبه قرآن را نزد امیر المؤمنین گذرانیده و
حضرت امیر او را در حفظ منجی انبر و در شجاعت وحید عصر خود بود و چون از امام حسین رخصت
بمیدان آمد و قصیده در مدح امام حسین ادا کرد آنگاه مبارز طلبید تا چندین نفر از مبا
رزان نامدار را بدار البوار فرستاد پس جمعی کثیر بروی حمله کردند مسلم جمعی از ایشان را نیز
روانه سقر نمود لا زخم بسیار در بدن او رسیده بود بی طاقت شد و از مرکب در افتاد
فریاد کرد که یا ابن رسول الله مرا دریاب حضرت امام حسین و حبیب بن مظاهر بر وی آمدند که هنوز
رمقی از او باقی مانده بود حضرت فرمود ای مسلم خدا ترا رحمت کند که بدرجه شهادت

رسیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی ای مسلم اینک ما از قفای تو خواهیم رسید پس مسلم چشم باز کرد
و بر روی حضرت ملاحظه کرد و تبسم کرد و گفت خدا کند یاران و هواداران تو پس حبیب ابن مظاهر
گفت ای مسلم بر ما دشوار است که ترا باین حالت می بینیم بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز بلند
گفت خدا ترا بشارت بخیر دهد پس حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده میمانم
هر آینه میگفتم که وصیت کن اما میدانم که همین لحظه بتو خواهم رسید پس مسلم گفت ای حبیب
وصیتم آنست که دست از امام حسین بر نداری تا جان خود را فدای او کنی حبیب گفت برب
کعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم دیگر دعا کرد و روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله
رفتم تا مژده آمدنت را بجدت برسانم پس چشم برهم نهاد و روحش بدرجات جنان پرواز
کرد رضی الله عنه اما مسلم اسیر بود چون پدر خود را کشته دید رو بمیدان نهاد حضرت
امام حسین گفت ای نور دیده پدرت در راه ما کشته شد اگر تو هم کشته شوی مادرت بیکس و ضایع
خواهد بود پس پسر خواست که برگردد مادرش گفت ای فرزند اگر برگردی روز جزا حق شیر فدا نکنم شیر
خود را حلال نکنم پس پسر رو بمیدان نهاد و مادرش از عقب روان شد و میگفت ای جان مادر جهد کن
که خون خود را در میدان بریزی که بسعادت ابدی برسی و از شفاعت پیغمبر مدار که لحظه از دست ساقی کوثر
سیراب خواهی شد آنگاه پسر خود را بلشکر مخالف رسانید و بر ایشان حمله کرد و بیست نفر را بجهنم واصل کرد
و آخر او را شهید کردند و سر او را بریده بجانب مادرش افکندند مادر سر او را برداشته بر سینه خود گذاشت
و گفت آفرین بر تو ای فرزند که بسعادت ابدی رسیدی و مرا از خود راضی کردی و حضرت امام حسین
و اصحاب زار زار بگریستند اما بعد از شهادت پسر مسلم ناگاه از میان سواری بمیدان آمد

کار ... سه که اصلحه و یراق او بزینت آراسته و بر کرکوه پیکر سوار شده کالبرق اللامع بمیان میدان
آمد و در برابر مخالف کرد و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم
هاشم پسر عم عمر سعد پس رو بامام حسین کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگرچه پسر عم
عمر سعد کبر بختم آمده ام که جان خود را نثار کنم التماس می کنم که مرا مرخص فرمائی که بمیدان
روم و خون خود را که فدای قدمت در میان شهیدان تو مرا نجات دهند حضرت وی را دعا کرد
و اجازت داد هاشم رو بلشکر مخالف کرد و گفت میخواهم از شما که پسر عم خود ابن سعد را
ابن سعد مکار چون از شجاعت آن نامدار مطلع بوده لرزه بر اعضایش افتاد و
گفت ای مبارزان کوفه و شام این ابن عم من است و رخصت میدان او صلاح نیست
کیست که برود و سر او را نزد من آرد شعلان بن مقاتل که سرکرده یکهزار سوار بود و در
شجاعت و جلادت ... نیز کمال اشتهار داشت گفت این کار من است پس برابر هاشم آمد و
گفت ای بزرگ عرب این چه بی عقلی است که کردی دست از مال دنیا و جاه برداشتی و خود را
در معرض هلاکت انداختی هاشم گفت ای بی حیا این چه انصاف است که کسی بسبب مال دنیای بی اعتبار
فانی دست از نعیم جاودانی بردارد و از برای یزید فاسق با فرزند رسول خدا جدال کند هر که خاطر
خدا را شناسد چگونه این کار کند مرد عاقل آخرت را بدنیا ندهد شعلان خواست که
سخن دیگر گوید هاشم بانگ بر مرکب زده بروی حمله کرد چنان بر فرق وی زد که تا پشتش
شکافت و آواز تکبیر از لشکر امام حسین ع بلند شد و چون شعلان روانه سقر شد برادرش
نعمان نیز بعزم سقر با هزار سوار روانه میدان شد هاشم اصلا اندیشه نکرده خود را در میان

ازان

ایشان افکند و مانند شیر غران می خروشید و میخروشید و از هر طرف بضرب تیغ سرهای آن ناکسان مانند
برگ خزان میریخت اما حضرت امام حسین ع چون دید که هاشم یکتنه با هزار نفر محاربه میکند برادر خود
فضل بن علی را با نه نفر بیاری هاشم فرستاد و ابن سعد چون امداد هاشم دید هزار سوار
بامداد نعمان فرستاد و این هزار نفر سر راه فضل را گرفتند و میان ایشان حرب در گرفت
و فضل روی یاران کفار را بکار آورده و از شجاعت میراث جعفر الطیار فرستند و آغوالاهر تا مردی
بتر بر وی زد که ایشان در افتادن فضل ساده شده هجوم عام کردند و آن شهزاده را بدرجه شهادت
رسانیدند و نه نفر دیگر که ملازم وی بودند همه را شهید کردند پس این لشکر نیز بلشکر نعمان ملحق
شدند هاشم نامدار خدا را به بزرگی یاد کرده حمله بر آن دو هزار کس نمود و در دریای حرب غوطه
میخورد و نعمان بانگ بر لشکر میزد که زود خون برادرم بستانید ناگاه هاشم بانگ بر مرکب
زده در میان دو هزار خود را بنعمان رسانید و دست فراکمر نعمان بگرفت و از
خانه زینش در ربود و چنان بقوت بر زمینش زد که استخوان های بدنش در هم شکست و جان
بمالکان سقر سپرد پس آن شیر غران خود را بعلم دار رسانید و تیغ بر فرق او زد که خود
با علم سرنگون شد سپاه نعمان الامان والحذر بلند کردند خواستند که رو بهزیمت نهند
ناگاه عمر چند سوار دیگر فرستاد قریب پنج هزار کس بر آن دلاور حمله کردند و انقدر زخم بر وی
زدند که بی طاقت شده و با وجود اینها تشنگی بروی غالب شده که زبان او بکامش چسبیده بود
پس از مرکب در گردید و گفت یا ابن رسول الله در ساعه تو شهید شدم و خدمت حق صحبت
رفتم این بگفت و جان تسلیم کرد جزاه الله عن اهل بیت النبی خیرا ابدا از شهادت هاشم

حبیب بن مظاهر اسدی اراده میدان کرد و او پیری بود کهن سال و از جمله بزرگان دین و اصحاب حضرت خیر المرسلین
بود و احادیث بسیار از آن بزرگوار شنیده و ذاکر فته بود و مدتی ملازم حضرت امیر المؤمنین
بود و حضرت او را گرامی داشتی و آن پیر بزرگوار قرآن تمامی حفظ داشتی و هر شب بعد از نماز
خفتن تا دمیدن صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و با صبح ختم تمام کردی چون
بخدمت امام حسین آمد و اجازت طلبید حضرت گریان شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد و پدر
یادگاری و بتو انس بسیار دارم و طاقت مفارقت تو ندارم و با وجود این ترا پیری
فرو گرفته حبیب گریان گفت یا بن رسول الله میخواهم که نزد جدت روسفید باشم و پدرت
از من خشنود باشد و مادرت از من راضی باشد ای فرزند فخر کائنات میخواهم که در روز قیامت مرا از
زمره شهیدان راه تو محسوب دارند حضرت چون مبالغه او را دید با کمال اندوه و حسرت وی را
اجازت فرمود و حبیب قدم بمیدان نهاد با آن ضعف پیری شصت و دو نفر از آن اشرار را بدار
البوار رسانید و آخر نامردی ضربتی بوی زد که از پا در افتاد و چون خواست که برخیزد ناکسی
تیغ بر فرق او زد پس آن پیر جوان مرد فریاد کرد که یا بن رسول الله مرا دریاب چون حضرت صدای
وی را شنید مرکب بتاخت چون بوی رسید هنوز رمقی از وی مانده بود دیده باز کرد
و بر روی حضرت تبسم کرد و گفت یا بن رسول الله یا حسین بگو و پیغامی داری بفرما که بخدمت
جد و پدرت میروم منت خدای را که محاسن سفیدم در راه تو در خون خضاب کردم
پس حضرت گریست و فرمود ای حبیب بشارت باد ترا به بهشت و ما هم از عقب تو خواهیم رسید پس
بمژده بشارت روحش بدار الخلد جنان پرواز کرد و اما بعد از شهادت حبیب ابن سعد البغیر

دبیر

یا پیغمبر آخر الزمان را بمصیبت فرزندش مبتلا خواهی کرد و آه و داغ این مصیبت را بر دل علی و فاطمه خواهی گذاشت پس
زکریا گفت ای پروردگار فرزندی کرامت کن که در پیری دل من بآن خوشحال شود و روشنی چشم
وی باشد و محبت او کن و بعد از آن او را بدرجه شهادت برسان که دل من در مصیبت او بدرد
آید چنانکه دل پیغمبر آخر الزمان در مصیبت فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدای تعالی یحیی را باو کرامت
کرد و او را شهید کردند و زکریا بمصیبت او مبتلا شد و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که
وقتیکه حق تعالی از جانب اسمعیل فدا فرستاد و به حضرت ابراهیم امر کرد که این فدا را بعوض اسمعیل
ذبح کن حضرت ابراهیم آرزو کرد که کاش فرزند خود را بدست خود ذبح میکردم تا باین سبب
فائز بدرجات اهل مصیبت میشدم حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم دوسترین خلائق
نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد بار خدایا پیغمبر آخر الزمان را از همه کس بیشتر دوست دارم
خدای تعالی فرمود فرزندان او را دوستتر داری یا فرزندان خود را عرض کرد فرزندان او را دشمنان
بظلم و ستم شهید کنند دلت بیشتر خواهد سوخت عرض کرد از کشتن فرزندان او دلم بیشتر
میسوزد پس حق تعالی وحی نمود ای ابراهیم قومی ادعای مسلمانی میکنند و خود را از امت محمد
میدانند فرزند او حسین را بظلم و ستم شهید خواهند کرد چنانکه گوسفند را میکشند
پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد حق تعالی فرمود ای ابراهیم اگر فرزند خود را
بدست خود ذبح میکردی اینقدر ثواب نداشت که از برای فرزند پیغمبر آخر الزمان
گریه کنی و من بسبب این گریه بلندترین درجات که از برای تعزیه داران حسین است
بتو عطا کردم و اینست معنی قول خدای تعالی و فدیناه بذبح عظیم بهار جناب سید الشهدا است

خواهند کشت

اما کیفیت شهادت قاسم بن حسن باین نحوست که چون آن امامزاده بزرگوار دید که حیدر کرار دید جمعی از یاران
و هواداران را شربت شهادت چشانیدند دل مبارکش بدرد آمد و آه سرد از دل پر درد بر کشید
و اشک خونین از دیدها جاری میکرد پس چشم گریان و دل سوزان بخدمت عم بزرگوار خود عرض کرد
که ای عم بزرگوار و وارث عالم مقدار مرا دیگر طاقت مفارقت دوستان نمانده التماس آنکه مرا
دستوری دهی که بمیدان روم و راهی که دوستان و یاران رفته اند من نیز پیش گیرم آه و اویلا چون امام حسین
قاسم را بآن حالت دید و این کلمات جانسوز را از او شنید او را در بر کشید و آن مظلوم غریب دست
در گردن یکدیگر کرده چنان زار زار بگریستند که هر دو بیهوش شدند چون بهوش آمدند امام حسین
گفت ای جان عم چگونه ترا رخصت میدان دهم و حال آنکه هر که بمیدان ظالمان میرود بر نمیگردد و
دلم چگونه تاب مفارقت تو دارد هم و داغ فراق ترا چگونه توانم متحمل شد و حال آنکه تو یادگار
برادرم حسنی پس حضرت قاسم بدست و پای آنحضرت افتاد و التماس و مبالغه میکرد و میگفت
ای عم بزرگوار دلم از دنیا سیر شده دیگر زنده نمیخواهم و نمیتوانم ترا بیکس و تنها در میان این ظالمان
ببینم قاسم هر چه التماس کرد حضرت او را رخصت نفرمود در این حال مادر قاسم خبردار شد سراسیمه و نالان
آمده بهر دو دست دامن قاسم را گرفت و گفت ای جان مادر مرغریب ستمزده را تاب مفارقت تو
نیست پس قاسم با دل بریان و دیده گریان داخل خیمه شد و سر بزانوی غم نهاده ناگاه دید که برادران
امام حسین تهیه اسباب جنگ میکنند پس کدورت و غم او زیاده شد ناگاه بخاطرش رسید
که پدر تعویذی بر بازوی او بسته و فرموده که وقتیکه غمت بنهایت شود آنرا بگشا و بمضمونش عمل کن
پس حضرت قاسم آن تعویذ را گشود دید پدر بزرگوارش بخط مبارک خود نوشته ای قاسم ای نور دیده

دیده

بست و شمشیر بدست او داد گفت ای جان عم برو که عمت در عقب تو خواهد رسید اما قاسم طفلی که بتکلیف
نرسیده با روی چون آفتاب و گیسوان مشک ناب رو بمیدان نهاد و چون بمیان میدان آمد
گفت ای قوم اگر مرا نمیشناسید منم پسر حسن مجتبی و نور چشم محمد مصطفی و عمم حسین است که مانند اسیر
در میان شما محبوس است خدا شما را از رحمت خود دور کند پس حمله بر آن قوم بدکار کرد و سی و پنج
نفر را در یک حمله روانه سقر نمود پس رو بابن سعد کرده گفت ای بیحیای بیشرم در روز قیامت
جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد و آنچه نسبت باهلبیت او کرده از عهده آن چگونه خواهی بر آمد چه بسیار
از مؤمنین خلص و بندگان خالص خدا را از تیغ کین شهید کردی چه داغها که بر دل اولاد مصطفی
نهادی دیگر از یاران و هواداران بغیر از امام حسین با بعضی برادران و فرزند کسی نمانده و حال وقت
آن رسیده که دست از آن دار بدار که اولاد اهلبیت خود را برداشته از عراق جانب مدینه پاک
دیگر رود ای پسر سعد تو اسب خود را آب داده ان ملعون گفت بلی قاسم آهی کشید و گفت
وای بر تو تو اسب خود را آب میدهی و جگر گوشه رسول خدا و اولاد او را از آب منع میکنی
پس از گفتار قاسم ابن سعد ملعون سر بزیر افکنده زار زار بگریست و او هیچ جواب نگفت پس
قاسم مبارز طلبید و ابن سعد ازرق شامی را که سپهسالار لشکر شام بود گفت بجنگ وی برود
آن ملعون از راه نخوت و غرور پسر خود را فرستاد و آن شهزاده او را روانه سقر نمود سه پسر دیگر
داشت هر یک بدریا رفتند و راه جهنم در پیش گرفتند اما چون ازرق چهار پسر خود را
کشته دید دنیا بچشم او تاریک شد غضبناک گشته روانه میدان قاسم شد چون حضرت امام
حسین دید که ازرق شامی بجنگ آمده دست بآسمان بلند کرد که خداوندا قاسم را یاری کن

بجدیت
پس بعد از کردار شهزاده عالیمقدار آن سر کفهٔ اشرار را بدار البوار رسانید و بر اسب او سوار شده
عم بزرگوارش آمد و رکاب الجناب برابو سید و عرض کرد که یا عماه العطش العطش ای عم بزرگوار
جانم از تشنگی بلب رسید و جگرم از بی آبی سوخت ای عم بزرگوار اگر قطره آبی بخشی دمار از این
اشرار بر آرم حضرت امام حسین زار زار بگریست و گفت ای جان عم غم مخور نزدیکست که
از شراب کوثر سیراب شوی ای قاسم زینهار پیش مادرت برو که آن بیچاره از درد فراق تو بی تابست
قاسم با چشم گریان روی جانب خیمه نهاد چون نزدیک خیمه رسید صدای ناله نو عروس شنید که بسوز دل
از درد فراق مینالید و زار زار گریه میکند و صدای مادر شنید که میگوید ای نور دیده ای
قاسم محنت کشیده و ای آرام جان مادر و ای روح روان مادر نمیدانم کجائی و چرا پیش مادرت
نمی‌آئی ای جان مادر نمیدانم تو در میان این قوم دغا یکه و تنها چه خواهی کرد آیا زنده باشی یا ترا شهید
کرده باشند قاسم چون این سخنان بشنید فغان از دل بر کشید و صدا بگریه بلند کرد که مادر
و عروس از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم افتادند و زار زار گریه میکردند و قاسم ساعتی
نزد ایشان توقف کرد گاهی نظر بمادر بیچاره میکرد و از غم تنهائی و بیکسی او اشک از دیده جاری
میکرد و گاهی نظر بعروس میکرد و از گریه و زاری او بیطاقت میشد گاهی در فکر عم بزرگوار که در هجوم
لشکر کفار بود آه سرد از دل پر درد بر آوردی و گاهی در فکر جان باختن خود بود ای شیعیان
حال قاسم و مادرش و عروسش را کسی داند که چنین واقعه بر سر او آمده باشد پس قاسم بمادر و
عروس گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و شکیبائی و رضا بقضای الله و وداع
میکنم شما را وداع بازپسین و وعده دیدار بقیامت نزد جدم محمد مصطفی و علی مرتضی
و پدرم حسن مجتبی افتاد پس آن غمزدگان آه حسرت از دل کشیدند و

وعروسی

59

وعروس بزبان حال میگفت یار وداع میکند تاب وداع یار کو وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو
و قاسم نگاه بنو عروس میکرد و زبان حالش باین مقال گویا بود دم رفتن است یاری بر مه نظاره کن
که امید بازگشتن کس از این سفر ندارد پس روانه میدان شد و حمله بر آن قوم بیحیا کرد گاهی بمیمنه
گاهی بمیسره و گاهی بقلب میزد و در دریای حرب غوطه ور بود که سپاه کفر هجوم آورده بر او حمله کردند ضرب تیر
و نیزه و شمشیر بسیار باو رسید پس ظالمی باو رسیده ضربتی بر فرق مبارک شهزاده زد ناگاه قاسم
قاسم بیطاقت شد از مرکب در گردید و فریاد بر آورد که ای عم بزرگوار مرا دریاب ناگاه امام حسین مانند
عقاب صفها را از هم دریده تیغ حواله کشنده قاسم نموده دستش را جدا کرد آن ملعون فریاد کرد سپاه مخالف
هجوم کردند و صدای وفتاقی در پیوست تا بحدیکه قاسم مظلوم پامال سم ستوران شد و حضرت چون آن کا
فران را دور کرد بر سر نعش قاسم آمد دید که قاسم پا بر زمین میساید و هنوز رمقی دارد و با تیغ لب
چشم باز کرد و بر روی عمش نگاهی کرد و تبسم کنان روح انورش بدار السرور ارتحال نمود انا لله و انا الیه
راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و ان اصیبه لامام حسین چون قاسم را بآنحال دید سیلاب
با مدادیم اشک از دیده جاری کرد و گفت بخدا قسم که بسیار است بر عم که تو را بجوانی و بی یاری تو [illegible] کرد
نتوانم کرد خدا از رحمت خود دور کند کسانیکه ترا کشتند پس حضرت نعش قاسم را برداشته سینه
آمد بنج او را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید تا او را بر در خیمه رسانید پس مادر قاسم مانند پروانه
بدور نعش او میگردید و میگفت ای قاسم ناکام چرا رفته از هوش جانم بفدایت زبه رو گشته
خاموش ای نوگل گلستان مادر ای نخل شکسته مادر ای شهید مادر ای غریب مادر برخیز تا ترا
بحجله دامادی تو برم که عروس تو را انتظار است پس ناگاه عروس قاسم آمد و آه کشید و بیهوش گشت

وحمی بهوش آمد هر دو پنجه خود را بکفن کاشتم زد و دست خون‌آلود بر سر خود زد و میگفت مرا بخیز حسین جان
نرگانشت چرا بر نخیزی این یکی عید رسنت پس قبایان برگشتند و فرمود که ایتمها و انجواهران
بیابید که وقت صابندان رسید آه در آنوقت غلغله در زمین کربلا افتاد که ملائک آسمان و گروه
بیان و جنیان و طیور و وحوش بگریه درآمدند پس حضرت امام حسین آن زن را تسلی داد و دعوت
که صبر کنید که بعد ازین بر شما غم دایمی نخواهد بود

فصل چهاردهم در بیان شهادت ریزه باشر

اعلی حضرت عباس سلام الله علیه و علیه بطرق مختلفه نقل کرده اند که مکرر حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت
امام حسین ع گریه میکرد که جبرئیل گهواره او را می‌جنبانید و با وی سخن میگفت و چون حضرت فاطمه بیدار میشد
میدید که گهواره بخود میجنبید و کسی با وی سخن میگوید و فاطمه کبری امر دیر چون به پدر بزرگوار خود عرض کرد
حضرت رسول میفرمود که آن جبرئیل است ابن عباس میگوید دیدم امام حسین را قبل ازین که امام
کربلا شود بر در خانه کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا کرد ایها الناس
شناس کنید بسوی محبت خدا امام حسین محبت خدا است و آنحضرت در شب تاریک در موضعی
بود که منتشت نور از دندان و صورت او ساطع بود که در و دیوار را روشن میکرد و مردم با انوار
میدانستند که آنحضرت در آنحالت در آن موضع را حضرت پیغمبر مکرر بوسیده و در اخبار رسیده
که حضرت امام حسین ع هرگز شیر مادر و شیر زن دیگر را نخورده بلکه پیغمبر بخانه فاطمه آمدی و زبان مبارک در
دهان حضرت امام حسین میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس گوشت امام حسین گوشت پیغمبر
و مرویست که روزی حضرت پیغمبر از خانه بیرون آمد دست امام حسین بدست گرفته منبر رفت
ایها مردم این حسین بن علی است بشناسید او را که بدانستم که او در بهشت است و دشمنان او در
آتش است

در بهشت خواهند بود و هر که او را دوست دارد از آتش جهنم باو نرسد اگرچه گناهش بعدد ریگ بیابان باشد
و حضرت پیغمبر مکرر فرمود حسین از من است و من از حسینم خدایا دوست دار کسی را که حسین را دوست
دارد و مرویست که روزی حضرت پیغمبر حضرت امام حسین ع بر ران راست خود نشانده بود و ابراهیم
پسر خود را بر ران چپ که جبرئیل نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار عالمیان میفرماید که این
هر دو را از برای تو جمع نخواهم کرد بلکه یکی را از تو خواهم گرفت و در این باب اختیار را بتو واگذاشتم
سید عالم گفت اگر حسین بمیرد دل من و دل مرتضی علی و دل مادرش فاطمه و دل برادرش حسن
و اگر ابراهیم بمیرد همان دل من بسوزد و من غم خود را اختیار کردم و بعد از سه روز ابراهیم
از دنیا رفت و بعد از آن پیغمبر خدا هر وقت که امام حسین ع میدید میگفت خوش آمدی ای کسیکه
من پسر خود را فدای تو کردم و نیز مرویست که حضرت امام حسین ع روزی خدمت جد بزرگوار خود بود
و میخواست بخانه رود و باران میآمد آفتاب محزون و مکدر شد حضرت پیغمبر دست دعا
برداشت و باران ساکت شد و حضرت امام حسین ع بخانه رفت ایشیعیان ملاحظه کنید
که رسول خدا باران را بر سر امام حسین نتوانست به بیند کجا بود وقتیکه صحرای کربلا
لشکر مخالف دور آن بزرگوار را احاطه کرده بود و آفتاب بکره و تنها با شجاع جهاد میکرد و
اینقدر زخم تیر و نیزه بر بدن مبارک او رسید که هزار و نهصد و پنجاه یک جراحت داشت
و ملعونی کذا شمر ولد الزنا بر روی سینه مبارک او نشسته و گلوی مبارک او را که بوسه‌گاه
محمد مصطفی ص بود با خنجر زهرآلود ببرید و او را لب تشنه شهید کرد اما کیفیت شهادت

ولکریم وبخیل فعلا · کذا لما ضاهاهما اتی جعلا
وناب عنه افعلاء فی المعل · لاما ومضعف وغیر ذاک قل
فواعل لفوعل وفاعل · وفاعلاء مع نحو کاهل
وحائض وصاهل وفاعله · وشذ فی الفارس مع ماماثله

بضمه ففتحه ککرماء وبخلاء کذا لما ضاهاهما ای ما
شابههما فی الدلالة علی معنی کالغریزة قد جعلا
کعاقل وعقلاء وشاعر وشعراء وناب عنه
ای عن فعلاء افعلاء بکسر ثالثه فی الوصف المذکور
المعتل لاما کولی واولیاء وفی مضعف منه کشدید
واشداء وغیر ذاک المذکور قل کنقی وتقواء ونصیب وانصباء
فواعل بکسر العین جمع لفوعل نحو جوهر وجواهر وفاعل
بفتح ثالثه کطابع وطوابع وفاعلاء بکسره کقاصعاء
وقواصع مع فاعل بکسره نحو کاهل وکواهل وفاعل
صفة المؤنث نحو حائض وحوائض وصفة ما لا یعقل
نحو صاهل وصواهل وفاعلة مطلقا نحو
فاطمة وفواطم وصاحبة وصواحب وشذ فی
صفة المذکر العاقل نحو الفارس والفوارس مع ما
ماثله کسابق وسوابق وبفعائل بفتح الفاء

شهادت عباس بن علی چنین است که چون یاران و برادران امام حسین را شهید کردند بغیر از عباس فرزند
امام حسین کسی نماند حضرت عباس دید که برادرش بی کس و تنها در میان لشکر اعدا ایستاده متحیر و گریان
و نگاه کرده و برادران را با بدنهای پاره پاره بر روی زمین کربلا در خون خود غلطیده و خواهران
با چشم گریان و دل بریان و طفلان هم العطش العطش گویان و شیر در پستان مادر خشک شده دلیر عباس
عباس را طاقت نماند و آنحضرت علمدار لشکر امام حسین بود پس علم را برداشته خدمت برادرش آمد
و اجازت طلبید و گفت ای برادر دلم از غصه بی تاب شده و عالم بچشم تاریک گردیده و زندگانی بر من
تلخ شده میخواهم مرا مرخص کنی که تا جان فدا کنم حضرت امام حسین چون عباس را بکسی دید بی اختیار
بگریست و گفت ای برادر حالا برو بکجا میروی درین صحرا برادر تو غریب است بیکس و تنها ای برادر
تو علمدار منی بعد از تو برود لشکر من متفرق خواهند شد عباس گفت ای برادر علمداری هیچ
بقیمت اقیای و دلم از دنیا بتنگ آمده است دیگر تاب مصیبت ندارم حضرت امام حسین ع
فرمود حالا عازم میدان شده پس اول آب برای تشنگان حرم و کودکان پیدا کن پس عباس روانه
میدان شده تا نزدیک سپاه مخالف رسید و گفت ای اهل کوفه و شام وای گروه بی حیا وای بی
رحمان سنگدل اگر بزعم شما ما گنه کاریم اطفال ما را گناهی نیست بایشان آب دهید که از تشنگی
هلاک نشوند پس آن اشقیا فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اگر همه روی زمین آب شود نشان ندهیم
تا برادرت به یزید بیعت کند پس حضرت عباس از ایشان مایوس شده بخدمت امام حسین آمده
و کیفیت را عرض کرد آنحضرت سر بزیر افکنده در تفکر و تحیر بود ناگاه از خیمه‌های حرم صدای

گردن مبارک را

العطش ...

وبفعائل اجمعن فعاله
وشبهه ذا تاء او مزاله

وبالفعالى والفعالى جمعا
صحراء والعذراء والقيس اتبعا

واجعل فعالى لغير ذى نسب
جدد كالكرسى تتبع العرب

وبفعالل وشبهه انطقا
فى جمع ما فوق الثلاثى ارتقى

من غير ما مضى ومن خماسى
جرد الآخر انف بالقياس

والرابع الشبيه بالمزيد قد
يحذف دون ما به تم العدد

اجمعن فعالة مثلث الفاء وشبهه مما هو رباعى مؤنث ثالثه
مدة سواء كانت الفا او واوا او ياء وسواء كانت ذا تاء او التاء
مزالة منه كسحابة وسحائب وشمال وشمائل ورسالة ورسائل وعقاب
وعقائب وصحيفة وصحائف وسعيد علم امراة وسعائد وجلوبة وجلائب وعجوز
وعجائز وبالفعالى بكسر اللام والفعالى بفتحها والفاء مفتوحة فيهما
جمعا فعلاء اسما كان او صفة نحو صحراء وصحارى وصحارى والعذراء
والعذارى والعذارى والقيس اى القياس وهما مصدر قاس اتبعا
ولا تقتصر على السماع واجعل فعالى بفتحتين وكسر اللام وتشديد الياء
جمعا لغير ذى نسب جدد من كل ثلاثى آخره ياء مشددة كالكرسى
والكراسى بخلاف بصرى فلا تقل بصارى تتبع العرب فى استعمالهم
وبفعالل بفتحتين وكسر اللام الاول وشبهه كافاعل انطقا فى جمع
ما فوق الثلاثى ارتقى من غير ما مضى نحو جعفر وجعافر وفى افضل افاضل
ومن خماسى جرد الآخر انف اى احذف اذا جمعته بالقياس
نحو سفرجل سفارج والرابع الشبيه بالمزيد فى كونه

احد حروف

من ابنية جمع الكثرة فعالى وهو لكل
ثلاثى آخره ياء مشددة غير متجددة
للنسب نحو كرسى وكراسى وبردى وبرادى
ولا تقل العرب والصدر فى هذا اناسى
ليس جمعا لانس وانما هو جمع انسان و
اصله اناسين ...

فى جاه ومن بترخيم يصغر اكتفى بالاصل وحذف
الزائد لانه حقيقة والحق به تاء التانيث اذا كان مؤنثا
ثلاثيا كالعطيف يعنى المعطفا وحميد فى حامد وحمدان
وحماد ومحمود واحمد وسويده فى سوداء وقريطس فى قرطاس
فرع حكى س فى تصغير ابراهيم واسماعيل بريها وسميعا وحذف
الهمزة والالف والياء وحذف ميم ابراهيم ولام اسماعيل قال
فى شرح الكافية ولا يقاس عليهما واختم بتا التا
نيث ما صغرت من مؤنث معنى عار منها لفظا
ثلاثى كسن فقل فيها سنينة ويد فقل فيها يدية
ما دام لم يكن بالتاء يرى ذا لبس فان كان كشجر
وبقر وخمس التى من الفاظ عدد المؤنث فلا تلحقه
اذ يلتبس الاولان بالمفرد والثالث بعدد المذكر وشذ
ترك التاء دون لبس كقولك فى قوس قويس
وندر لحاق تا فيما ثلاثيا كثر بفتح الثلثة اى زاد

عليه كقولهم في وراء وقدام وريئة وقديديمة وصغروا من
المبنيات شذوذاً الذي والتي وتثنيتهما وجمعهما كما
في الكافيه وجامع الفروع فيهما تأتى في تثنيتهما وجمعهما خالفوا
بها تصغير المعرب في ابقاء اوّلهما على حركة الاصلية والتعويض
من ضمة القامزية في اخرها فقالوا اللّتيّا واللّذيّا واللّذيّون
واللّتيّون واللّتيّات واللّويّيات وذيّا وتيّا وذيّان وتيّان
ومنع ابن هشام تصغيرها استغناء بتاء اللاء واللاتي
باللتيّات واتفقوا على منع تصغير ذي الالتباس خاتمة
يصغر ايضاً من غير المتمكن شذوذاً افعل في التعجب نحو ما احيسنه
والمركب تركيب مزج كما سبق باب النسب ياء مشددة كياء الكرسي
زادوا في اخر الاسم للنسب وكل ما تليه كسره وجب كقولهم
الى احمد احمدي ومثله اي مثل ما يليه النسب اما في الند او في النسب
مما حذفوا الحذف اذا كان قبلها ثلاثة احرف ففي النسب الى كرسي وشافعي
كرسي وشافعي ولم ار من تعرض لجواز شفوي فيا ان على موسوي وان كان

الوطن العطش ازكودكان بلند شد چون حضرت عباس اين حال ازديد بالای تشنه مشک را برداشته روانه
نهر فرات شد ميگفت كه ميروم از براى تشنگان وادی غم آبی بيارم و جان بكنار آب سپارم
بگوش می رسد كه مى طاقت بی قرارى اين ندارم اما چون بكنار فرات رسيد چهار هزار پياده
موكلان آب فرات سر راه بروى گرفتند عباس گفت ای قوم بی حيا از خدا شرم كنيد واز
تشنگی روز قيامت ياد آوريد سگ و خوک و وحوش و طير از اين آب ميخورند و شما فرزند
رسول خدا را تشنه داريد و شما شب و روز در كنار فرات ميگذرانيد و خبر از تشنگان صحراى
كربلا نداريد رقدر آب بپرس از عرب كربلا تو قدر آب چه دانى كه در كنار فراتى
آه آن نامردان سنگدل يكبار حمله بر عباس كردند و او را تير باران نمودند آن شير بچه
يزدان حمله بر آن كافران كرد جمعى را روانه سقر نمود و ديگران را متفرق ساخت و اسب در
فرات انداخت پس مشک را پر آب كرده خواست كفى از آب بياشامد تشنگى لب حسين
و اطفال بياد آورد و گفت تو آب مينخورى اى بى ادب حيا كن تو وعده پدر مهربان و وفاى تو كو
پس عباس آب را از كف ريخته و مشک بدوش كشيد و بر مركب سوار شد ناگاه سر راه بروى
گرفتند و حرب درگرفت و آن ملاعين يكبار حمله كردند عباس را در ميان گرفتند و عباس
در ميان اين جمع حيران مانده بود و از نماى وى روز غم خوش شد و از خود دور ميكرد
كه ناگاه نوفل بن ازرق با جز خود را بعباس رسانيد و حربه حواله او نمود دست راست
آنحضرت را جدا كرد پس عباس مشک را بدوش چپ كشيد و با آن قوم دغا جهاد ميكرد كه ملعونى
ضربتى بازو زد كه دست چپش نيز از بدن جدا شد پس عباس مشک را بدندان گرفت

دو دیگر دستی نداشت که دو دشمن را از خود دور کند پس پای بر اسب میزد که شاید از میان آن قوم بیحیا بیرون رفته
آب به تشنگان کربلا برساند پس آن قوم بی حیا یکبار حمله کردند بر آنحضرت و تیر باران کردند
ناگاه تیری بمشک آمد و مشک سوراخ شد و آب عباس بریخت و عباس که اینحال دید آه از
نهاد بر کشید و دل بمردن داد و بخود میگفت ای عباس آب تو نریخت بلکه آبروی تشنگان کربلا
ریخت ای عباس دیگر چه رو کنیم با مردم در اینحال ملعونی تیری حواله او نمود که بر سینه مبارک
عباس آمد و از پشت او در گذشت عباس بیطاقت شد و از اسب در افتاد و فریاد بر کشید
که ای برادر برادر را دریاب امام حسین که آواز عباس را شنید گریان شد و آه سرد از دل پر
درد برکشید در آنوقت محمد بن انس در خدمت امام حسین ع ایستاده بود چون گریه و ناله آن
مظلوم را دید طاقت نیاورده پیاده رو بعباس رفت چون نزدیک عباس رسید او را
دید در میان خاک و خون افتاده مرغ روحش بی بال و پر و آشیان قفس پرواز نموده
خود را بر روی عباس انداخت و آغاز ناله و فغان کرد آه و اویلا چون اهل اشقیا محمد را در آنجا
دیدند یکبار بر او حمله کردند آن مومن پاک طینت را نه اسبی بود و نه اسلحه که با آن کفار جنگ
تواند نمود پس آن ناکس فرقه او را از ضرب شمشیر پاره پاره کردند و گوشت بدن او را از سر نیزه ها
بر داشتند اما حضرت امام حسین ع چون این حالت غم و کدورت آثار را دید اسب بر
انگیخته و لشکر کفار را از هم بدر برد تا بسر نعش عباس آمده آه کدام برادر را دل طاقت آرد که
برادرش را باین حالت ببیند چه دید که برادر بی دستش در میان خاک و خون افتاده و مشک آب او
پر از خون است افتاده دید غرقه بخون سرو بلند یارب نه بیند هیچ تنی برادری حضرت امام
حسین ع

حضرت امام حسین ع که عباس را باین حالت دید آهی از نهاد بر کشید که زمین کربلا بلرزید و گفت الآن پشتم شکست
بیچاره و بیکس و تنها شدم انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و اخیه و جده
و ابیه فصل یازدهم در ذکر شهادت نور دیده پیغمبر حضرت علی اکبر سلام الله علیه
و علی آبائه الطاهرین در احادیث معتبره وارد شده که روزی حسنین وارد مسجد شدند در وقتیکه
حضرت در محراب موعظه میفرمود چون آنحضرت ایشانرا دید بغل گشوده و ایشانرا در بغل گرفت
پس لبهای حسن را بوسید و بعد حلقوم حسین را بوسه داد پس حضرت امام حسین گریان شده نزد
مادر آمد و گفت ای مادر جدم لبهای برادرم را بوسید و لبهای مرا نه بوسید مگر دهن من عیبی دارد
که جدم آنرا نه بوسید چون فاطمه این سخن از حضرت امام حسین شنید بیتاب شده بخدمت پدرش
رسید و نقل امام حسین را بعرض رسانید حضرت پیغمبر گریان شد و گفت ای فاطمه برا که تقدیر
چنان شده که در وقتیکه من و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را بزهر شهید کنند و پارهای جگر او
از دهانش بیرون آید و حلقوم حسین را بخنجر بیداد ببرند و او را غریب و بیکس در کربلا شهید
کنند و از این جهت من دهن حسن و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه چون این را شنید گریان فغان کشید
و گفت ای پدر بزرگوار حسین مرا در چه روز شهید کنند و در کدام زمین او را دفن خواهند کرد
و یتیمان او را که پرستاری خواهد نمود حضرت رسول فرمود ای فاطمه حسین را در روز عاشورا
شهید کنند و در زمین کربلا دفن نمایند و طفلان او را بعد از و اسیر خواهند کرد چون حضرت
فاطمه این سخن بشنید بیطاقت شده و صدا بگریه بلند کرد و گفت حسین من در آنوقت کسی
ندارد

که بر او گریه کند و از برای او تعزیه داری نماید حضرت فرمود ای فاطمه غم مخور که شیعیان و دوستان حسین بسیارند
از وقت شهادت آن تا انقراض عالم چون ماه محرم در آید تعزیه فرزند ترا بر پا خواهند کرد و در
مصیبت او سینه‌ها چاک و دیده‌ها گریان نمایند پس حضرت عرض کرد که ای پدر بزرگوار اگر ایشان در
مصیبت فرزندم چنین یاری نمایند ما در عوض با ایشان چه خواهیم کرد حضرت فرمود چون روز قیامت
شود من شفاعت مردان کنم و تو شفاعت زنان کنی اما کیفیت شهادت نور دیده پیغمبر و
نواده شاه کوثر و سرور سینه زهرا از هر دو گل باغ حسین تشنه جگر اعنی حضرت علی اکبر این طور است
که چون حضرت عباس شربت شهادت نوشید بغیر از امام حسین و علی اصغر و علی اکبر و امام زین العابدین
از اهل بیت رسالت کسی نمانده بود پس حضرت امام حسین اسلحه بر خود راست کرده عازم میدان کار
زار شد اما علی اکبر که پدر خود را عازم میدان دید گریان گریان نزد پدر آمد و عرض کرد که ای پدر
بزرگوار روا نیست والد تبار هرگز مباد که در هر یک ور بی تو در جهان باشم چندان در جنگ توقف نما
که من جان در خدمت نثار کنم و چون من شهید شوم بعد امر از شماست اما چون سخنان علی اکبر بگوش
اهل حرم رسیده مادر و خواهران و عمه‌ها همه گریه کنان بیرون آمدند و گفتند ای علی اکبر ما را طاقت شهادت
تو نیست بر ما غریبان بیکسی رحم کن و عازم میدان مشو خصوصاً اهل بیت و حضرت امام حسین هم او را
منع میکردند اما علی اکبر گریه و زاری میکرد و پای پدر را می بوسید و قسم میداد که مرا مرخص کن که
دیگر طاقت ندارم پس حضرت امام حسین ناچار او را اجازت میدان داد پس حضرت بدست مبارک
خود اسلحه در وی پوشید و علی اکبر در آنوقت با هجده ساله بود و شبیه‌ترین مردم بخلق حضرت رسول الله
بود و هنگامیکه مردم مشتاق جمال پیغمبر میشدند بر روی علی اکبر نگاه میکردند اما چون علی اکبر

در میدان نهاد مادر و خواهرانش رکاب و عنان وی را گرفتند و اشکهای خونین از دیده ریختند و حضرت امام حسین
گریان گریان رو بآسمان دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوندا تو گواه باش که فرزند رسول تو
بجانب این قوم با جفا میرود پس علی اکبر بمیدان رفته عرصه میدان از نور جمالش روشن شد
و مردم از حسن و جمال شاهزاده متحیر شده آواز تبارک الله احسن الخالقین بلند کردند و گفتند ای عمر
سعد این جوان کیست عمر چون نگاه کرد گفت این علی اکبر پسر بزرگ حسین است سعی کنید معلوم است
که دیگر کسی از برای حسین نمانده در آنوقت حضرت امام حسین رو بعمر سعد کرده گفت خدا نسل ترا
قطع کند چنانکه تو نسل مرا قطع کردی اما شاهزاده علی اکبر چون برابر لشکر ابن سعد رسید شعری
چند در شان حسب و نسب خود بیان فرمود و هر چند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد پس
آن شیر بچه خود را بسپاه مخالف زد و بر هر طرف که رو میکرد گروهی از آن مخالفان بی دین را
بجای هلاک میانداخت تا صد و بیست نفر را روانه راه جهنم نمود در آنحال تشنگی بر او غالب شد
نزد پدر بزرگوار آمد و گفت یا ابتاه العطش العطش ای پدر از تشنگی هلاک شدم آیا شربت
آبی هست که کام خود را تر سازم و دمار از این اشرار بر آرم پس حضرت امام حسین چنان بگریست
که محاسن شریفش تر شد و گفت ای فرزند بخدا قسم که محمد و علی و فاطمه و پدرت خواهند
بداد تو رسند پس حضرت او را نزد خود طلبید و خاک از صورت مبارک و دهانش
پاک کرد و انگشتر حضرت رسول را بدهانش گذاشت و آنحضرت می مکید و اندکی از تشنگی بر آمد
فرمود ای فرزند برو که نزدیک که در این زودی از شراب کوثر از دست جد بزرگوارت ساغر
کوثر سیراب خواهی شد پس علی اکبر بمیدان معاودت نمود و مبارز طلبید و بسیار از شجاعان

روزگار ابرار البوار رسید و خود را بقلب لشکر زد بسیاری از آن قوم را بجهنم فرستاد پس غلغله در لشکر
ابن سعد افتاد که نزدیک شد که متفرق شوند پس عمر سعد که این حال را دید بانگ بر سپاه زد که ای
نامردان این یکطفل بیشتر نیست دور او را بگیرید ناگاه تمامی لشکر از جا بجنبیدند و علی اکبر را
در میان گرفتند در آنوقت آن جگر گوشه رسول خدا در دریای حرب غوطه ور بود که آن قوم بی
حیا از یمین و یسار او بر آمدند و هر یک زخمی باو زدند یکی بشمشیر و دیگری بخنجر و گروهی بنیزه
جسم شریفش را مجروح کردند و اینقدر جراحت به بدن مبارکش زدند که پاره پاره شد آن شاه
زاده با آنحال باز جنگ میکرد که ناگاه کافری ضربتی بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته شد
و بر روی اسب در افتاد و فریاد وا ابتاه بر آورد و دیگر طاقت استقامت نداشت یعنی اسرا
گرفتن عنان دیراها کرد ناگاه اسب او را در میان لشکر مخالف برد دید که هر یک از کا
فران با دین ضربتی بآن حضرت میزنند مرکب علی اکبر را بر داشته از میان میدان بیرون برد و از
لشکرگاه دور کرد پس علی اکبر از نظر امام حسین ع دور شد حضرت اسب را برانگیخت تا میان میدان
رفت علی اکبر را ندید فریاد زد که یا علی یا علی ناگاه از طرفی صدا برآمد که پدر مرا دریاب حضرت
از عقب رفت او را نیافت باز فریاد زد که یا علی آواز نیامد حضرت مضطرب شد لشکر مخالف را
از هم درید علی اکبر را نیافت فریاد یا علی بر آورد ناگاه ذوالجناح عنان از دست امام حسین ع گرفته
رو بجانب صحرا نهاد و هر چند عنان او را کشید اطاعت نکرد تا بسیار از میدان دور شد
و حضرت یا علی یا علی میزد آب از دیدها میریخت و در آنجا نظر امام حسین ع بر مرکب علی اکبر افتاد
دید علی اکبر را ندید خواست که مرکب را بگیرد مرکب روی بصحرا نهاد و در جلو امام حسین میرفت

و اشاره

و اشاره بجانب صحرا میکرد و حضرت امام حسین ع از عقب او میرفت تا آنکه مرکب علی اکبر ایستاد آه و اویلا
چون حضرت نگاه کرد فرزند دلبند خود را دید که در میان خاک و خون افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید
آه و اویلا حضرت امام حسین ع از اسب پیاده شد و دست در زیر سر علی اکبر گذاشت و گفت خدا لعنت کند
گروهی را که ترا شهید کردند و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی آن باد و در آن حال علی اکبر چشم گشود
و جمال پدر را دید گفت ای پدر بزرگوار میبینی حضرت گفت ای جان پدر چه چیز را گفت جدم رسول الله
دو قدح از شراب بهشت در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوش و میگویم هرگز را بمده که بسیار
تشنه است جدم میگوید ای علی اکبر یکی را از برای پدرت دارم که او نیز با لب تشنه همین لحظه نزد من
خواهد آمد و جدم میفرماید ای حسین شتاب کن دیگر تاب مفارقت تو ندارم پس حضرت امام حسین ع
علی اکبر را بر اسب خود بسته هنوز رمقی از او باقی بود چون بدر خیمه رسید فریاد بر آورد که ای زینب و ای
ام کلثوم ای شهربانو ای سکینه از خیمها بیرون آیند که دیدار باز پسین علی اکبر را به بینید آه
پردگیان حرم یکبار از خیمه بیرون دویدند و حضرت امام حسین علی اکبر را در کنار خود گرفته بود که مادر
و خواهران و عمهها بر سر نعش علی اکبر آمدند چه گویم که چه فغان و زاری و ناله و بیقراری برپا شد کدام
مادر فرزند هجده ساله خود را در میان خون با بدن پاره پاره شهید میتواند دید و کدام خواهر
برادر نوجوان خود را با لب تشنه بضرب شمشیر پاره پاره میتواند دید و کدام عمه را دل تاب دارد
که برادرزاده مانند علی اکبر را با آن خواری کشته اعدا تواند دید چه گویم از حال حضرت امام حسین
که فرزند ارجمند و میوه باغ امید خود را کشته اعدا به بیند و شنواند که یاری او کنند پس آنحضرت
زار زار میگریست و میگفت ای فرزند دلبند و ای آرام دل مستمند که با پدر خود بگو

که با طاقت شدم و چشم بر روی مادر بیچاره ات بکشا که با آرام شده پس علی اکبر چشم باز کرد و گفت
یا ابتا میبینم که درهای آسمان گشوده است و حوران قدحهای شراب بهشت در دست دارند انتظار
من میکشند این بگفت و مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد انا لله و انا الیه راجعون در آنوقت
فغان و غلغله از اهل حرم بلند شد و اضطراب مادرش از همه کس بیشتر بود میگفت ای جان مادر
وای نوگل گلستان مادر گیسوان مشکین ترا در خون چگونه به بینم و بدن نازپرور ترا پاره پاره چون
بینم پاره نماید ای پسر زندگی بعد از تو بر مادرت حرام است ای کمان مادر چرا قامت همچو سرو قد موزونت
چرا در خون شده گلگون است ای شیعیان درد امام حسین را کسی داند که فرزند ارجمند شاد در برابرش
بضرب شمشیر پاره پاره کنند و هر یک از خواهران و عمه ها در مصیبت آن شهزاده بنوائی
نوحه و زاری میکردند عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و اولاده علیهم السلام فصل
شانزدهم در بیان شهادت قافله سالار کربلا سبط رسول مصطفی نوباوه باغ علی المرتضی
جگر گوشه فاطمه زهرا خامس آل عبا فرزند رسول ثقلین اعنی حضرت امام ابی عبدالله الحسین علیه و علی
آبائه السلام ای شیعیان وای هواداران وای امتان پیغمبر آخر الزمان این مصیبت نه مصیبتیست
که زبان را طاقت بیان و گوش را طاقت شنیدن آن باشد این ماتم نه ماتمیست که از اول دنیا
تا حال چنین ماتمی در عالم واقع شده باشد آنچه اشرار این امت بحضرت امام حسین کردند کسی به
یهود و نصاری و بت پرستان و کفار و ترک اهل هندوستان نکرده ای شیعیان در این
مصیبت نه ما و شما تنها در ماتم و گریه ایم بلکه طیر و وحش و جنیان و ملائک آسمان و ارواح
پیغمبران و آسمانها و زمینها همه در گریه و زاری و مشغول ماتمداری میباشند و در ایام محرم حضرت
فاطمه زهرا سینه میزند و در مجالس تعزیه فرزندش حاضر میشود و بر فرزندش گریه میکنند

رکنی عذار صح

واجور کم صح

واشک

٦٥

و اشک از دیده گریه کنندگان پاک میکند و ثواب زیارت بهشت میدهد ای عزیزان اگر امروز در میان باشد
در این ماتم بجای اشک خون از دیده باید جاری شود اگر فرزندی از شما بمیرد سینه ها چاک
و دیده ها گریان میکنید و حال آنکه در وقت کشتن فرزند بغیر از کسی سر نه پدر و مادر آنحضرت
امام حسین خود میفرماید که هر که در مصیبت من گریه کند یا مرا زیارت کند من او را از سختیهای روز قیامت
نجات دهم ای عزیزان جبرئیل بر حضرت پیغمبر نازل شد در وقتیکه امام حسین در دامن پدر بزرگوارش
نشسته بود حضرت پیغمبر او را می بوسید و بو میکرد پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله همین حسین را
بعد از تو امتان تو بخواری و زاری با لب تشنه سر از بدن جدا کنند پس حضرت گریان شد
و گفت ای جبرئیل بسبب شهادت او چه چیز خواهد بود جبرئیل گفت بسبب شفاعت گناهکاران
و شیعیان دوستان حسین پس حضرت رسول فرمود اگر برای گناهکاران امتست پس راضی
شدم بقضای الهی نقل کرده اند که در روز عاشورا در وقتیکه آن امام مظلوم یکه و تنها با
لشکر اعدا جنگ میکرد شجاعت اسد اللهی او بحرکت آمده ذوالفقار آتش بار از میان کشیده
نزدیک بود که همه الف فرانرا بجهنم نماید ناگاه هاتفی آواز داد که ای حسین اگر خواهی بقوة امامت
جنگ کنی تمام روی زمین حریف تو نخواهند بود مگر شفاعت امت را فراموش کرده پس
حضرت امام حسین تیغ را بغلاف کرده گفت انا لله و انا الیه راجعون ای عزیزان فرشتگان
که مقربان درگاه خدایند و در آخرت از برای ایشان نه عذابیست و نه عقابی اگر ایشان
بر حسین گریه کنند ما که سر تا پا غرق عصیانیم اگر شفاعت ایشان وسیله نجاة ما نشود وای بر ما وای بر حال
وای بر احوال ما پس بر ما لازم است که مادام العمر در تعزیه آن امام مظلوم گریه کنیم از کعب الاحبار

حسین را بسیار دوست میداری پیغمبر گفت بلی ای جبرئیل چگونه حسین را دوست ندارم حسین پاره جگر منست و نور دیده منست و سرور سینه منست پس جبرئیل گفت یا رسول الله صح صح

بخوان

از کعب الاحبار مرویست که کعب اعظم وقایع کشتن امام حسین است چنین خوانده ام که روزیکه اورا
شهید کنند هفت آسمان خون گریه کنند چرا که او نور دیده فخر پیغمبران است و فرزند خاتم
رسولان و سبط پیغمبر آخر الزمان است و پاره تن خیر النسا است و جگر گوشه علی المرتضی است
و پنجم آل عبا بآن خدائیکه جان کعب در دست اوست چنین خوانده ام که آنروز که اورا شهید
کنند گروهی بسیار از فرشتگان بیایند و بر روضه او بایستند و بگریند تا قیامت
و هر روز جمعه هفتاد هزار فرشته بر سر قبر وی فرود آیند و گریه کنند و چون صبح شود بآسمان
رجوع نمایند و زمینیکه حسین در آن مدفون میشود بهترین زمینهاست و هر حبیب مشتاق زیا
رت اوست و هر روزی گروهی بسیار از ملائکه و جن و انس بزیارت حسین میروند و بر مصیبت
او گریه میکنند پس بر هر یک از شیعیان امیر المؤمنین و دوستان حضرت امام حسین ع لازم
است که چون ماه محرم در آید از دل و جان ماتم شاه کربلا را برپا کنند و متوجه عزاداری مظلوم
کربلا شوند و ناله های زار زار از دل بیقرار برآورند و اشک خونین از دیدها جاری سازند
خصوص در شب و روز عاشورا که در این شب و روز حضرت رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و جمیع پیغمبران و ملائکه آسمان همه بگریه و زاری مشغولند و دقیقه آرام ندارند از حضرت امام رضا ع
مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت جنگ و جدال را حرام میدانستند و حرمت اینماه
را داشتند بنی امیه در این ماه حلال دانستند ریختن خون ما را و در این ماه هتک حرمت ما
نمودند و کودکان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش بخیمهای ما زدند و اموال و اسباب
ما را غارت کردند آه روز شهادت حسین در کربلا چشمهای ما مجروح کرد و اشکهای ما را

جاری کرد

66

جاری کرد و در آنروز عزیزان ذلیل شوند و غم آنروز ما را در اندوه و ملال گذاشت تا قیامت
پس باید گریه کنندگان گریه کنند بر حسین بدرستیکه گریه کردن بر حسین میریزد گناهان
بزرگ را و از صاحب عزا حضرت امام حسین مرویست که فرموده منم کشته گریه و اندوه و در
نزد هر مؤمنی که اسم من مذکور میشود البته گریان خواهد شد از برای مصیبت من و اندوه
غمناک میگردد راوی گوید که من بگوش خود از امام حسین شنیدم فرمود هر که یکقطره
اشک در مصیبت من بریزد خدا او را در غرفهای بهشت جا دهد و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که خدا رحمت کند شیعیان ما را که در حزن و اندوه در مصیبت جدم حسین ع با ما شرکت
کردند پس هر که از شیعیان یکقطره اشک از چشم او جاری شود و بر خساره او برسد بسبب مصیبت ما
خدا او را در جنات عدن جا دهد و نیز حضرت صادق ع فرموده که آسمان چهل روز بر جدم
حسین گریه کرد و زمین چهل روز بر حسین گریه کرد بسیاهی و آفتاب بر حسین چهل روز گریه کرد
بکسوف و سرخی و کوهها از هم پاشیدند و پراکنده شدند و دریاها موج برآوردند و ملائکه
چهل روز با آن بیکس غریب بگریستند و هیچ زنی از ما خضاب نکرد و سرمه نکشید و موی سر شانه ۲ مستحوای
نکرد تا سر عبید الله زیاد را آوردند و ما همه در این مصیبت گریانیم و هر وقت اسم حسین نزد جدم
امام زین العابدین ع مذکور میشد اینقدر میگریست که ملائکه آسمان و هوا گریان میشدند
و نیز از آنحضرت مرویست که چون روز دهم محرم میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند
و هر یک شیشه بلور سفیدی در دست دارند و در مجالس تعزیه حسین میگردند و اشکهای
گریه کنندگان را در آن شیشها میکنند و چون روز قیامت میشود آن اشکها

بر آتش جهنم خواهند ریخت پس آتش از گریه کنندگان هزار سال دور میشود پس هرکه ادعای تشیع

میکند ولاف محبت میزند باید چون حکایت کربلا را بشنود و ذکر مصیبت شهدا را گوش

کنند بجای سیل اشک از دیده او جاری شود ای شیعیان اگر نصیحت مرا گوش میکنید یاری و حدیث

امام حسین را گوش کنید در وقتیکه سکینه دختر امام حسین در میان مقتلگاه بر سر نعش پدر پیش

افتاد بعد گفت شنیدم که پدرم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی حضرت

امام میفرماید ای شیعیانم هر وقت که آب سرد و گوارا بنوشید از لب تشنه من یاد کنید آه آب فرات را

یهود و نصاری و سگ و خوک میخورند کوفیان بیحیا قطره بما نداده اند و صدای العطش طفلان من

میرفت او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیانم اگر غریب از وطن دور افتاده

به بینید از غریبی من که مرا غریب دیدگی کوفیان بیحیا در صحرای کربلا در میان خاک و خون کذاشتند

و اهل بیت مرا شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند ای شیعیانم اگر شهید را به بینید یاد آورید

مرا در وقتیکه شمر ملعون خنجر زهرآلود بر حلق تشنه من گذاشت و مانند گوسفند سر از تنم

جدا کرد و سر مرا بنیزه کردند و بدنم را در میان خاک و خون بگذاشتند پس بجا است گریه کنید

آه ای شیعیان شمر میگوید وقتیکه خنجر بحلق امام حسین گذاشتم دیدم لبهای او حرکت میکند

گفتم البته مرا نفرین میکند چون گوش فرا داشتم شنیدم میگوید خداوندا این صحبت است

و این عهد من وفا بعهد خود کردم و سر در راه تو دادم خداوندا تو هم وفا بعهد خود کن

و از گناهکاران امت جدم در گذر و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی ای شیعیان

(تیغ)

٦٧

سهم سبط پیغمبر شما که بی گناه و تقصیر کوفیان شیر مرا کشتند و از روی بیشرمی بکردند و جردوا الخیل بعد

القتل عمدا سحقونی ای شیعیان کوفیان بی ایمان بعد از آنکه مرا شهید کردند بدن مرا در میان

خاک و خون انداختند و از روی ظلم و عدوان اسب بر بدنم تاختند و استخوان مرا خورد کردند لیتکم

فی یوم العاشوری جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

ای شیعیان کاشکه شما در روز عاشورا حاضر بودید که میدیدید طفل شیرخواره حضرت علی اصغر را برداشته

برابر لشکر کفار بردم و از ایشان آب خواستم و آن قوم جفاکار رحم بر من نکردند و طفل مرا آب

ندادند و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین در عوض آب تیر جفا بر حلقومش زدند که از

خون حلقومش سیراب شد فیا لرزء و مصاب هدم ارکان الحجون آه از این بلیه و او یلاه از این مصیبت

که ارکان مکه را خراب کرد و بنیان دین را بر باد داد ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین وای

بر این قوم که دل رسول خدا و پیغمبر آخر الزمان را مجروح کردند فالعنوهم ما استطعتم شیعتی

فی کل حین پس لعنت کنید ای شیعیان بر آن قوم آنچه توانید در هر وقت شیعیان بدانید که اعظم

وقایع کربلا و بزرگ ترین قضایا با غم افزای شهادت حضرت امام حسین است و کیفیت شهادت

آنحضرت بدینگونه است که چون همه اصحاب و اقارب آنحضرت بدرجه شهادت رسیدند و بغیر از علی

اصغر و زین العابدین و امام حسین کسی نماند در آنوقت حضرت امام حسین نگاه بطرف چپ و راست

خود کرد دیگر یاور ندید آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و از بیمی فرزندان و بیکسی و غریبی زنان

و خواهران یاد کرده چنان زار زار بگریست که کسی طاقت دیدن آن نداشت پس سر سوی

آسمان کرده گفت خداوندا تو میبینی که نفر زنده پیغمبر تو چه میکنند پس با آواز بلند گفت

آیا یاری کننده هست که یاری کند فرزند رسول خدا را آیا خدا ترسی هست که حمایت ما کند آیا فریادرسی هست
که فریاد ما برسد در نزد روز قیامت مرد خود شود یکبرد از جدم محمد مصطفی و علی مرتضی و
وفاطمه زهرا بستانند چون مخدرات سراپرده عصمت این سخنان از حضرت امام حسین ع شنیدند
و بیکسی و سرگردانی او را دیدند همه یکبار بر فرق خود زدند و خروش برآوردند و صدا بگریه
وزاری بلند کردند زینب و کلثوم با وجود غریبی و بیکسی و تشنگی از یکطرف نوحه میکردند و برنعش
پاره پاره برادران و برادرزادگان و سایر دوستان را میدیدند که در صحرای کربلا بی غسل و کفن
بر روی خاک افتاده و از یکطرف برادر عزیز خود را میدیدند که از بیکسی حیران و سرگردان
و حیران مانده و گردن خود را کج کرده و عازم میدان است و از یکطرف در فکر خود بودند که بعد از
شهادت آن بزرگوار در میان این قوم کفار بکجا خواهد رسید و فاطمه و سکینه از یکطرف برادران
و گرسنگی و تشنگی ~~خودرا بسیار آزرده~~ پدر خود را با این حالت مشاهده میکردند و از یکطرف در
مصیبت برادران و دوستان و پدر و یتیمی و غریبی و بیکسی گرفتار و شهربانو از یکطرف شوهر خود را
با این حالت مشاهده میکرد و از یکطرف بدن پاره پاره علی اکبر را میدید که در میان خاک و خون
افتاده و از یکطرف تشنگی و گریه و بیطاقتی علی اکبر صغرا دید و با این حال هم و غم و الم در فکر آن بود
که سرانجام کار او بکجا خواهد رسید القصه در آن وقت امام زین العابدین ع بار چون پدر را بآن حالت
دید از خیمه بیرون آمد و نیزه را برداشت اما از ضعف بیماری بلرزش میلرزید و گاهی بر زمین می
افتاد و با آن حال روانه میدان شد و ام کلثوم از عقب وی روانه شد و گفت ای جان عمه
برگرد امام زین العابدین میگفت ای عمه چگونه برگردم آیا نمی بینی که پدرم بیکس و تنها مانده
و در چند

و هرچه فریاد میکند فریادرسی نمی بیند ای عمه بگذار بروم جهاد کنم تا کشته شوم پدر خود را باین حال نبینم
اما حضرت امام حسین ع چون چشمش بامام زین العابدین افتاد گفت الله اکبر ای پسر برگرد که نسل من بتو باقی
ماند و محرم و پرستار اهلبیت خواهی بود پس ام کلثوم او را برگردانیدند چون بخیمه آمد امام حسین ع
فرمود ای فرزند تو وصی من و امانتها که از جد و پدر داشت همه را باو سپرد و بعد از آن اهل حرم خود را
جمع کرد و گفت ای اهلبیت مصطفی وای غریبان صحرای کربلا بدانید که من امروز کشته خواهم شد زنهار که
چون مرا کشته به بینید سرها برهنه مکنید و طپانچه بر رو مزنید و رو مخراشید و جامه چاک مزنید
اما از گریه شما را منع نمیکنم چراکه غریب و بیکس و ماتم زده گانید و با وجود این اسیر جور و ظلم خواهید
و بمصیبت هم مبتلا خواهید شد آه واویلا چون مخدرات این سخنان از شاه شهیدان شنیدند چنان
فغان و خروش برکشیدند که زمین و آسمان بگریه درآمدند و سکینه چشم گریان و سینه بریان
خود را به پای پدر انداخت و بزبان حال میگفت ای پدر مهربان ترا مصمم جنگ قتال میبینم ∴
ملامات ترا بد فعال میبینم برای گلشن فردوس گشته سرو تو میروی مرا بنشان تا به پدری تو چون
شهید شوی جگر فگار خواهم شد یتیم و بی پدر خوار و زار خواهم شد بهر کجا که روی ای پناه خلق الله ∴
مرا برای رضای خدا به همراه چون حضرت امام حسین ع این سخنان از سکینه شنید بغل گشوده او را
در بر گرفت و رو بروی او نهاد و او را تسلی داد و گفت امروز ای نور چشم یتیم خواهی شد زنهار
که بعد از من مراعات او کنید و بانگ بروی مزنید که دل یتیمان نازک میباشد پس فرمود طفل شیرخواره
مرا بیارید تا او را وداع کنم اهل بیت بگریه درآمدند و عرض کردند که ای شاه با صفا علی اصغر از تشنگی
و بی شیری ناله و زاری میکند و شیر در پستان مادرش از تشنگی خشک شده

حضرت فرمود او را بیاورید بلکه قطره آبی برای او تحصیل نمایم پس حضرت علی اصغر را گرفته و گفت وای بر
قومیکه در روز قیامت جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد پس سوار شده قنداق علی اصغر را بر سر دست گرفت
و نزد مخالفان رفت و با آه و ناله و گریه و زاری ندا کرد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم این
طفل صغیر شیرخواره گناهی ندارد و رحمی باو کنید که از بی آبی جانش بلب رسیده و نزدیک بهلاکت است و شیر در پستان مادرش خشک شده او را یک جرعه آب دهید الغرض آن سنگ دلان گفتند
اینجا محال است که ما یک قطره آب دهیم در اینحال نامردی تیری حواله گرده آن جناب نمود ناگاه آن تیر
بحلق علی اصغر آمد و بیرون رفته به بازوی امام حسین ع نشست و خون از حلق وی جاری شد و
آن طفل مظلوم از ضربت تیر بر خود می پیچید پس حضرت آن تیر را از حلق وی کشید و با کف دست
خون علی اصغر را بآسمان می پاشید و میفرمود که چون در راه خداست این امر سهل است پس آن طفل بی
گناه بر روی پدر بزرگوار نگاه کرد تبسمی کرد و تسلیم شد در آنوقت امام حسین آهی کشید که زمین کربلا
بلرزید گفت خداوندا این طفل در نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود پس حضرت آن طفل شهید را
برداشته رو بخیمه های حرم نهاد و چون بدر خیمه رسید ندا کرد که ای زینب و ام کلثوم و شهربانو
بیائید این طفل را بگیرید که از شراب کوثر سیراب شد پس اهلبیت یکبار از خیمه بیرون
دویدند و حضرت آن طفل را بدست مادرش داد آه شهربانو چنان ناله از دل سوزناک
برکشید که زمین و آسمان بسوخت پس رو بطفل خون آلود خفته کرد گفت کجائی دردانه
مادر گل نشکفته بستان مادر   نچیده یک گل از گلزار عالم   نخورده شیر از پستان مادر
دریغ از طفل مظلومی تو   دریغ از بیکسی ای جان مادر   پس حضرت

امام حسین

امام حسین ع رو باهلبیت کرده گفت ای سکینه و ای ام کلثوم و ای زینب و ای شهربانو سلام من بر شما باد وداع میکنم
شما را وداع آخرین و وعده ما و شما روز قیامت نزد جدم محمد مصطفی است پس هر یک از اهلبیت را
در بر کشید ایشان را وداع کرد در آنوقت صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین تا بآسمان
رسید و حضرت امام حسین میگفت اینک آمد نوبت من الوداع الوداع از عترت الوداع رفو دلها شما خون از این
سوزناک از فرقت من الوداع   دیده ام خواهید چون ابر بهار گریه کرد از فرقت من الوداع   واهی حرم
گویا مضمون این مقال ادا کردند   بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران   کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
پس حضرت رو به زینب کرده گفت ای خواهر بیکس من وای بر کار مادر من چون من شهید شوم به دختران یتیمم پرور باش
با آن ستم زدگان مهربان چه مادر باش علی الخصوص بفرزند دلبندم سکینه یتیم گشته در دشت بلا سکینه
که او ز آه مظلوم کشیده برتر است   ز دختران یتیم ستمدیده برتر است   آه و اویلا در آنوقت سکینه نعره از سر
کشید و گفت ای پدر آماده مرگ شده نمیدانم که ما را در این بیابان غربت بکه خواهی گذاشت حضرت فرمود
ای فرزند چه کنم کسیکه معاون و یار و فرزند داشته باشد لابد که آماده مرگ شده باشد اما زینب خاتون که این سخن
شنید گفت آه ای برادر سخن تو جگر مرا پاره پاره کرده که برادرم از بیکسی تن بمرگ داده پس سکینه
عرض کرد که ای پدر پس ما را بروضه جد ما برگردان حضرت فرمود ای مظلوم پدر هیهات هیهات که کوفیان
بی دین گذارند پس آنحضرت عمامه رسول خدا را بر سر بست و ذو الفقار پدرش را حمائل نمود و چون
خواست که بر ذو الجناح سوار شود دست مبارک بر سر و روی ذو الجناح کشید و بوسه بر روی او داد و فرمود
که ای ذو الجناح این آخر سواری من است و چون کسی نداشت که رکاب او را بگیرد جبرئیل از آسمان نازل شده
رکاب آنحضرت را گرفت پس حضرت سوار شد و چون روانه میدان شد اهل حرم جمله از عقب وی روانه شدند

خواهران میگفتند واویلاه ای برادر رفتی دیگر ترا نخواهیم دید و دختران میگفتند وامصیبتاه ای پدر کاش
ما زنده نبودیم که این روز سیاه به بینیم اهل حرم میگفتند واغربتاه ای سرور ما ما را بکه میگذاری و اهل حرم خود و
بدست دشمنان می انداختند و هر یک رکاب او را بوسیدند و صدای ایشان از زمین باسمان میرسید آه در آن وقت
که با امام حسین روی دل او که هیچ دشمن را بآن حالت نمیتوانست نمود پس گردن مبارک را کج کرده ساعتی
بگریست و گفت ای گروه غریبان و بیکسان شما را بخدا سپردم و خدا کفیل من است در هر باب این بگفت
و چشم گریان روانه میدان شد و چون بمیان میدان رسید نیزه را بر زمین استوار کرد رجزی در بیان
اصل و نسب خود بیان فرمود پس گفت ای قوم بترسید خدای را که میراند و زنده میکند و شب را بروز و روز
را بشب آورد اگر کسی اقرار دارید بخدا و برسولش که قدیم است اعتقاد کرده باشید و منکر روز قیامت نیستید
زیاده ازاین بر من ستم مکنید آخر نه من نبیره رسول الله و فرزند شیر خدایم آخر نه مادر من فاطمه بنت
رسول است آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بکتف خود نشانیده و روی خود را بر روی من گذاشته آیا نشنیده باشید
که پیغمبر شما مکرر فرمود حسین از من است و من از حسینم آیا نشنیده باشید که پیغمبر شما فرمود حسن و حسین
آیا سید جوانان بهشتند ای قوم اگر پیغمبر مرا بکشته بیند چه خواهید کرد آیا آن عمامه رسول
خدا نیست که بر سر من است و این شمشیر شیر خدا نیست که در دست من است پس بترسید ای قوم که فردای
قیامت جد و پدر و مادرم با شما خصومت کنند ای قوم اینک هفده نفر از برادران و برادرزادگان
و فرزندان و یاران مرا کشتید و حالا اراده کشتن من دارید اگر برای مملکت است سر راه برمن بگیرید
و بگذارید که عیال و اطفال خود را برداشته بجانب ترکستان روم و ای زنان و اطفال بی گناه را
که نسل پیغمبر آخر الزمانست قدری از آب بخشید که جگرهای ایشان از تشنگی کباب است

را الکفار

۷۵

از سخنان آن کفار فغان و ناله از لشکر ابن سعد برخاست و بزاری بگریستند ای شیعیان ملاحظه کنید که دشمنان حسین بر او
گریه میکنند این چه از انصاف است که دوستان ساکت باشند اگر دوست امام حسین باشید جای آنکه بجای
اشک خون از دیده خود جاری کنید و بر اعداء امام مظلوم بیکس نوحه و زاری کنید آه واویلاه پس شمر ذی الجوشن
پیش آمد و گفت ای حسین قصه برخود دراز مکن بیا تا ترا پیش یزید ببریم تا با یزید بیعت کنی و از این مهلکه
خلاص شوی والله دست از تو بر ندارم تا ترا بکشم حضرت فرمود هیهات هیهات که من با فاسقی بیعت کنم
پس ابن سعد ملعون بانگ بر لشکر زد که او را تیرباران کنید آه واویلاه پس پانزده هزار نامرد تیرها بجانب
آن حضرت روانه نمودند پس آن شیر بیشه خدا رو باعدا آورده جمعی را بجهنم فرستاد و باقی متفرق شدند پس
ساعتی در میان میدان ایستاده بر بیکسی اهل بیت خود گریه میکرد که ناگاه گروهی از دور پیدا شد
مقارن آنحال شخصی قوی هیبت با شکل عجیب بر مرکب غریب سوار شده نزد امام حسین آمد و گفت
السلام علیک یا اباعبدالله حضرت جواب سلامش باز داد و گفت ای سعادتمند تو کیستی که در چنین
وقتی بر بیکسی و مظلومی من سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من پادشاه پریانم و چاکر شما مردان و غلام
پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا زعفر جنی میگویند و لشکر من در این بیابان میباشد در وقتی که پدرت در بئر
العلم در آمد و جنیان را بضرب ذوالفقار مسلمان کرد پدر مرا بر ایشان امیر کرد و بعد از پدر پادشاهی
بمن رسیده در این ساعت بر سر تخت خود نشسته بودم دیدم که جنیان همه جمع شده حسین حسین
میگویند گفتم شما را چه شده است گفتند ای زعفر تو بر سر تخت راحت نشسته و حسین بن علی در صحرای کربلا
یکه و تنها در میان اعدا گرفتار است و هر چه فریاد میکند فریادرسی از برای او نیست الحال آزاده
من جان با لشکر خود خدمت شما آمده ام که مرا مرخص کنی که با این قوم جنگ کنم

حضرت فرمود ابن عفر خدا ترا پاداش دهد جنگ شما با ایشان جائز نیست چرا که شما ایشان را میبینید و ایشان شما را
نمیبینند و این از مروت دور است رعفر گفت یابن رسول الله ما محو شده بابیم ما ایشان منبیم و هر چه ازینها
ندا رسید که تو بشنو حضرت فرمود ابن عفر دل ما از دنیا سیر شده ابن عفر قاسم نور دل ما را شهید کردند و برادرم
عباس را دست از بدن جدا کردند و فرزند دلبندم علی اکبر را پاره پاره کردند و علی اصغر شیرخواره ام را
تیر بر حلقش زدند ابن عفر دیگر بعد از این زنده بچه کار آید تو از برای خواهرم بر گرد پس عفر با همه
جنیان بفغان و ناله و زاری که حضرت را وداع کردند بر گشتند اما از آن روز تا روز قیامت علی ا
الدوام در هر جا جنیان گریه میکنند در زمانی که بلا نوحه داری مینمایند پس در آن وقت سپاه مخالف حمله کردند
حضرت حمله بقلب ایشان زده هر دیگرا هلاک کرد باقی متفرق شدند پس آنحضرت بجانب دیدار
آخرین بجانب خیمه روانه شد چون بدر خیمه رسید گفت ای اهل بیت من چادرها بسر کنید وا ماتم مرا
مصیبت مرا بکشید اما جامه مدریده و موپریشان مکنید و یتیمان مرا نیکو بدارید در آن وقت شهربانو پیش آمد
با چشم گریان عرض کرد که ای امام درین مملکت غریبم و خواهران و دختران تو اولاد رسول الله اند
کسی با این ها دشمنی نیست و لکن من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم میترسم بعد از تو مرا
مراد از ... حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی با تو دشمنی نیست در این حال لشکر مخالف هجوم آوردند
آنحضرت بشتاب عنان ذوالجناح بجانب میدان گرداند اما چون مقابل لشکر رسید کسی جرئت میدان
او نمیکرد پس حمله بقلب لشکر زد مانند شیر غران با تیغ بران میزد و میکشت و چون
تشنگی بر او غالب شد توقف میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و باز حمله میکرد
القصه کار بجائی رسید که نزدیک بود لشکر کفار منهدم شوند در آن وقت ندا از رب الارباب

که ای حسین اگر تو باین قوة جنگ کنی پس امروز چگونه در راه ما شهید خواهی شد و بملاقات ما
فائز خواهی گردید پس حضرت امام حسین علیه السلام تیغ را بغلاف کرده گفت انا لله و انا الیه راجعون آه
واویلاه در آن وقت ابن سعد لعین بانگ بر لشکر زد همه یکبار بر سر آنحضرت بریزند و آن مظلوم کربلا
در میان گرفتند و چندان زخم سنان و جراحت پیکان بر شاه مظلومان زدند که دیگر طاقت جنگ
نداشت و هزار و نه صد پنجاه زخم در بدن شریف آن امام مظلوم غریبان و سرور شهیدان بشماره
در آمد این همه زخمها در پیش رو بود چرا که هرگز پشت بدشمن نکرده و از بسیاری جراحت دیگر قوة
و حرکة نداشت لحظه لحظه توقف نمود که ملعونی تیری حواله نمود که بر جبین نورانی شهزاده آمد و
از پشت سر در گذشت و خون بر رخساره مبارکش مانند جوی آب جاری شد فرمود خداوندا تو
میدانی که از برای رضای تو از دشمنان چه میکشم پس جامه بسر برداشته که خون خود را پاک کند
ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه مبارکش که مخزن علم آل بود نشست پس گفت
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد و بکف خود
آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میانداخت و یک قطره از آن بر زمین برنگشت و قدری از آن
خون بر رخساره گلگون خود مالید و فرمود که میخواهم حضرت پروردگار و جد بزرگوار خود را با روی خون
آلود ملاقات کنم در آن وقت ضعف بر آنحضرت غالب شد که دیگر طاقت سواری نداشت آه و واویلاه
پس آن خورشید آسمان و سرور شهیدان پای مبارک از رکاب خالی کرده بر روی زمین کربلا افتاد
بلند مرتبه شاهی بصدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد وا مصیبتا در آن وقت زمین کربلا

ز خجالت بر خود بلرزید و غبار زردی از او برخواست که بر هر جنبش تیر زرد شدی شد زرد
رنگ خاک بیابان کربلا   از خجلت رسیدن مهمان کربلا   آه در آنوقت آن بیکس غریب هر
طرف که نگاهی کرد غمخواری ندید در آنحال جمعی از اشقیا متوجه سراپرده ها شدند آنحضرت ندا کرد که ای
قوم بی حیا اگر دین ندارید آخر حمیت غیرت چه شد شما با من کار دارید متوجه حرم چرا می شوید بار تا من
زنده ام کسی بحرم رجوع نداشته باشد و آنحضرت در میان خاک و خون می غلطید و گاهی می افتاد
و گاهی برمیخواست پس ملعونی ضربتی بر فرق امام زد که عمامه اش پر از خون شد آه در آنوقت عبدالله
طفل امام حسن صغیر بود و بر در خیمه ایستاده دید عمش بر روی خاک افتاده بر فرق خود زد و بجانب عمش روان
شد حضرت ندا کرد که ای زینب او را برگردان زینب هر چه سعی کرد نتوانست پس آن طفل خود را بحضرت رسانید
و بر روی عم بزرگوارش افتاد ملعونی شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل گفت ای ولدالزنی وای بر تو میخواهی
که عم مرا بکشی و دست دراز کرد که شمشیر را بگیرد آن ملعون دست آن طفل را جدا کرد آن طفل بزرگوار
فریاد کرد که ای عم بزرگوار دست مرا قطع کردند حضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود ای جان عم غم مخور
که در این ساعت در بهشت بخدمت پدرت میرسی ناگاه ملعونی تیری بر او زد که فی الفور در دامن عمش شهید شد
در آنوقت حضرت رو بقبله نشسته بود با خدا مناجات میکرد که ملعونی آمد و نیزه بر پهلوی مبارکش
زد که بر روی در افتاد تا آنوقت زینب خاتون از خیمه بیرون نیامده بود لهذا در آنوقت بی طاقت
شده بیرون آمد فریاد بر آورد که واسیداه وا اخاه وا محمداه وا علیاه کاش در این وقت
آسمان سرنگون میشد و زمین پراکنده و گفت ای پسر سعد برادر مرا می کشند و تو نگاه میکنی

شمر ملعون بانگ بر آن کافران زد که پر از خون شد و دلیری تیر بر حلق مبارکش زد که پاره گشته و چندین
ضربت دیگر زدند پس عمر سعد گفت کسیکه این بزرگ عرب را شهید کند جایزه بزرگی باو بدهم شمر
ملعون گفت که این کار من است آه واویلاه پس آن ملعون بی حیا نزد آنحضرت آمد و آنحضرت بیهوش افتاده
بود پس شمر بر روی سینه آنحضرت نشسته حضرت دیده باز کرده بود و گفت تو کیستی شمر ملعون گفت منم شمر
ذی الجوشن گفت میدانی کیستم گفت تو حسین بن علی مادرت فاطمه زهرا و جدت محمد مصطفی گفت با وجود این مرا شهید
میکنی گفت بلی حضرت فرمود اگر مرا میکشی قطره آبی بمن ده شمر گفت هیهات بخدا قسم که قطره آبی نخواهی
چشید تا شربت مرگ نوش کنی پس فرمود ای شمر روی خود را باز کن چون رو را برهنه کرد دید دندان
هایش مانند دندان خوک است از دهن بیرون آمده پس فرمود این یک نشانه است که جدم فرموده
پس گفت سینه خود را باز کن چون سینه برهنه کرد دید که داغ برص دارد حضرت فرمود این نشانه دیگر است
راست گفت جدم رسول الله تو کشنده منی ای شمر پس فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز است گفت
روز جمعه فرمود این ساعت چه ساعت است گفت وقت نماز جمعه حضرت فرمود ای شمر در این
ساعت خطیبان جدم بر بالای منبر خطبه می خوانند و نعت جد مرا بر زبان میرانند و تو مرا میکشی
ای شمر رسول خدا روی خود بر سینه ام میگذاشت تو بر آن نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو
تیغ بر آن میزنی در آنوقت تشنگی بر مظلوم کربلا غالب شد بحدی که زبان خود را میخائید پس رو
بدرگاه پروردگار آورد و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم و سر خود را فدا کردم تو البته بوعده
خود وفا خواهی کرد پس ندای الهی رسید که ای حسین دل خوشدار که ما نیز بوعده خود وفا میکنیم و
اینقدر گناهکاران شیعیان شما را بتو بخشیم که تو راضی شوی از شیعیان حسین جان گرامی فدایت کردم

روست هست اگر جان کند فدای حسین پس حضرت فرمود حال در من کو ارست و اویلاه و امصیبتاه پس شمر ملعون
درار کرد و محاسن شریف آنحضرت را گرفت و خنجر بر حلق مبارک او نهاد در آن وقت آنحضرت به پیغمبر نمود وا
جداه واجداه وا ابتاه و واعلیاه مرا میکشند با لب تشنه و جدم محمد مصطفی است مرا میکشند با لب تشنه
و پدرم علی مرتضی است مرا میکشند با لب تشنه و مادرم فاطمه زهرا است پس خلق عالم بر سر شیعیان شد
انا لله و انا الیه راجعون در اینوقت زمین کربلا بر خود بلرزید و آسمان بر خود طپید و غلغله در ملک
و ملکوت افتاد و مرغان از آشیانها پرواز کردند و وحشیان پراکنده شدند و دریاها موج برآوردند و ماهیان
خود را از آب بیرون افکندند و فرشتگان گریه آغاز کردند و جنیان کربلا نوحه گر شدند
و خاک غم بر سر شیعیان ریختند در آنوقت غبار سرخی پیدا شد که عالم تیره و تاریک شد بنحویکه مردم
یکدیگر را نمی دیدند آه و اویلاه وامصیبتاه چون خنجر حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بلرزه
عرش برین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب از بس شکستها که بارکان دین رسید
گل بلند او چو خزان بر زمین زدند طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید باد آن غبار چون بمزار نبی
رسید گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار تا دامن جلال جهان
آفرین رسید هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال او در دلست هیچ دلی نیست بی ملال
عظم الله اجورنا بمصابنا بسبط الثقلین ابی عبدالله الحسین صلوات الله و علی آبائه الطاهرین و لعنة الله
علی القوم الظالمین من الیوم الی یوم الدین فصل هفدهم در بعضی از وقایع کربلا که بعد از شهادت
حضرت امام حسین ع روی نموده بر دستیکه در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا رسید در
وقتیکه آنحضرت نشسته بود و اصحاب در خدمت آنحضرت نشسته بودند و حضرت بسیار محزون
و پریشان

و پریشان حال بود چون دعبل را دید او را جای داده تعظیم نمود و فرمود خوش آمدی ای یاری کننده ما بزبان
و زبان خود پس فرمود ای دعبل میخواهم شعری چند در مرثیه جدم بخوانی ای دعبل هرکه مصیبت ما را
یاد کند و بگرید یا بگریاند اجر او با خداست و هر که چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود در
فردوس اعلی با ما خواهد بود پس پرده نصب نمود و زنان حرم را امر کرد که پشت پرده آمدند و دعبل را
فرمود بخوان پس دعبل شروع کرد بخواندن أفاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا
بشط فرات ایفاطمه اگر ببینی تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار شط فرات کشته خواهد شد
إذاً للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات هر آینه بر روی خود
میزدی و صورت خود میخراشیدی و اشکهای خونین بر رخساره خود جاری میکردی و تا آخر قصیده
خواند و آنحضرت گریه بسیار کرد و حضار مجلس نیز بگریستند و حضرت صادق ع فرمود که هر که در روز
دهم محرم زیارت کند حسین را یا براو بگرید و مصیبت او را بر پا دارد و چون بعضی از برادران
ایمانی خود را ملاقات کند گریان باشد و تعزیه گوید خود را بمصیبت آنحضرت باین نحو که عظم الله
اجورنا بمصابنا بالحسین و جعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره مع الامام المهدی من آل محمد ع پس من بجهت او
ضامنم که در روز قیامت ملاقات کند خدا را با ثواب دو هزار هزار حج و دو هزار هزار عمره و دو هزار
هزار جهاد که هریک را با رسول خدا و ائمه طاهرین کرده باشد اما کیفیت وقایع بعد از شهادت
حضرت امام حسین ع باین نحو است که بعد از شهادت آنحضرت بادی وزید که زمین بلرزید و غباری سیاه
پیدا شد که عالم تاریک گردید و چنان حالتی روی داد که مردم گمان کردند که قیامت برپا شد
شخصی در میان لشکر ابن سعد نعره زنان فریاد کرد و گفت بخدا قسم که میبینم رسول خدا را ایستاده

حسین ع

گاهی نظر بآن میکند و گاهی بر زمین و گاهی بر احوال شما نظر میکند میترسم که نفرین کند که همه
اهل زمین هلاک شوند بعد از زمانی هوا روشن شد آه واویلاه ذوالجناح غبار آلوده در
میان میدان پیدا شد نوحه زنان سراسیمه بهر طرف میدوید و جستجوی صاحبش میکرد
و تا سر نعش امام حسین رسید و چون صاحب خود را کشته دید صیحه زد و بر لشکر مخالف حمله
کرد و چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد بعد بر سر نعش آنحضرت آمد و زانوها در افتاد و آن نعش را
بو کرد و بوسید پس صورت و یال خود را بخون آن جناب آلوده کرد و خون از چشمهای او مانند
باران جاری بود و نوحه زنان و شیهه کنان بجانب خیمهای حرم آمد اما اهل حرم بدور امام زین
العابدین سر بزانوی غم نهاده حلقه ماتم زده بودند که ناگاه صدای ذوالجناح بگوش ایشان
رسید همگی سرهای برهنه از خیمها بیرون دویدند که شاید حضرت امام حسین را بار دیگر ببینند
آه واویلاه دیدند که ذوالجناح با روی خون آلود و زین واژونه می آید بی صاحبش پیدا
نیست اهل حرم که ذوالجناح با آنحالت دیدند و شهسوار کربلا ندیدند تمامی با دل پر خون وا
حسینا گویان روان شدند سوی ذوالجناح با افغان یکی بدور سر ذوالجناح میگردید یکی
از او خبر شاه میپرسید کلثوم سینه گشاده خانه آغوش کشید در بر خود ذوالجناح رفت از هوش
سکینه آمد بپای ذوالجناح افتاد بدید زینب چون سید خون ز دیده گشاد پس آن
غریبان بیکس رو بذوالجناح کرده میگفتند ای ذوالجناح سردار ما را چه کردی و او را بمیدان
بردی چرا تنها آوردی ای ذوالجناح چگونه دلت تاب آورد که او را در میان دشمنان
گذاشتی و بی او رو بخیمگاه نهادی چه خاکست ای اسب بر روی تو زخمی که رسانده است
ای مردم

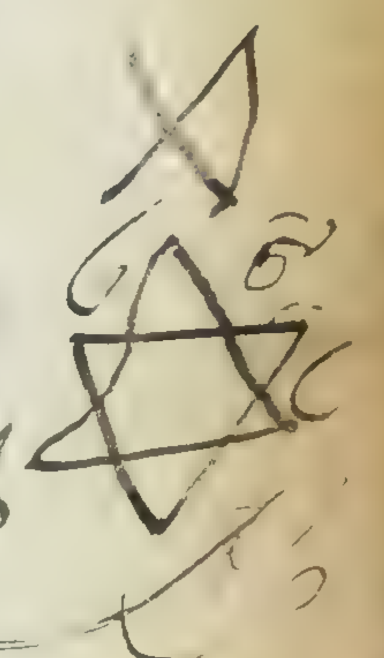
واآلله

ای مردم و زینب خاتون بر سینه میزد و میگفت ای ذوالجناح کجاست روشنی دیده رسول الله چه شد حیات جناب علی
کجاست مایه آرام حضرت زهرا چه شد پناه زار رسید الشهدا بگو زده آب چه شد نوجوان
برادرم که تشنه رفت بمیدان خاک بر سرم عزیز تشنه لبم را بگو که آبش داد کدام سنگ
دل از تیغ کین جوابش داد القصه اهل حرم نوحه کنان و ذوالجناح از خجالت سر بزیر انداخته
و قطرات اشک از دیده میبارید و روی خود را بر پای امام زین العابدین گذاشت و اینقدر
سر خود بر زمین زد که سرش شکست آخر از گریه و زاری اهل حرم بطاقت شد رو ببادیه نهاد
و دیگر کسی از او نشان نداد و اهل حرم در آنوقت بچندین درد و الم و محنت و غم گرفتار
بودند از یکطرف مصیبت حضرت امام حسین و از یکطرف نعشهای فرزندان و برادران
و یاران در میان خاک و خون غلطان در برابر چشم ایشان بود و سرهای ایشان را در سر لب
بر نوک سنانها می دیدند و از یکطرف بدرد گرسنگی و تشنگی و فریاد طفلان گرفتار و
از یکطرف دیگر از حال زین العابدین بیمار حیران و سرگردان بودند و از همه بیشتر ترسان
و لرزان بودند که کوفیان بی ایمان رو بخیمهای حرم آوردند و ایشان را اسیر نمودند اموال
ایشان را غارت کردند و با وجود این درد و بلا و غم و اندوه خبر آوردند که لشکر مخالف اراده
دارند که اسب بر بدن شهیدان بتازند و بدنهای نازنین ایشان را زیر سم ستوران کنند
آه واویلاه آن غریبان بیکس که این خبر شنیدند مقنعه از سر کشیدند و فریاد واحسیناه و وا
محمداه و واعلیاه بچرخ رسانیدند و گریه کنان بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند که چاره درین

باب کند چه

آنحضرت فرمود ای زینب تشویش مکن که همین ساعت همه ما را اسیر کرده و مرا بغل و زنجیر خواهند بست
که از هیچ چاره بر نیاید در آنوقت فضه کنیز فاطمه پیش زینب آمد و گفت در این بیشه شیری
هست می‌روم او را خبر کنم شاید او چاره در این باب کند پس فضه نزد شیر رفته شیر باتفاق
فضه آمد تا داخل قتلگاه شد چون بمیان کشتگان رسید هر نعش را بو میکرد و میگذشت
تا بنعش امام حسین علیه السلام رسید سر خود را بر زمین زد و آب از چشم میریخت و خون خود را بخون
آنحضرت آغشته کرد و دستهای خود را بر سر نعش آن جناب گذاشت و ناله میکرد در آنحال لشکر مخالف
آمدند چون شیر را دیدند ترسیدند و از آنجا برگشته بعزم غارت رو بخیمهای حرم نهادند آه و واویلا و چنین
صدای شیهه اسبان بگوش آن ماتم زدگان رسید چه گویم که با ایشان چه روی داد همه زنان و کودکان بدست
و پای امام زین العابدین افتادند صدای الحذر والامان از زمین به آسمان رسانیدند اما آن قوم بی شرم
و حیا بخیمها ریختند و دست ظلم و غارت دراز کردند و آنچه در خیمها یافتند برداشتند تا آنکه
گوشوار از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم را دریدند فاطمه دختر امام حسین میگوید که من
دو خلخال طلا در پا داشتم ظالمی مرا گرفت و خلخالها از پایم بیرون کرد و زار زار میگریست گفتم ای
دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه دختر رسول خدا را غارت میکنم گفت اگر میدانی
چرا چنین میکنی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت در آنوقت شمر لعین بخیمه امام زین العابدین آمد
و نعره زنان اُقتُلُوا عَلَی فِراشِه بکشید این بیمار را در رخت خوابش پس آتش بخیمها زدند اهل حرم
سرهای برهنه از خیمها بیرون دویدند فاطمه دختر امام حسین گوید من در آنحال متفکر بودم که ما را
خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه سواری پیدا شد که نیزه در دست داشت و بر پشت

زنان



٧٥

زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت کردند و ایشان فریاد میکردند که یا جداه یا محمداه یا علیاه
و واحسیناه آیا مسلمی در میان شما نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان شما نیست که ما را پناه
دهد میگوید از شدت هراس اینجانب بر خود میلرزیدم ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد و بجانب من روان شد من گریختم و او
از عقب من آمد و سنان نیزه بر پشت من زد که بر روی در افتادم آن ملعون گوش مرا درید و گوشوار از
گوشم بیرون کرد و مقنعه از سرم کشید و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم عمه ام زینب بر سرم نشسته بود
و بحال زار من میگریست و میگفت ای نور عمه برخیز تا بسوی غریبان و مظلومان برویم و ببینیم که بر سر ایشان چه آمده
گفتم ای عمه مقنعه بر سرم نیست و چادری ندارم که خود را بپوشانم عمه ام گفت ای دختر من نیز بهمین صورت
توام پس رفتیم جستجوی خواهران میکردیم ناگاه بامام زین العابدین رسیدیم که در میان خاک کربلا نا
لان و الامان گویان افتاده و از بیماری و تشنگی و خوف دشمنان و تشویش اهل حرم میلرزید و زار
زار گریه میکند زینب خاتون که آنحال را مشاهده نمود فغان بر آورد و از سوز سینه بنالید و رو
بمدینه کرده زبان بشکوه گشود که ای جد بزرگوار و ای رسول مختار برپای با اهل بیت نوحه کرده این
آخر ماتم زدگان اولاد تو هستیم که این قوم بی ایمان قطع آب فرات از ما کردند و همه برادران و دلاوران
مرا کشتند و حسینت را که بوسه بر حلق او میدادی سر از تن جدا کردند و سرش بر نیزه کرده
و نعش او را در میان خاک کربلا انداختند و اموال ما را غارت کرده آتش بر خیمهای ما زدند و حال
ما را اسیر کرده میبرند ای جد بزرگوار من عزیزه نمیدانم که با این بدنهای پاره پاره و دختران بی کس
بی وطن آواره چه چاره کنم کنم چه چاره با جلال دختران حسین علاج با پدر رهای کودکان حسین
برادری چه حسین کجا بیابم من چه سان شهادت او را بجان گذارم من و میگفت ای آفتاب

مکه ومنی ربفخر شبر والبطحا البرورابنیا آب ور ابنیا این رفته سر نیزه اعدی حسین گوشت
این مانده بر زبان تن شهادت حسین گوشت این لاله گون سماعه که در خلد بجراو مجر کبود سجه
زهرا حسین گوشت پس آن ستمزده کان تمامی امام زین العابدین جمع شد بود آنچه عمر
سعد سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت نمود آنگاه آن سرهای سروران را بر نیزه‌ها کردند اما
چون سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر نیزه کردند خروش از زمین و آسمان برآمد روزی که شد
بنیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه درآمد بکوهسار موجی بجنبش آمد برخاست کوه کوه
ابری ببارش آمد بگریست زار زار آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون زباد مخالف
حباب وار عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر افتاده در گمان که قیامت شد آشکار با آنکه سر زند
این عمل از امت نبی روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار پس آنگاه امر کرد که امام زین العابدین
در غل و زنجیر کردند و عورات را بر شترها سوار کردند و امر کرد اهلبیت را از راه قتلگاه
برند که کشتگان خود را ببینند که دل ایشان بیشتر بسوزد پس اهلبیت را از راه قتلگاه
آه واویلا بر حرمگاه چون ره آن کاروان فتاد شور نشور واهمه را در گمان فتاد هم بانگ نوحه
غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد شد وحشتی که شور قیامت
بکار رفت چون چشم اهلبیت بر آن کشتگان فتاد هرجا که بود آهوی از دشت رم گرفت
هرجا که بود طایری از آشیان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد اما چون بقتلگاه رسیدند
وجسدهای کشتگان را دیدند غرق خاک و خون در زمین کربلا پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را
بر نیزه‌ها کرده

٧٦

بر نیزه‌ها کردند فغان از آن بیکسان برآمد و چون بدن مطهر امام حسین ع را دیدند صدا بشیون بلند
کردند و خود را از شتران بر زیر انداختند و چنان نوحه و زاری و گریه و بیقراری کردند که
ساکنان عالم بالا بگریه درآمدند و دوست و دشمن بر حال آن اسیران بگریستند و زینب خاتون
بر سر نعش امام حسین ع پس زبان بر کلمه آن بضعة البتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین توست وین صید دست و پا زده در خون حسین توست این
شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین توست این ماهی
فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست ایکه بزرگوار این حسین
توست که اعضای او را پاره پاره کردند و سر او را از قفا بریدند این حسین توست که با عمامه
و رداء بر روی خاک افتاده و محاسن مبارکش از خون خضاب شده و رخساره اش از خون سرخ
شده ایکه بزرگوار این حسین توست که بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک بر سینه او
مینهادی و ما دختران تو بیتیم بعد از این سخنان پس روی در بقیع بر زهرا خطاب کرد که ای مرغ
هوا و ماهی دریا کباب گردد کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه عقوبت خصم دغا ببین شهای کشتگان همه
در خاک و خون بکن سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین ای مادر دل‌آرا بیا دختر خیر البشر در برهنت
فرا بیده و جز از احوال ماندار این حسین توست که در میان خاک و خون افتاده
غلطان و سر مبارکش بر نوک سنان است ای مادر روا نداشتی که غبار بر کاکل حسین بنشیند
امید ببین که چگونه کاکل مشکین و محاسن شریف و عنبرین او در میان خاک و خون آغشته است

ودختران خود را به پای که با لباس ومعجر بر شتران برهنه سوار ند وان نزا با سر برهنه سپردند پس و نعش امام حسین
کرده میگفت آه آه دیدهای زینب کور باد خواهرت زنده اندر کور باد ای جان برادر ای لب تشنه جگر
خواهرت فدای تو سوختم برای تو جسم زینت را بر زمین چه سان بینم چون نظر تواند کرد لعن باد صدهای تو
ای امام مظلومان خواهرت شوهر قربان زار بیکس حیران مانده در عزای تو فدای تو گردم ای برادر که
ترا با لب تشنه شهید کردند فدای تو گردم ای جان که خیمهای ترا واژگون کردند فدای تو گردم ای برادر
نظر بر زینب غمدیده کن که دیدار آخرین است ای برادر کوفیان ما را اسیر کردند و بجانب شام میبرند
دیگر دیدار نخواهم دید ای برادر نمیدانم که بر سر نعش تو که ناله و زاری خواهد نمود و از برای تو که
تعزیه داری نماید و که خواهر غمزده ات را زیارت نماید ای برادر در زمین کربلا تنها ماندی و ما را بستم
از تو دور میکنند برادر جان برادر جان برادر غریب بیکس جان برادر بغربت مانده بی یار همدم
بخون آغشته غلطان برادر نمیدانم که دفنت میکند که سر قربت شود قربان برادر محنت
زده دیار غربت زینب دلسوخته فراق محنت زینب گفتم بفلک که از جفاهات کسوخت
فریاد برآورد که زینب زینب ای شیعیان از نوحه و زاری زینب جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند
کردند و وحش وطیر بناله در آمدند واز چشمهای اسبان وشتران اشک جاری شد ای شیعیان جا دارد
که از چشمهای محبان بجای اشک خون جاری شود پس سکینه بر سر نعش پدر آمد و چندان ناله و بیقراری کرد
که از هوش رفت چون بهوش آمد ظالمی طپانچه بر روی زد که انمظلومه بر رو در افتاد و او را قهرا از
نعش پدر جدا کرد و بر شتر سوار نمود و روانه راه کرد و چون سکینه روانه راه شد روی بنعش

برادر

پدر بزرگوار کرد گفت رفتیم بردیم داغ تو بر جانش وادی بوادی منزل بمنزل اما امام زین العابدین
که آنحال را از عمه و خواهرش دید وجد اطهر پدر و برادران و سایر دوستان را در میان خاک
وخون دید حالتی با آن بیمار رنجور عارض شد که نزدیک بهلاکت رسید زینب خاتون چون
او را بآن حال دید گفت ای جان عمه وای یادگار برادرم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حضرت فرمود
ای عمه چگونه بسازم با این حالت ملاحظه میکنم و پدر بزرگوار خود و برادران و اعمام و دوستان در میان خاک
و خون برهنه میبینم زینب خاتون گفت ای جان عمه ای نور دیده این حال را جد و پدرت خبر داده
و فرموده اند که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد و این بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد
و دفن خواهند نمود و نشانه برای زیارت قبر پدرت در این صحرا نصب خواهند کرد که
اثر آن هرگز برطرف نشود و از اطراف عالم مردم بزیارت ایشان خواهند آمد و حق تعالی ثوابهای
عظیم بایشان کرامت فرماید و درجات ایشان را بلند کند یرحم الله عبدا قال آمینا عظم الله
اجورنا بمصابنا بالحسین واولاده ولعنة الله علی قتلة الحسین واعدائه فصل
در بیان وقایع رفتن اهلبیت از کربلا بکوفه و از کوفه بشام محنت انجام مرویست که روزی
حضرت پیغمبر با جمعی از صحابه نشسته بود که امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمدند پیغمبر نگاهی بایشان
کرده آهی کشید و فرمود ای نور دیده کان چه گونه خواهید بود هرگاه شما را در راه خدا شهید کنند
گفتند صبر خواهیم کرد پس پیغمبر فرمود که حسن را بزهر شهید کنند و حسین را بخنجر سر از بدن جدا
کنند و زنان و اطفال او را اسیر نمایند پس حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد که یا جداه آیا کسی بعد
از شهادت ما را زیارت خواهند کرد پیغمبر فرمود بلی ای نور دیده طایفه از امت من

از زنهای دور بزیارت شما خواهند آمد و در مصیبت شما گریه خواهند کرد و بر شما نوحه و زاری نمایند و
امید شفاعت از ما خواهند داشت و چون روز قیامت شود ما در موقف حساب خواهیم ایستاد
و دست ایشانرا گرفته از احوال قیامت ایشانرا خلاص کرده داخل بهشت نمائیم و نیز مرویست
از رسول خدا صلعم که فرمود هر که بر فرزندم حسین گریه کند یا دیگری را بگریاند یا خود را بصورت گریه
بدارد بهشت براو واجب میشود ای شیعیان مرتبه امام حسین از این بالاتر است که تقریر آن ممکن باشد
و ثواب گریه او افزونتر که بیان توان نمود مرویست که چون حضرت آدم عم اسماء مبارکه آل عبا را
در ساق عرش نوشته دید جبرئیل عم آن اسماء شریفه را بآدم تعلیم نمود گفت ای آدم اگر میخواهی توبه
تو قبول شود ایشانرا شفیع خود کن و بایشان متوسل شو حضرت آدم گفت خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین که مرا عفو کنی و از خطاهای من درگذری همین که آدم اسم حسین بر زبان جاری کرد دل
او شکسته و خاطر او پریشان و اشک از چشم او جاری شد گفت ای جبرئیل سبب چیست که حسین را یاد
میکنم خاطرم محزون و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت ای ابو البشر این فرزند تو حسین در صحرای
کربلا غریب و بیکس و تنها گشته خواهد شد و بسیار فریاد خواهد کرد که کسی بفریاد او نمیرسد و در
برابر او فرزندان و یاران او را شهید خواهند کرد و سر مبارک او را با سرهای شهیدان
و اطفال و زنان در شهرها بگردانند پس آدم از استماع این سخنان بگریست پس جبرئیل نیز گریه
کرد اما بعد از شهادت حضرت امام حسین عم ابن سعد لعین امر کرد که اهلبیت را بر شتران برهنه سوار
کردند و امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرده بر نیزه‌ها
کردند و اما سر حضرت امام حسین را بخولی اصبحی دادند و اهلبیت را با سرها روانه کوفه نمودند چون

بحوالی

بحوالی کوفه رسیدند شب شد و خولی ملعون در یک فرسخی کوفه منزلی داشت و سر امام حسین را برداشته بمنزل
خود رفت و خولی را زنی بود از شیعیان و محبان اهلبیت آن ملعون پنهان از آن زن سر مبارک امام حسین را
در میان تنوری گذاشت نزد زنش رفت زن از وی پرسید که در این روزها کجا بودی گفت مردی بر یزید
یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودیم پس زن طعامی حاضر کرده آن ملعون بخورد و بخوابید آن زن بعادت
هر شبه از برای نماز برخواست دید که تنور خانه روشن است چون داخل آن خانه شد دید که آن
روشنی از سریست که در آنجاست و نوری عظیم از آن ساطع است که باسمان بالا میرود و ملائکه بسیار
در آنجا جمع شده اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمده اند یکی از ایشان آن سر را گرفته می بوسید
و بر سینه خود مینهاد و زار زار میگریست و می نالید و میگفت ای مظلوم مادر ای شهید مادر ای غریب مادر
خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قائمه عرش برندارم پس آن زنان باز
دیگر بسیار گریستند و غایب شدند پس آن زن برخواسته نزد آن سر آمد و او مکرر بخدمت حضرت
امام حسین رسیده بود آنحضرترا بسیار دیده بود چون نیک نظر کرد دید سر امام حسین است نعره
زد و بیهوش شد ناگاه هاتفی ندا کرد که ای زن برخیز که ترا بگناه شوهرت نخواهند گرفت و زن
از آن هاتف پرسید که این چهار زن گریان کیان بودند جواب گفت آن زن که از همه بیشتر
میگریست و سر را بر سینه خود گذاشته مادر حسین فاطمه زهرا بود و دیگری مادر مادرش خدیجه کبری و سیم
مریم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن برخواسته آن سر را گرفته بوسید و مشک ودر موضع پاکی
و عنبر و گلاب شست و گیسوی شاهزاده را شانه کرد و در موضع پاکی نهاد و به بالین خولی آمد
و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون بی حیا این سر کیست که بخانه آورده از خدا شرم نکردی

ای فرزند رسول خدا است برخیز و ملاحظه کن که زمین و آسمان فروش و فغان بر آمده و فوج فوج فرشتگان
و مقربان درگاه خدا بدیدن او می‌آیند و ترا لعنت میکنند ای ملعون من از تو بیزارم در دنیا و
آخرت این بگفت و چادر بسر کرده از خانه وی بیرون رفت خولی گفت ای زن بکجا میروی طفلان
مرا یتیم میکنی آن زن گفت ای ملعون تو طفلان حسین را یتیم کردی و هیچ شرم نکردی که طفلان
تو هم یتیم شوند پس آن زن بیرون رفت و دیگر کس او را ندید اما چون صبح شد خولی آن سر را
برداشته با سرهای دیگران و اسیران داخل کوفه شدند روز دیگر ابن زیاد ملعون در قصر الاماره
نشست و همه اشراف و اعاظم کوفه را در مجلس خود جمع کرد پس امر کرد که اهلبیت مصطفی و دختران فاطمه
زهرا را بروش اسیران بمجلس لعین در آوردند و سر مبارک سید الشهدا را در طبق گذاشته نزد آن
ولد الزنا حاضر کردند اما چون نظر ابن زیاد بر سر مبارک امام حسین افتاد اظهار فرح و شادی نمود
و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آنحضرت اشاره میکرد و میگفت حسین چه خوش لب و دندان
بوده است زید بن ارقم که از جمله اصحاب حضرت پیغمبر بود در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان بر
آورد و گفت ای پسر مرجانه چوب را از این لب و دندان بردار بخدا قسم مکرر دیدم که پیغمبر این
لب و دندان را می‌بوسید و می‌مکید ای ملعون روزی دیدم که حضرت رسول حسن را بر ران
راست و صاحب این سر را بر ران چپ نشانده بود و میگفت خداوندا این پسرا بتو میسپارم
و ایشان امانت منند در نزد مسلمانان ای پسر مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی
پس زید بچشم گریان از مجلس آن بی‌ایمان بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما ای اهل
کوفه که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امیر کردید که با فرزندان رسول خدا چنین کند
پیغمبر

پیغمبر دست داشت که لبهای حسین را میبوسید و ملعون بن ملعون بوسه گاه او را پاره پاره کرد و پیشانی
نورانی او را بخاک مالیدند و چهره مبارک او را بخون آغشته کردند کشته شد حسین ای آسمان چرا
از سر هم نمی‌پاشی پس عورات امام حسین را داخل مجلس ابن زیاد کردند و زینب خاتون در پیش بود سلام
نکرد و در گوشه نشست اما آن ملعون غضبناک شد پرسید که این زن کیست گفتند زینب خاتون
دختر فاطمه است ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد اینجا زینب خاتون
شکر و سپاس مر خدا را که ما را گرامی داشت به پیغمبر خود و از رجس و گناه پاک گردانید و رسوا نشود مگر
فاسق و دروغ نمی‌گوید مگر بدکار ابن زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو زینب گفت ندیدم
مگر نیکی ایشان بسعادت شهادت فایز گردیدند و جد و پدر بانحالت خبر داده بودند و ایشان راضی
شده بودند ای پسر مرجانه عن قریب خدای تعالی ترا با ایشان جمع نماید تا با تو خصومت کنند آنوقت بر تو معلوم
خواهد شد که فتح و غلبه کراست ای پسر مرجانه ~~ای مصطفی~~ هیچ میدانی که چه کار کردی بزرگ
خاندان نبوت کشتی و اصل و فرع رسول خدا را قطع کردی اگر این باعث شفای سینه تو است وای
بر تو ام کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیده تو بکشتن حسین روشن گردیده جد ایشان پیغمبر بر تو
ابن زیاد از کلمات ایشان در غضب شده و حکم بقتل زینب کرد اهل حرم همگی مضطرب شدند پس یکی
از حضار مجلس برخاست و گفت ایها الامیر بر زنان ماتم زده مصیبت کشیده مواخذه کردن
از طریقه عقل بیرون است پس آن ملعون از سر قتل وی درگذشت و متوجه امام زین العابدین شد
که پرسید این کیست گفتند این علی بن الحسین است گفت من شنیدم که علی بن الحسین در کربلا کشته شده
امام زین العابدین گفت ای پسر مرجانه آن علی اکبر برادر بزرگ من بود که در کربلا کشته شد

وخدا باز خواست خون او از شما خواهد کرد ابن زیاد از این سخن در خشم شد گفت این پسر را بقتل
رسانید و سر شرا پیش من آرید آه واویلا جلاد بازوی آن یتیم مظلوم را گرفت زینب بلاکش
مانند سپند بر جست و بازوی دیگر شرا گرفت و فریاد کرد که ای پسر مرجانه هنوز از کشتن ما سیر نشدی
و قطع نسل اولاد پیغمبر کردی ترا کافی نیست که میخواهی این طفل بی گناه را بقتل رسانی ای پسر زیاد
با هلبیت رسالت یکهمین طفل باقی مانده و ما اسیران بی کس غیر از ما محرمی نیست اگر اراده قتل
این طفل داری پس اول مرا بکش بعد از این هرچه خواهی کن و آن امام مظلوم میگفت مرا بغیر از این هم
بقید میترسانی نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست ابن زیاد لحظه سر بزیر افکند
پس امر کرد که اهل بیت را بحبس بردند و بعد از چند روز ابن زیاد اسیران اهلبیت را با سرهای
شهیدان بشمر ذی الجوشن داده و جمع دیگر را همراه او کرده روانه شام نمودند و آن ملعون
اسیران را بخاری و زاری منزل بمنزل میبردند تا بقنسرین رسیدند و در آنجا دیری بود که راهب
نصرانی در آنجا سکنی داشت آن لشکر به پای دیر فرود آمدند راهب بر بام دیر فرود آمد چون
نظر بر سر مطهر امام مظلوم افتاد دید نور عظیمی از آن سر مبارک باسمان میرود راهب رو کرد
و پرسید که این سر از کیست گفتند این سر حسین بن علی است که از برای یزید میبریم راهب گفت
این حسین امام حسین است که پدرش پسر عم پیغمبر شما است و مادرش دختر پیغمبر شما است گفتند
بلی گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی می بودی ما او را بر دیده های خود جا میدادیم پس
رو بشمر کرد گفت ده هزار زر هم میراث رسیده آن زر را بتو میدهم که این سر را امشب نزد من
بسیار

بسپار و چون صبح شود بتو باز دهم آن ملعون بطمع آن سر انور را براهب داده زر را بگرفت و مرانه
کرده در کیسه ضبط نمود و سر شرا مهر کرد اما راهب سر مطهر امام حسین را بدید حجره برد از
نور آن سر انور دیده وی روشن شد و هاتفی ندا داد که ای پسر خوشحالی کسیکه این سر را
احترام نماید پس راهب آن سر انور را بمشک و گلاب بشست و بر طاقچه حجره گذاشت و حجره
بخانه دیگر رفت بعد از زمانی دید که آن خانه که آن سر انور در آنجا بوده چنان روشن شده
که هیچ دیده تاب دیدن آن ندارد ناگاه سقف خانه شکافته شد و عماری فرود آمد و حوریان
بسیار از اطراف وی طرفاطرف ندا میکردند که راه دهید که حوا و ساره و هاجر و صفورا
دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم میآیند پس جماعت مذکوره فرود آمدند و هر یک
بنوائی نوحه میکردند و آن سر مبارک را زیارت میکردند که ناگاه غلغله عظیمی پیدا شد
و خروش و ناله در زمین و آسمان افتاد و عماری نورانی بر زمین آمد و یک بانگ بر
راهب زد که چشم به پوش اینک خاتون قیامت و صاحب عزا مادر حسین میاید
پس حجاب بنظر آن راهب در آمد که کسی را نمی دید اما فریاد و ناله زنان بگوشش میرسید
و در این میان یکی میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب
مادر ای نور دیده من وای خون سر و سینه من ای حسین تشنه جگر فدای تو گردم غم مخور
فردای قیامت داد تو از قاتلان تو بستانم هم پیر راهب از استماع این سخنان
بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن جماعت ندید پس با گریه و زاری پیش آن سر
آمد و بزانو ادب نشست و گفت ای سر انور و ای بزرگوار مهتر بنمای میدانم که ترا

نزد خدا قدر و منزلت بسیارست چرا که وصف ترا در توریة و انجیل خوانده ام ترا بجد قسم
میدهم که با من تکلم کن و بزبان خود بگو که تو کیستی بفرمان قادر بیچون سر امام حسین ع بحرکت
در آمد و گفت ای راهب منم بیکس ستمدیده منم کشته قوم جفاکار منم غریب بی خویش و تبار
منم کشته تیغ آبدار راهب گفت ای سر مبارک زیاده تر بیان کن که میخواهم از زبان مبارک
تو حسب و نسب ترا بشنوم آه در آنوقت آن سر مبارک گفت اَنَا بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰى اَنَا بْنُ — بغیر از زین م
فاطمة الزهراء وَ اَنَا الشَّهِيدُ بِكَرْبَلَا ای پیر منم فرزند محمد مصطفی منم جگر گوشه علی مرتضی منم سرور
سینه خیر النسا منم شهید دشت کربلا پیر چون این سخنان شنید خروش از نهاد بر آورد
و روی خود بر روی مبارک وی نهاد و گفت ای سید و سرور عالمیان روی خود بر نمیدارم تا
بگوئی که فردای قیامت شفیع توام ناگاه از سر مبارک صدائی بر آمد که ای پیر بدین جدم در آئی
تا ترا مسلمان کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حضرت — شفاعت م
مژده شفاعت بوی داد چون روز شد راهب آن سر مبارک را برداشته ببام دیر بر آمد و شمر
ملعون سر را طلب نمود و گفت ای شمر ترا بخدا قسم میدهم که این سر را در صندوق بگذار و حرمت
او را منظور دار که از جمله مقربان درگاه خداست پس پیر با مریدان بخدمت حضرت امام
زین العابدین رسیدند و دست و پای حضرت را بوسیدند و خواستند که با آنجماعت جنگ
کنند حضرت ایشان را منع کرد اما چون نزدیک دروازه دمشق رسیدند شمر پول را
راهب را طلب نمود چون از همیان بیرون آورد همه زرها سفال شده بودند بر یک روی آنها
نوشته بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان نکنید که خدا از کرده

ظالمان

۸۱

ظالمان غافلست بلکه جزای ایشان را در قیامت خواهد داد و در روی دیگر نوشته بود وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ زود خواهند دانست ظالمان و منافقان
که بازگشت ایشان بکجاست فصل نوزدهم در دخول اهلبیت بشام و آنچه در آن
باب بایشان رسید از یزید پلید از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست که خدا لعنت میکند کشندگان
حسین و دشمنان ایشان را و لعنت میکند کسی را که در لعنت ایشان شک داشته باشد
و صلوات میفرستد بر کسیکه گریه کند در عزای او و خدا صلوات میفرستد بر کسیکه از روی
رحمت و رقت بر حسین گریه کند و خدا صلوات میفرستد بر کسیکه لعن بر دشمنان حسین
کند خدا امر میکند فرشتگان را که اشک چشم گریه کنندگان را جمع میکنند و بخازنان
بهشت میسپارند که آنرا با آب حیوان ممزوج میکنند پس لذت او مضاعف میشود
بهزار مرتبه نمیدانم با وجود این فضیلت از برای گریه امام حسین ع چرا کسی ضعف را از گریه باز
دارد و از رسول م مرویست که هر که آب بپاشد در نشیمن امام حسین و طفلان او را بیاد آورد
بر قاتلان و ظالمان ایشان لعن کند حق تعالی خواهد نوشت از برای او چهار هزار درجه با او
کرامت خواهد کرد ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده و محشور خواهد شد در قیامت
در حالتیکه مسرور و خوشحال باشد عماره شاعر گوید روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم
آنحضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین بخوان با آن روشیکه در پیش خود میخوانی
و نوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن حضرت بگریه در آمد و من مرثیه میخواندم و حضرت
گریه میکرد و صدای گریه از اهالی حرم بلند شد و چون فارغ شدم حضرت فرمود ای

ابا عماره هر که شعری در مرثیه جدم حسین بخواند و پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود
و هر که سه نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود تا آنکه فرمود هر که یک نفر را بگریاند بهشت
او را واجب میشود و هر که مرثیه آن حضرت را بخواند و خود بگرید یا خود را بگریاند یا بکریه بیدا
رد بهشت او را واجب میشود و از جمله وقایع غم اندوز و مصائب جگرسوز حکایت داخل
شدن اهل بیت است بشام مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سرها
و اسیران آل پیغمبر بشام رسید یزید پلید امر کرد که شهر را آیین ببندند و مردم بتماشا
بیرون رفتند اما چون نزدیک دروازه رسیدند مخدرات اهلبیت بر شتران
برهنه سوار بودند و امام زین العابدین بیمار در غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار بود و سرهای
شهدا بر سر نیزه‌ها در پیش روی ایشان بودند و نیزه‌داران بر دور اهلبیت احاطه کردند هر یک
که گریه می‌کردند نیزه بر سر ایشان میزدند در آنوقت ام کلثوم بشمر التماس کرد که ای شمر بگو
زنان از راهی ببرند که مردم کمتر باشند یا سرها را پیشتر ببرند که مردم بآنها مشغول شوند
و بما کمتر نظر کنند آن ملعون قبول نکرد و بلکه از راه کفر و عناد امر کرد که سرها را در میان
اهلبیت ببرند سهل ساعدی گوید که من در شام بودم دیدم بازارها آیین بسته بودند و مردم
زینت بسیار کرده‌اند و انواع سازها میزنند با خود گفتم که آیا امروز چه روز باشد
تا اینکه از جمعی رسیدم گفتند ای شیخ تو مگر در این شهر غریبی گفت بلی من سهل بن ساعدم که
بخدمت رسول خدا رسیده‌ام از عجایب گفتند ای سهل تعجب میکنیم که چرا از آسمان خون
نمی‌بارد و چرا زمین ساکنان را نمی‌برد و این چه بیدادیست که روزگار غدار کرده گفت

ایشان

بغیر از بین هم

ایشان گفتند ای سهل این خوشحالی و شادی که شما می‌بینی می‌کنند از برای این است که سر مبارک
امام حسین را با اسیران اهل حرم از برای یزید میآرند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآرند
و مردم شادی میکنند پس خود را بدروازه رسانیدم دیدم سواران نیزه‌دار از پی
یکدیگر میآیند و بر سر هر نیزه سری پیداست در غایت نورانی ناگاه نظرم بر سری
افتاد که شباهت بسیار به پیغمبر رسول خدا داشت چون نیک نظر کردم دیدم که سر امام حسین است
در آنوقت گریه بر من غالب شد بطوریکه ضبط خود نتوانستم کرد در آن اثنا دیدم که زنان و
اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میآورند در آنوقت حالتی بمن روی داد که نزدیک
بهلاک شدم و با گریه و زاری خود را بمیان شتران رسانیدم یکی از آن اسیران که مرا
بآن حالت دید گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان و ماتم زدگان گریه میکنی گفتم ای یادگار بزرگوار
کان تو کیستی گفت ای شیخ از بیکسان ستمدیده چه میپرسی ای شیخ منم لعل لب خشک و دیده تر
دارم زرد رو داغ بر جگر دارم منم که گرد یتیمی نشسته بر مویم بجای مقنعه گیسو
فتاده بر رویم ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین چون این سخن از وی شنیدم دلم
شکسته و خاطرم افسرده شد جگرم کباب و دیده‌ام پر آب گردید گفتم ای دختر خاتون
قیامت من سهل ساعدم و از اصحاب جدت شاهم اگر خدمتی داری بگو که بجان و دل بجا آورم
گفت ای سهل حاجت من آنست که باین بدبخت که سر پدرم را دارد بگوئی که از میان ما
بیرون رود و سر را پیشتر برد که شاید مشغول نظاره او شوند و نظر از ما بردارند و بحرم
محترم رسول خدا اینقدر بی حرمتی نروا ندارند سهل گوید که من نزد آن ملعون رفتم

اهلبیت
وچهار صد اشرفی بوی دادم که او سر مبارک امام حسین ع بیشتر برد و خواستم که نزد سایر
روم از کثرت مردم میسر نشد پس اهل حرم محترم رسول خدا را بردند تا در مسجد
جامع آنجا که جای اسیران بود جا دادند پس یزید ملعون مجلسی آراسته کرد و خود بر تخت
بدبخت خود نشسته و تاج مکلل بر سر نهاد و امرا و بزرگان شام را حاضر کرد در آنگاه امر
کرد که سرهای شهدا و اسیران را در مجلس عیش او بیارند و در وقت آوردن آن
سر مبارک حضرت امام حسین مکرر میگفت لاحول ولا قوة الا بالله حتی جمع کثیر این کلمات بغیر ازین هم
را زوی شنیدند اما چون حرم اهلبیت به قصر رسیدند آن ملعون که سر مبارک
حضرت امام حسین را داشت داخل شد چون چون نظرش به یزید افتاد گفت املأ رکابی
فضةً وذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اماً وابا وخیرهم
اذ ینسبون النسبا ای یزید بار کن جای پای مرا از نقره و طلا بدرستی که من کشتم
آن پرده نشینان و پادشاه بزرگوار را و کشته ام کسی را که بهترین مردم است از جهت پدر
و مادر و اشرف خلق است در حسب و نسب یزید از سخنان او در غضب شد و گفت
اگر میدانی که حسین بهترین مردم بود چرا او را کشتی گفت بامید جایزه و خلعت تو یزید
گفت از من چیزی بتو نخواهد رسید و امر کرد که او را گردن زدند لعن الله القاتل والمقتول
پس یزید طشتی زرین طلبید و امر کرد که سر مبارک امام حسین را در آن نهادند و سرهای
سایر شهدا را آوردند در پیش تخت او بطرح داشتند و از هر یک احوال [illegible] می
پرسید و میگفت [illegible] یافت پس امر کرد که اهل بیت
را داخل مجلس کنند چون ایشان را داخل کردند و همه را بیک ریسمان بسته بودند و هر گاه
که بکرای

که بکرای کشیدند همه بر روی می افتادند و هر که در رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر کتف او
میزدند با این حال تا برابر یزید بردند چون نظر امام زین العابدین به یزید افتاد گفت ای یزید
ترا بخدا قسم میدهم که اگر جدم رسول خدا ما را باین حال ببیند چه خواهد کرد فاطمه دختر امام
حسین گفت ای یزید خوب نکردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی حضار مجلس از مشاهده
این حالات و شنیدن این کلمات بگریه در آمدند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد
اما چون نظر امام زین العابدین بر سر مبارک پدرش افتاد آهی کشید و اشک خونین از
دیده جاری کرد و چون زینب سر برادر را دید که در پیش یزید گذاشته و گریبان چاک
کرده و با آواز حزین میگفت واحسیناه وامحمداه واعلیاه یا حبیب رسول الله ای
برادر بزرگوار ای فرزند رسول مختار و نور چشم حیدر کرار در آن وقت از فغان زینب
خروش از مجلس برخاست و مردم زار زار گریه میکردند پس آن بی حیا اهلبیت را در پیش
سر خود جای داد و چوب خیزرانی طلبید و آن را بر لب و دندان امام حسین ع میزد و میگفت
کاش بزرگان بنی امیه در اینجا حاضر بودند تا میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از
اولاد و قاتلان ایشان کشیدم پس خطاب بسر امام حسین ع کرد و گفت چگونه بود ای حسین
در آن وقت ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول الله بود در آنجا حاضر بود چون دید که آن
ملعون چوب بر لب و دندان امام حسین ع میزند از جای برخاست و با آواز بلند گفت
ای یزید خدا دست ترا قطع کند وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم
که مکرر دیده ام که حضرت رسول لب و دندان این سر را بوسیده و میفرمود

که شما بهترین جوانان اهل بهشتید و میگفت خدا کشنده گان ترا بکشد و لعنت کند
وایشان را بعذاب الیم برساند یزید از سخنان او در غضب شد و میگفت ای ابو
برزه اگر حرمت مصاحبت تو با رسول الله منظور نمی بود گردنت را می زدم ابوبرزه
گفت سبحان الله این عجب حالیست که مصاحبت مرا با رسول الله ملاحظه میکنی و با فرزندان
او جفای میکنی پس حاضران گریان شدند و ابوبرزه از مجلس آن بی ایمان بیرون
رفت مرویست که در آنروز یکی از علمای یهود در آن مجلس حاضر بود از یزید پرسید
که این سر کیست یزید گفت سر بزرگ بنی هاشمست گفت نام او چه بود گفت حسین
گفت پدرش که بود گفت علی بن ابیطالب گفت مادرش که بود گفت فاطمه دختر رسول الله
یهودی گفت پس این نبیره پیغمبر شماست یزید گفت بلی یهودی فریاد برکشید که وای
بر شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید از یزید میانه من و او هفتاد پشت فاصله است
و یهودان باین سبب مرا حرمت میکنند و خاک قدم مرا می بوسند محمد عربی که پیغمبر شماست
دیروز از دنیا رفته و شما امروز با فرزندان او جفای میکنید یزید از سخنان
یهودی در غضب شد و گفت ای یهود ساکت شو اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل
ذمه را مرنجانید که هر که ایشان را برنجاند من در قیامت با وی خصمی کنم هرآینه امر
میکردم که گردن ترا بزنند یهودی گفت ای ابله بی بصیره کسیکه از برای یهودی
یا نصرانی که مخالف دین وی اند خصمی کند از برای فرزند گوشه جگر خود چها خواهد کرد وای یزید
وای بر تو روز جزا که جدش پیغمبر با تو خصمی کند و مادرش فاطمه زهرا طلب خون وی کند

و درآن

و درآن عرصه کربلا اگر بود داد فرزند خود را از تو بستاند پس یزید پلید امر کرد که او را
بکشند یهودی گفت ای بیحیا من از فرزندان رسول خدا عزیز نیستم او را کشتی مرا
نیز خواهی کشت امیدوارم که در روز قیامت مرا در زمره شهدای کربلا محشور سازند پس
یهودی از جا برخواست و سر امام حسین ع برداشت و گفت یا اباعبدالله از جمله دوستان
توام در روز قیامت نزد جدت گواه باش که مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله ای آقای من گواه باش که در محبت تو مرا شهید میکنند فردا
مرا در میان شهیدان خود طلب کن پس آن یهودی تازه مسلمان را گرفتند و شهید کردند
پس در آخر آنروز امر کرد که اهل بیت را حاضر کردند و اسم و رسم هر یک سوال میکرد
و از برای او میگفتند تا اینکه متوجه سکینه شد دید از زنان با ستری دست خود را در پیش
روی خود گرفته که کسی او را نبیند یزید که این حالت دید گفت این سکینه دختر حسین است
گفتند آری سکینه بی طاقت شد و گریه گلوی او را گرفت اینقدر گریست که مشرف
بر هلاک شد یزید گفت ای دختر چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا نگریم و حال آنکه چادر
و مقنعه ندارم که روی خود را از تو و دیگران بپوشم در آنوقت گریه بر یزید غالب شد
و گفت خدا لعنت کند ابن زیاد را که دنیا و آخرت خود را و ما را بر باد داد پس یزید
گفت ای دختر حسین پدرت قطع رحم کرد و با من در سلطنت نزاع کرد باین روز گرفتار شد
سکینه گریان شد و گفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که آن بزرگوار مطیع و فرمان
بردار حضرت پروردگار خود بود پس متعجب شد یزید گفت هیچ میدانی که چه میگویی

زنان مخدره را در پس پرده جا داده و دختران رسول خدا را اسیر کرده شهر بشهر میکردانی
و در پیش روی حضرتی که میداری و بچشم بغض و عداوت بان شاه نظر میکنی و از کشتن
این شاه هیچ پروا نمیکنی و چوب بر لب و دندان برادرم که بوسه گاه محمد مصطفی بود میزنی
و بهان فرح و خوشحالی میکنی ای یزید ع قریب است که آرزو خواهی کرد که کاش دستت
خشک میشد که چنین امر برا مرتکب نمیشدی و آرزو خواهی کرد که کاشکه از مادر متولد
نشده بودی و مرتکب استیصال اولاد پیغمبر و کشتن ذریه سید البشر نشده بودی پس
زینب رو بسر امام حسین کرد کفت روحی فداک ای پسر پادشاه عرب انگاه ام کلثوم بر
خواست و رو به یزید کرده کفت امید وارم که در دنیا و آخرت راحت نه بینی چنانکه ما را
در رنج و خواری افکندی پس یزید متوجه امام زین العابدین شده کفت می شنیدم که علی بن
الحسین کشته شده کفتند امام حسین را سه پسر بودی علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و علی
اوسط که امام زین العابدین است چون بیمار بود او را گرفته باینجا آوردیم یزید کفت
ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من منازعه کرد تا کشته شد امام زین العابدین کفت
لعنت بر کسیکه پدر مرا کشت ای پسر هنده نبوت و پادشاهی با اجداد من بود یا با اجداد تو
در روز بدر و احزاب و احد رایت اسلام در دست جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل
در خانه ما نزول کرد یا در خانه شما آیه تطهیر در شان ما نازل شده یا در شان شما الا
موده ذوی القربی در حق ما است یا در حق شما آل سعونه آل زمیعه آیا ندانی که با پدرم که فرزند
فاطمه و حیدر کرار و جگر گوشه رسول مختار بود با برادران و اعمام و خویشان و یاران اعوان

والفغان

بغیر ازین ع

وا افغان ما چه کرده در آینه بگو هها بگر یزید و بر روی خاکستر بنشین و فریاد واویلاه و اغبوراه
برآور بگو یزید که این کجا ایمان است کسیکه کار چنین کرده کی مسلمان است :
دیگر بخشم سلطان رفیع میخواهی محمد ع برا شفیع میخواهی چنانکه عترت اطهار او در آزار رند
محمد هم امت از تو بیزار بند در آنوقت یزید ملعون از سخنان امام زین العابدین در
غضب شد و جلاد را طلبید و کفت ای جلاد این پسر را به پدرش برسان آه و اویلاه اهلبیت چون
اینحالت را دیدند خروش و فغان بعرش رسانیدند چون جلاد بازوی ویرا گرفت
ام کلثوم کفت بر خواست بار دیگر دست ویرا گرفت و رو به یزید کرد و کفت ای
پسر هنده دست ازین کودک بردار بخدا قسم بغیر ازین کودک بیمار کسیکه محرم دختران
مصطفی بوده باشه نمانده و زینب عمه زیره بر خواسته و بازوی آنکه نشر گرفت و کفت ای
یزید هنوز از خون ما سیر نشدی اگر این طفل بیمار را خواهی بکشی اول مرا بکش که دیگر طاقت
ندارم و هر یک عجز و زاری میکردند و در کریه و غوغا آنملعون شرمت میکرد که او را بکشند
چون ام کلثوم دید که التماس نزد آن سنگدل فایده ندارد رو بمدینه کرد باواز بلند
کفت انا دیک یا جداه یا خیر من سل خیمتک مقتول و نسلک ضایع
زیکه بزرگوار وای زبده اخیار حسین ترا کشته اند و نسل ترا بر انداخته چون یزید این کلام را
شنیده لرزه بر اعضای پلیدش افتاد و کفت دست ازو بردارید پس امر کرد که سر امام
حسین را بر در قصر او نصب کردند اما بعد از پرده کیان حرم داخل خانه یزید شدند زنان
آل ابو سفیان همه لباس ماتم پوشیده و صدا بگریه و زاری بلند کردند و تا سه روز تعزیه

داری میکردند و هنده که زن یزید بود پرده را دریده از خانه بیرون آمد با سر و روی برهنه
بمجلس یزید درآمد در وقتیکه جمعیت بسیار بود و گفت ای یزید سر مبارک امام
حسین را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید
و گفت ای هنده برو و نوحه کن از برای فرزند رسول خدا ابن زیاد بی بنیاد در امر او
تعجیل کرد من بکشتن وی راضی نبودم پس امر کرد که سر آنحضرت را در برابر مجلس عیش او
نصب کردند و چند نفر را بر آن سر انور موکل ساختند یکی از ایشان میگوید که چون شب
درآمد همه رفیقان بخواب رفتند من بیدار بودم چون پاسی از شب بگذشت صدای
عظیم از جانب آسمان بگوشم رسید که یکی میگوید یا آدم اهبط ای فرزند آدم
فرود آی پس حضرت آدم با گروهی از ملائکه فرود آمدند باز یکی گفت ای ابراهیم
فرود آی پس حضرت موسی بدستور فرود آمد و حضرت عیسی نیز بدستور فرود آمد
آنگاه خروش و فغان از زمین و آسمان برخواست و غلغله عظیم پیدا شد شنیدم
یکی میگوید یا حبیب الله فرود آی ناگاه دیدم که سرور انبیا و بهترین خلق خدا
و محمد مصطفی با ملائکه بیشمار آمدند و بر در حجره که آن سر مبارک در آنجا بود
احاطه کردند و حضرت پیغمبر گریان و نالان و دست غم بر سر زنان داخل حجره شد و
چون نظرش بر من آن سر افتاد طاقت و قوة او بر طرف شد و از ضعف بر زمین
نشست ناگاه نیزه که سر مبارک امام حسین بر آن نصب بود خم شد تا آن سر انور
بدامن آنحضرت رسید حضرت آن سر را برداشته بر سینه خود چسبانید و مدار زار بگریست

بکرامت

بغیر از این هم

پس آن سر را نزد آدم آورد و گفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزندم چه کرده اند آن
شخص میگوید در آن وقت بر خود بلرزیدم ناگاه حضرت جبرئیل نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت
یا رسول الله من موکل زلزله ام دستوری ده که زمین را بلرزانم که همه اهل آن هلاک شوند
حضرت رخصت نداد پس گفت یا رسول الله مرا رخصت کن که این چند نفر را هلاک کنم حضرت
رخصت داد جبرئیل همه این نفر را هلاک کرد چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت
فرمود بگذار او را که خدا او را نیامرزد و اما بعد از قضایای مذکوره یزید پلید
حرمت امام زین العابدین را بسیار منظور داشت و در مجلس پهلوی خود جای داد
تا روز جمعه یزید امام زین العابدین را باتفاق خود بمسجد برد و چون وقت نماز شد
خطیب شامی بر منبر رفت و آل ابوسفیان را ستایش بسیار و آل ابی طالب را مذمت
بسیار کرد و هذیانی چند در بطلان حسین و حقیت یزید گفت امام زین العابدین بی
طاقت شد و گفت ای شامی بدخطیبی بودی تو بجهة خشنودی مخلوق خدا را بخشم آوردی
پس رو به یزید کرد و گفت ای یزید مرا مرخص کن که بر منبر روم و کلمه چند بگویم که
موجب رضای خداوند عالمیان و باعث اجر و ثواب مستمعان بوده باشد یزید قبول نکرد
اشراف و اکابر شام برخواستند و گفتند ای یزید ما میخواهیم الفاظ و کلمات اهل
حجاز را بشنویم یزید گفت ای قوم این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح فصحای
عرب اند میترسم که بر منبر رود و آل ابی سفیان را رسوا کند حاضران التماس بسیار

یزید ملعون بناچار رخصت داد پس آن نونهال گلستان رسالت و بالانشین منبر فصاحت و بلاغت
مانند آفتاب تابان بر منبر برآمد و خطبه در حمد خدا و نعت محمد مصطفی ادا کرد که احدی
از فصحای عالم و بلغای بنی آدم نشنیده بود دیدهای حضار اشک بار و دلهای شامیان بیقرار
شد بعد از آن برخی از مفاخر و مناقب اجداد کرام و آباء عظام خود را بیان نموده بخون جگر
چشمها گریان و سینها سوزان شد پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که
نشناسد بداند که منم فرزند منی و منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند بردارنده رکن و المقام
با طراف ردا منم فرزند بهترین راه رونده کان بر روی زمین و هوا منم فرزند بهترین راه
رونده کان و ساعیان و فاضلترین حاجیان و لبیان منم فرزند مسافر سبحان الذی
اسری منم فرزند آنکه بر روی براق بلند شده در هوا منم فرزند مجلس نشین حرم فکان قاب
قوسین او ادنی و خطیب منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند آنکه در یک شب
از خانه ام هانی رفت بمسجد اقصی و در بیت المقدس ارواح الانبیا در سدرة المنتهی منم
فرزند آنکه نماز گذارد خود با ملائکه آسمان و سلام کردند بر او مقربان ملأ اعلی منم
فرزند خواجه یثرب و بطحی و سید و سند اصفیا منم فرزند مرکز دائره صفا منم فرزند محمد
المصطفی منم فرزند شیر خدا منم فرزند علی المرتضی منم فرزند آنکه از تیغ او قرار گرفت
شریعت [illegible] او شمشیر زد بر دو [illegible] آنکه قائل شدند بوحدانیت خدا منم
فرزند [illegible] سفایی و محارب کفار و مجاهد جهاد و متابع نبی منم فرزند صالح مومنان و وارث

بغیر ازین هم

پیغمبران

87

پیغمبران و برانداز زنده ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان و نور جهان کننده کان و زینت
عابدان و تاج گریه کننده کان و بهترین نماز گذارنده کان و بشیر و صبر کننده منم
فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین و حامی اسلام و المسلمین و اول سابقین و برانداز زنده
مشرکین و تیر زهرآلود خدا بر منافقان و لسان حکمت عارفان و یاری کننده دین رب العالمین
منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق احزاب منم
فرزند شیر بیشه هیجا برادر و ابن عم رسول خدا اعنی جوانمرد سخی و شجاع مرضی زکی و بسندیده
بنی ابطحی شیر بیشه شجاعت و شمس ایوان خلافت یگانه آفاق و مرد مردانه حجاز و عراق
والد سبطین و وارث مشعرین و جامع مکارم و مناقب و صاحب مفاخر و مناصب مظهر
عجائب و مظهر غرائب جدم علی ابی طالب منم پسر حضرت خیر النسا و دختر سید
انبیا مادر سادات نجبا شفیع عاصیان امت در روز جزا اعنی بتول عذرا
فاطمه زهرا منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم نور دیده مصطفی سرور سینه
مرتضی منم پسر مقتول تیر جفا و غارت شده قوم دغا منم فرزند آنکه بر و
نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان صحرا و ماهیان دریا منم فرزند آنکه گریستند بر او فرشتگان زمین و آسمان و جمیع طوائف جنیان منم پسر آنکه
سر او را مانند گوسفند بریدند و جسد او در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سر او را
بر نیزه کردند و دختران او را اسیر کرده بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر
گردانیدند منم فرزند اسیر محنت و عنا و مبتلای صحرای کربلا اعنی پدرم حسین بن علی بن ابی طالب

زنده

بچه هم

شهید کربلاست ما ئیم اهلبیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مخازن علوم خدا
و مهابط وحی حق جل و علا و چون آنحضرت باینجا رسید خروش و فغان از حاضران برآمد
و غلغله در میان شامیان افتاد و شورشی شد که غریو در شام افتاد و نزدیک بود
که غوغای عام شود پس یزید پلید بر خود ترسید مؤذن را گفت اذان بگو مؤذن گفت
الله اکبر حضرت فرمود بلی از خدا بزرگتر چیزی نیست پس گفت اشهد ان لا اله الا الله
حضرت فرمود شهادت میدهد گوشت و پوست و استخوانم چون مؤذن گفت اشهد ان
محمدا رسول الله حضرت برخواست و عمامه از سر برداشت و بر زمین افکند و گیسوان مشکین
پراکنده کرد مؤذن را گفت بحق آن محمد ص که یک ساعت توقف کن مؤذن ساکت شد حضرت
رو بر یزید کرده گفت ای یزید این محمد که نامش به بزرگی میبری جد منست یا جد تو اگر جد منست
چرا اولاد او را کشتی و تیغ زهر آلود بر حلق تشنه فرزند مصطفی بردی و زدی مخدرات
سراپرده او را اسیر کردی و علیل و بیمار را یتیم کردی و رخنه در دین جدم انداختی و با
وجود این همه کلمه شهادت میگوئی و ادعای مسلمانی میکنی پس حضرت گریبان خود را چاک
چاک کرد و گفت ای گروه مردمان دار شامیان بی ایمان کیست بغیر از من که جدش محمد مصطفی
باشد در آنوقت گریه و زاری مردم بلند شد و قیامتی برپا شد که جمع کثیری بیهوش شدند
یزید پلید از غلغله مردم ترسید بانگ بر مؤذن زد که اقامت بگو خود برخواسته
بنماز مشغول شد فصل بیستم در [illegible] اهلبیت از مسمع مرویست که حضرت

بغیر از من

صادق

صادق ع هم فرمود که ای مسمع تو از اهل عراق و وطن تو بکربلا که حسین نزدیکست آیا میروی
بسوی قبر او تا او را زیارت کنی گفتم فدای تو شوم من از مشاهیر بصره ام و بنزد
مشهورم و بدوستی شما معروفم میترسم هرگاه بزیارت آنحضرت روم از خلیفه
بمن اذیتی برسد پس فرمود آیا یاد میکنی آنچه بر جدم حسین کردند و در مصیبت او گریه میکنی
عرض کردم بلی فدای تو شوم همان که مصیبت حسین را بیاد میآرم بگریه و جزع و گریه میکنم که
اهل و عیال من از حالت من متاثر میشوند ~~و از اکل و شرب~~ و از اکل و شرب باز می
مانم تا اثر گرسنگی بر چهره من ظاهر میشود حضرت فرمود ای مسمع خدا رحمت کند اشک
دیدهای ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از جماعتی که بمصیبت و اندوه ما اندوهناک و بسرور ما
مسرور میباشند ای مسمع آگاه باش که در وقت وفات که امید تو از همه کس قطع
میشود و بهر طرف که ملاحظه میکنی فریادرسی نمی بینی پدران ما در نزد تو حاضر شوند و بملک
الموت سفارش کنند که با او نیکی کن که او از گریه کنندگان و دوستان ماست و بشارتها
بتو دهند که دیدهای تو روشن شوند و ملک الموت بتو مهربانتر شود از زن در بفرزند خود
پس حضرت گریست من نیز گریستم تا اشک از دیدهای من جاری شد ایضاً مرویست که در
آنزمان که روح الامین خبر شهادت حضرت امام حسین را به پیغمبر رسانید حضرت گریان
و بحجره فاطمه درآمد حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار سبب گریه شما چیست حضرت
فرمود ای فاطمه روح الامین از جانب رب العالمین خبر آورده که حسین مرا بدترین امت
بظلم شهید خواهند کرد فاطمه این سخن شنید زار زار بگریست و گفت ای پدر در کدام

در شعبان

وقت او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود وقتیکه نه من باشم و نه پدرش و نه تو و نه برادرش
گریه فاطمه زیاد تر شد و ناله و خروش بر آورد و گفت ای پدر در آن وقت که ما نباشیم
مصیبت فرزند مرا که برپا خواهد کرد و کاش من در آن وقت بودمی که مصیبت فرزندم
برپا میکردم حضرت فرمود ای فاطمه غم مخور که امثال من و شیعیان علی که محنت زدگان
آخر الزمان اند ماتم حسین را برپا خواهند خواهند داشت و هر سال موسم شهادت او در
آید عزای او را تازه کنند و لباسهای سیاه در بر نمایند و اشک خونین از دیده ها جاری [بغیر ازین جا]
سازند زنان ایشان بر زنان اهلبیت گریه کنند و مردان ایشان بر مردان عترت من ناله
میکنند ای فاطمه چون روز قیامت شود تو از برای زنان ایشان شفاعت کن و من از برای
مردان ایشان ای فاطمه هر که از ایشان در ماتم حسین گریسته باشند دست او را خواهم گرفت
و داخل بهشت خواهم کرد ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمی که بر حسین
گریسته باشد ای عزیزان از جمله وقایع جانسوز و مصائب غم اندوز که داغ الم بر دل
دوستان میگذارد و اشک خونین بر دیده شیعیان جاری نماید حکایت مراجعت اهل بیت [میکند برد]
از شام بمدینه حضرت سید الانام حقا که این حکایت متضمن مصیبتیست که نه زبان را طاقت
تقریر و نه قلم را یارای تحریر نه گوش و نه شنیدنی بیت کنم اظهار با کدام زبان شرح این غم کنم
چگونه بیان که پس از مصطفی ز ظلم یزید   بر سر آل مصطفی چه رسید و اما کیفیت این
واقعه جانسوز باین طریق است که بعد از آنکه اسیران کربلا و اولاد رسول خدا در شام
مدتی ماندند شبی هند زوجه یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج
ملائکه

ملائکه نازل میشوند و در برابر سر امام حسین ایستاده میگویند السلام علیک یا ابا عبدالله
ناگاه دیدم ابری از آسمان فرود میآید آمد و در میان آن ابر مردان بسیار بودند
و در میان ایشان مردی بود در نهایت نور و ضیا و حسن و بها چون بر زمین رسید
آن مرد دوید و خم شد و با آن سر رسانید و لب و دندان او را بوسه میداد و زار زار میگریست
و میگفت ای فرزند ارجمند و ای غریب مستمند و ای جگر گوشه من ترا کشتند و ترا از آب
فرات منع کردند مگر ایشان ترا نشناختند ای فرزند گرامی منم جد تو محمد مصطفی این است
پدر تو علی مرتضی این است برادر تو حسن مجتبی میگوید که من این را در خواب مشاهده کردم
ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم و خود را نزدیک سر امام حسین رسانیدم
دیدم که نور از آن سر مبارک ساطع است و تابان میبود پس رفتم که یزید پلید را از
خواب غفلت بیدار کنم و آنچه در خواب دیدم از برای او نقل کنم آن ملعون را در جای خویش
ندیدم بعد از تفحص بسیار او را در خانه تاریکی یافتم که رو بدیوار نشسته با نهایت
خوف و مذلت میگوید خداوندا چه بد کردم مرا با قتل حسین چه کار بود پس حکایت
خواب را پیش او نقل کردم غم او زیاد تر شد سر بزیر افکنده هیچ نگفت اما چون صبح شد
اهلبیت را طلب کرد و ایشان را مخیر ساخت در میان ماندن شام بعزت و احترام و
رفتن بمدینه سید الانام اهل بیت چون این سخن را از یزید شنیدند به یزید گفتند
که اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که مصیبت کشتگان و تعزیه شهیدان خود را برپا کنیم
که تا حال فرصت تعزیه داری نداده اند پس زینب خاتون گفت ای یزید چون مجلس

تعزیه برپا کنیم توقع آنکه سر برادر مرا با سرهای سایر شهدا برای ما بفرستی یزید قبول کرد
دیگر گفت ای یزید میخواهم زنان قریش و بنی هاشم که در شام میباشند مرخص
کنی که در تعزیه داری مرا امداد کنند یزید گفت آنچه میخواهید بکنید کسی مانع شما نیست
و خانه از برای ایشان مهیا کرد پس همه زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند همه
لباسهای سیاه پوشیدند و باتفاق مصیبت زدگان کربلا مشغول تعزیه داری شدند
چون مجلس تعزیه آراسته و مسند بصاحب حضرت امام حسین را انداختند یزید سر حضرت
امام حسین را با سرهای سایر شهدا بر طبق گذاشته بمجلس تعزیه داری فرستاد و زینب خاتون
که سر امام حسین را دید از جا برخواسته او را در بر گرفت و بر سر مسند او گذاشت در آنو
قت چنان غلغله و زلزله بر ایشان افتاد که زمین و آسمان پر از فغان شد پس زینب برخواست
و سر امام حسین را برداشته بر سینه خود چسبانید و ام کلثوم سر عباس را برداشت و فاطمه
سر علی اکبر را برداشت و سکینه سر علی اصغر را گرفته و مادر قاسم سر قاسم نوجوان را برداشته
و اهل حرم موها پریشان و گریبان چاک زده اینقدر بفرق خود زدند که بیهوش شدند و تا هفت
روز آن عزیزان شام بر شهدای کربلا زاری کردند و روز هشتم یزید ایشان را طلبید
و عذرخواهی کرد و نوازشهای بسیار کرد و با ایشان تکلیف ماندن شام کرد و ایشان ابا
کردند گفتند ما خواهش مدینه داریم پس یزید با امام زین العابدین گفت که هر حاجتی
که داری از من طلب کن حضرت فرمود ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم مرا
بمن دهی که او را بکربلا برده با بدنش دفن کنم دوم آنکه آنچه از ما برده اند بما رد نمایند

سیم

بغیر ازین جا

سیم آنکه اگر اراده کشتن مرا داری کسی همراه این طفلان و زنان کنی که ایشانرا بحرم رسول خدا
برساند یزید گفت اما از سر پدرت بگذار امر میت محال که او را بتو دهم دیگر سر پدر ترا
نخواهی دید حضرت فرمود ای یزید تو خیال میکنی که من سر پدر خود را نمیتوانم دید و با او
سخن نمیتوانم گفت در آنوقت سر حضرت امام حسین در یکی از حجرات در میان طشت
طلا بود و سرپوشی بر سر آن زده بودند امام زین العابدین رو به مبارک پدر بزرگوار
کرده گفت السلام علیک یا اباعبدالله ناگاه از سر مبارک آوازی برآمد که علیک السلام
یا علی یا ولداه امام زین العابدین صیحه زد و گفت ای پدر بزرگوار رفتی و مرا یتیم گذاشتی
خدا لعنت کند کسیرا که میان من و تو جدائی افکند اینک بمدینه جدم میروم پس وداع
میکنم ترا وداع بازپسین پس فغان و خروش از حاضران برآمد پس یزید گفت آنچه
از شما برده اند از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که ما نمیخواهیم ای یزید غرض ما
مال دنیا نیست بلکه در میان اموال چند جامه است که ریسمان آنرا جده ام فاطمه بانوی زهرا
رشته است من آنهارا میخواهم پس یزید امر کرد که آنهارا رد کردند و گفت که از کشتن تو
گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهلبیت را مهیا کرده نعمان
بشیر را که از اصحاب حضرت رسول الله بود باتفاق اهلبیت روانه مدینه نمود و نعمان
در تمام راه مانند غلامان کار خدمتگذاری بجای آورده تا در روز اربعین وارد
کربلای معلی شدند اما در روز اربعین که بیستم ماه صفر بود جابر بن عبدالله ا
انصاری با جماعتی از بنی هاشم بزیارت مرقد مطهر آن بقبور شهدا آمده

آفرین جا

خود را بزیر انداختند و برروی قبر آن حضرت افتادند و آغاز گریه و زاری نمودند و جمعی از زنان
عراق و اهل بادیه نیز حاضر شدند و بامر تعزیه داری اقدام نمودند و هر یک از اهلبیت
بنحوی نوحه میکردند امام زین العابدین قبر پدر را در بر گرفت بگریه چه گفت چه سازم در درد هجر
شدی شهید مرا میکشد غم دوری از آن زمان که من از خدمت شما دورم همان شکسته بیمار
زار رنجورم ای پدر بزرگوار چه بسیار غمها که از مصیبت تو بدل ما رسید و چه اشکها که در
غم تو از چشم ما جاری شده ای پدر بزرگوار چگونه بی تو داخل مدینه شوم و چگونه حکایت
شهادت ترا باهل مدینه بیان کنم ای پدر بزرگوار چگونه بر سر روضه رسول الله روم یا تو
چگونه بزیارت جده ام فاطمه زهرا روم اما سکینه بر روی قبر پدر افتاده میگفت ای پدر
بزرگوار نمیدانی که بعد از تو بما چه رسید تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم با
رنگ زرد دست گیر گردیدیم ای جان پدر چنانکه بی تو با قوم کوفیان کردند بما ستمزده کان
آب نان کردند بروز اسیر سوار جمازها بودیم تمام غریب وار شب در خرابها بودیم باقی
اهلبیت نیز هر یک بنحوی نوحه میکردند و تعزیه و ماتمی برپا کردند که دلها خون و دیدها
جیحون شدند چون [سه] روز در آنجا ماندند و بعد روانه مدینه شدند اما چون سواد
شهر مدینه پیدا شد سراپرده اهل حرم را برپا کردند و حضرت امام زین العابدین بشیر را
طلب کرد و فرمود که برو و داخل مدینه شو شعری چند در ماتم پدرم شهید کربلا
بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما اعلام کن بشیر بامر آنحضرت داخل مدینه شد
تا بدر مسجد رسول الله آمد و در آنجا ایستاد صدا را بگریه بلند کرد و گفت ای

اهل

بغیر از زین حرم

جودهای

91

ای اهل مدینه چرا نشسته اید مگر خبر از واقعه کربلا ندارید بدانید که حسین کشته شده و در
ماتم او اشک از دیدها جاریست و بدن مبارکش در زمین کربلا در بیابان خاک و خون
افتاده و سر مطهرش را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند ای اهل مدینه علی بن الحسین
با سایر اهلبیت اینک بنزدیک شهر مدینه آمدند و من قاصد ایشانم بسوی شما اما اهل
مدینه چون این خبر شنیدند فغان و خروش از ایشان برآمد از مهاجر و انصار از صغار و کبار
سر و پای برهنه با ناله افغان و واحسینا گویان از شهر بیرون آمدند و رویهای خود سیاه کرده بودند
و موها پریشان کرده بخصوص طایفه بنی هاشم که جامهها چاک زدند و خاک سیاه بر فرق افگندند
بشیر گوید من مرثیه می خواندم و اهل مدینه با گریه و زاری از دروازه بیرون محله آمدند شوری
در مدینه پیدا شد که هرگز کسی مدینه را با آن حالت ندیده بود و ماتمی از آن بزرگتر گوش
در ایام نشنیده بود و هر یک از اهل مدینه که بر من میگذشتند میگفتند ای بشیر غم و اندوه
ما را تازه کردی و زخم سینه ما را افزا شدی اما اهل مدینه چون بیرون رفتند زنان بنی هاشم
داخل خیمهای حرم شدند حضرت امام حسین را ندیدند گفتند ای زینب و ای ام کلثوم
امام حسین را چه کردید یکی میگفت علی اکبر کو یا احوال قاسم و دیگری از علی اصغر میپرسیدند
القصه چون یاران و دوستان را ندیدند و دختران و خواهران امام حسین را سیاه پوش
دیدند آنچنان فغان و ناله برآوردند که زمین مدینه بلرزید و آسمان طپید جای مشاهده
کردند آن زنان عرب روان شدند بسوی سکینه و زینب زدند دست در پرده چادر از
سر خویش با آه و ناله کشیدند معجر از سر خویش بعضی از بسیاری گریه مدهوش گردیده

باسکینه و زینب دست در آغوش و فوج فوج مردم میآمدند کدرت حضرت امام زین العابدین
میرسیدند و آنحضرت را تعزیه میکفتند و اما آن حضرت با عمامه ژولیده و سیلاب اشک
روان از دیده دستمالی در دست داشت و اشک چشم پاک میکرد از طغیان
کریه قادر بر سخن کفتن نبود چون فی الجمله ساکت شد اشاره بمردم کرد که ساکت شوید پس کفت
حمد میکنم خداوندی که پروردکار عالمیان است و پادشاه خلایق در دنیا و آخرت رحیم و مهربان
حمد میکنم او را بر اعاظم امور و بر مصیبتهای ایام دهور ایها الناس خدا را حمد میکنم که مبتلا
کردانید ما را به بدترین مصیبتها ایها الناس رخنه شد در دین اسلام بزرکترین
رخنها کشتند فرزندان او را و اسیر کردند زنان و خواهران او را و سر او را بر نیزه کرده
شهر بشهر کردانیدند و این مصیبتیست که مثل خود ندارد پس کدام دل که بعد از
دیدن این مصیبت شاد میتواند بود و این واقعه کدام چشم اشک خود را حبس می
تواند نمود بدرستیکه در مصیبت حسین هفت آسمان کریست و دریاها بخروش آمدند
و آسمان و زمین بلرزیدند و درختان آتش از تنها برآوردند و ماهیان بر خاک هلاک
طپیدند و مقربان درکاه خدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت
منقلب نشده و کدام سینه از این مصیبت مجروح نکردیده و کدام کوش طاقت شنیدن
این غم دارد ایها الناس نمیدانید که برسر ما چه آمد ما را مانند اسیران در غل و زنجیر
کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند کویا ما اولاد
ترک و کابلی بودیم پس کفت انا لله و انا الیه راجعون چه ماتم است جانکداز و چه
مصیبت

و چه مصیبت طاقت برانداز نزد خدا مزد خود را طلب میکنم و از او امید ثواب
دارم و اوست انتقام کشنده مظلومان از ظالمان و ثواب دهنده صبر کننده
کان پس حضرت با اهل بیت روانه مدینه شدند چون بدر دروازه مدینه رسیدند
ام کلثوم رو بمدینه کرد میکفت مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا:
خرجنا منك بالاهلين جمعا رجعنا لا رجال ولا بنينا و مولانا الحسين
لنا انیس رجعنا و الحسین بمرجعنا و باکرد راه بر سر مرقد رسول الله رفتند و
چنان شکوه و تظلم نمودند که غلغله در آسمان و زمین و زلزله در دیار یثرب و ارکان
مدینه افتاد و صدای کریه و زاری از در و دیوار بلند شد و بآواز سوزناک از دل
صد چاک فریاد و نعره برکشیدند که یا جداه وا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید
کردند و بدن مطهر او را در زمین کربلا در میان آفتاب انداختند و ما را اسیر نموده
شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند یا رسول الله ما یتیمان خاندان توئیم ما غریبان
از دودمان توئیم ما مظلومان صحرای کربلائیم و مهجوران بیابان رنج و بلائیم ما
دلسوختکان و کریه کنندکان از فرزندان توئیم و محنت کشیدکان بادیه هجران
توئیم ما لکدکوب جفای کوفیانیم آزرده خنجر شامیانیم ما تشنه لبان آب فراتیم یا
رسول الله کم کرده کان آب حیواتیم یا جداه سلام فرزند دلبند تو حسین را نزد تو آورده
و حسینت را در زمین کربلا در میان خاک و خون کذشته از ظلم ستمکاران امت تو پناه
بتو آورده ایم و بر سر روضه تو آمده ایم نه ما ستمزده کان عترت غریب توئیم زد خران

بلکه بیش نصیب تو بُدیم ز کربلا حلق کوشه تو می آییم زمیش شاه الم دیده تو می آییم
نه ما تمام گرفتار اشقیا بودیم نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم و زینب خاتون از
همه تظلم و زاری بیشتر میکرد و گریه و بیقراری بیشتر می نمود و میگفت یا رسول الله
داد ما از ظالمان بستان بگریه گفت که فدای یا رسول الله ز کوفیان لیان داد یا
رسول الله چرا از حال جگر گوشه ات نمی پرسی از آن ما فریاد تو شه ات نمی پرسی سر
کز او اگر از سهو موی کم میشد دل شریف ترا موجب الم میشد بخنجر الم از پیکرش
جدا کردند همان تیغ که بر نیزه جفا کردند شه که خادم او بود جبرئیل امین برای که سر
قدش را چه سان زدند به زبان نشان ناوک بیداد کوفیان گردید تنش به معرکه
کربلا طپان گردید پس رو بقبر مادر خود کرده میگفت ای مادر و ای دختر خیر البشر چگونه
دلت تاب آورد که از قبر برون نیامدی مگر از حال جگر گوشه ات خبر نداری چرا
بسوی سینه بیکفن نمی آیی چرا برون ز ریاض جنان نمی آیی چرا ز حال حسینت خبر نمیگیری
چرا سکینه او را ببر نمی گیری خشک لب تو ای بضعه رسول الله درین بلیه بنوعی که بیکفن
همراه چه ستم زده ها در جهان گذارد بای چه بیکسی از مادر زمانه نزاد بمن قضیه بعد
بزرگوار گذشت وگر وفات تو ای مادر گبار گذشت پدر برابر چشم بتیغ زهر آلود
شهید گشت غم دیگرم بجان افزود برادرم حسن مجتبی بناله آه گذشت با جگر پاره پاره
از دنیا برادر دگرم حضرت امام حسین که بود روشنی دیده شه کوبی ز تشنه کامی
او گر کنم حدیث رقم بیان شرح شوخشک در زبان قلم اگر بیکسیش شمه کنم قطر
قلم تمه نونسد بصفحه محشر جها گذشت با در شب شهادت او که هیچ دیده

نه بیند

بغیر از بن ...

نه بیند بخواب حالت او ندارد یاوری آن برگزیده دوران بخیمه بیکس تنها نشسته گردان
برادران همه در خون طپیده در بیرون موالیان همه مقتول مانده در هامون علی
اکبرش افتاده پاره پاره بخاک ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک گهی ز خیمه برون سوی کشتگان
میرفت بحال بگان سوی نعش برادران میرفت باضطراب سوی خیمه باز میگشت
زاهل بیت دل آزرده با خبر میگشت بگو که تاب دهد دل کدام خواهر را چنین نظاره کند
حالت برادر را آه و واویلا ام السلمه زوجه رسول الله از حجره خود برون دوید و شیشه
خاک کربلا که خون شده بود بیکدست گرفته و بدست دیگر دست فاطمه بیمار را
گرفته پیش اهل بیت آمد چون یکدیگر را دیدند چگویم که چه واقع شد مصیبتی در آن وقت
بر ایشان که دیده روزگار هرگز ندیده چون فاطمه اهل بیت را سیاه پوش و ماتم زده
گریبان چاک و موهای پریشان نموده روی بزینب کرده گفت ای عمه پدر مهربان من
کجاست مدتی است دیدار نورانی او را ندیدم ای عمه پدرم وقتیکه بسفر کربلا میرفت
من دامن او را گرفتم که ای جان پدر مرا نیز همراه خود ببر پدرم فرمود ای نور دیده تو
بیماری من چون بکربلا برسم برادرت علی اکبر را میفرستم که ترا بیارد ای عمه چرا پدرم مرا
فراموش کرده ای عمه برادرم علی اکبر چه شد و نور دیده علی اصغر کو پس رو بتمامی
اهلبیت کرده گفت ای قافله کربلا پدر مرا چرا همراه نیاوردید کجاست شمع
شبستان سید ثقلین چه شد مرا پدر مهربان امام حسین فغان و ناله و شیون دگر بر آمد
از این مصیبت از آن بیکسان و بلاکشان پس هر یک از اهل بیت فاطمه را

در بر کرفته وزاد زاد بکریستند وبعد از آن ام السلمة ایشان را تسلی داده
کریه کننده کان حسین را وعده ثواب بسیار داده اهل بیت را بجانه برد
انا لله وانا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بآل محمد صلوات الله علیهم
اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین فصل بیست یکم
در بیان شهادت امام زاهد عالم امام موسی کاظم از حضرت صادق ع مرویست
هر که مصیبت ما را یاد کند آورد و بکرید برای ستمهائیکه بر ما نموده اند فردای قیامت بغیر از زین ح
با ما رفیق خواهد بود و مرتبه او در بهشت مثل مرتبه ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را
یاد آورد و بکرید یا دیگری را بکریاند کریان نشود دیده او در روز قیامت در
وقتیکه همه دیدها کریان باشند و هر که در مجلس ذکر ما کنند دل او زنده شود
نمیرد دل او در وقتیکه دلهای همه مرده باشند و نیز از آن حضرت منقولست که هر که قطره
اشکی از دیده او بیرون آید بسبب خوفی که از ما بخیر شده یا بسبب حقی که از ما غصب کرده
اند خدا تعالی او را ابد الآباد در بهشت مخلد جاوید بدارد و از نعمتهای بهشت باو کرامت فرماید
از حضرت صادق ع مرویست که فاطمه همیشه از برای حسین کریه میکند و با او هفتاد هزار پیغمبر
هزار شهید و هزار صدیق و هزار ملائکه کروبین که او را یاری میکنند در کریه
کردن و حضرت امام زین العابدین چهل سال از ابتدای بد خود کریه کرد و از اخبار
بسیار معلوم میشود که هر که در مصیبت اهلبیت کریه کند بفاطمه زهرا یاری
کرده و همواداری امام زین العابدین نموده و از بعضی اخبار معلوم میشود که
هر که مجلس عزا برپا میشود جناب فاطمه و حضرت امام زین العابدین در
آن مجلس حاضر میشوند و اشک از چشم کریه کننده کان پاک میکنند و ایشانرا
به بهشت

به بهشت بشارت میدهند و از جمله مصائب جگر سوز و ماتم غم افروز شهادت امام عالم
امام موسی کاظم است و شهادت آن مظلوم باین طریق موسوم است که چون از کردش رو
زکار غدار و از سلطنت بنی عباس بهارون ملعون رسید آن ملعون دید که اکثر مردم را
ارادت و اخلاص نسبت بآنحضرت دارند و معجزات و کرامات بسیار نیز از آنحضرت صادر میشود ترسید
که مبادا اختلال در امر سلطنت او شود پس در مقام هلاک نمودن آنحضرت بر آمد پس
آن ملعون بجهة استحکام امر خلافت و بقصد کرفتن آنحضرت از بغداد اراده حج کرده و همه
و اهم علما و سادات و اشراف ممالک را طلبید که از ایشان بیعت بکیرد و چون بمدینه رسید
فضل بن ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد و آنعالیجناب در نزد قبر جد بزرگوار خود مشغول عبادت
بود و او را جبرا کشیدند پس آنحضرت رو بقبله جد بزرگوار کرده کفت یا رسول الله شکایت
امت بتو میکنم که با اهلبیت تو چها میکنند و مردم از هر طرف صدا بکریه بلند کردند
و هر که آن امام مظلوم را کاش آتش بهره میکرد زار زار میکریست چون آنحضرت را
به نزد هارون بردند بعد از عتاب بسیار او را مقید و محبوس کرده روانه بصره نمود
و در مدت یکسال در خانه عیسی بن جعفر بود و هارون ملعون مکرر بعیسی منوشت که او را
شهید کن عیسی مرتکب این عمل شنیع نشد پس آنحضرت را از بصره به بغداد آوردند و در خانه
فضل بن ربیع حبس کردند هارون بفضل امر کرد که آنحضرت را شهید کند او نیز
ابا نمود خلاصه بهر که امر میکرد کسی مرتکب این عمل نمیشد تا آنکه جماعتی از کفار فرنگ را
طلبید و ایشانرا زر و خلعت بسیار بخشید و ایشانرا فرستاد که آنحضرت را بقتل رسانند

وهارون ملعون خود از روزنهٔ آنخانه نگاه میکرد که ایشان چه نحو اورا خواهند کشت اما
آن فرنگیان چون داخل خانه شدند ونظر ایشان بآنحضرت رسید اسلحه خود را از
دست انداختند واعضای ایشان بلرزه درآمد وزار زار گریستند پس بسجده افتادند
وآنحضرت دست بر سر ایشان کشید وبزبان ایشان با ایشان تکلم میکرد وهارون که این
حالت را دید بر خود بترسید که فتنه بر پا شود کس فرستاده فرنگیان را بیرون آورد وایشان نزد
هارون رفته بر اسبان خود سوار شده بجانب فرنگ رفتند پس هارون ملعون آنحضرت را
نزد سندی بن شاهک فرستاده در آنجا حبس کرد ورطبی چند زهر آلوده کرده بسندی ملعون
داد وامر کرد که این رطبها را به نزد او ببرد ومبالغه کن که همه اینها را بخورد آن ملعون
رطبها را نزد آنحضرت برد وگفت البته باید که این رطبها را بخوری آنگاه پس آنحضرت رو بجانب
آسمان کرده با چشم گریان ودل سوزان گفت الهی تو میدانی که اگر پیش ازین این
طعام را خورده بودم اعانت بر هلاک خود کرده بودم اما الحال میدانی که معذورم
ومجبورم پس شروع بخوردن کرد چون ده دانه از آن رطبها را تناول فرمود حال آنحضرت
دگرگون شد دیگر نتوانست خودداری کند سندی ملعون مبالغه میکرد که تتمه را بخور
حضرت فرمود آنچه خوردم کافیست وطلب شما بعمل آمده الحال اثر زهر در بدن
آنحضرت کاری شد وآنحضرت از تاب درد بر خود می پیچید وبر خاک میغلطید پس درد
آنحضرت شدت کرد وسه روز قبل از وفات مسیب زندانبان را طلبید فرمود که امشب
بمدینه جد خود میروم که فرزند خود علی را وداع کنم واو را وصی خود نمایم وامامت
وخلافت را باو سپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتواند شد که

امشب

بغیر ازین

۹۵

که امشب بمدینه بسوی روی وبرگردی وحال آنکه همه درها را بسته وقفل کرده اند وبر سر
هر دری چندین نفر دربان نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است بقدرت
خدا وبزرگی اهلبیت را ندانسته آن خدائی که درهای علوم اولین وآخرین را بر روی ما
گشوده می تواند مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود پس آنحضرت مشغول بدعا
خواندن شد چون نظر کردم آنحضرت را ندیدم بعد از زمانی دیدم که آنحضرت آنعالیجناب بر روی
مصلای خود نشسته وزنجیرها بر پای خود گذاشت اما رعشت بیماری آنحضرت زیادتر میشد
تا سه روز گذشت مسیب گوید که چون روز سیم شد مرا طلبید وفرمود که ای مسیب امروز
از دنیا رحلت خواهم نمود چون شربت آبی از تو طلب کنم وبیاشامم اثر زهر شدت
نماید واعضای من ورم کند ورنگ من زرد شود وبعد از آن سرخ زنهار که در آنوقت بهم
نحو بگوئی وپیش از آنکه من وفات کنم احدی را مطلع بر احوال من نسازی مسیب گوید از این سخنان
من ملکدر ومحزون شدم ومنتظر وعده آنحضرت بودم تا آنکه بعد از زمانی از من آب طلبید و
چون آب خورد آنچه گفته بود نمایان شد پس گفت ای مسیب این ملعون که سندی بن شاهک
باشد گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد هیهات هیهات هرگز این نحو نخواهد شد
وامام را بغیر از معصوم وامام غسل نخواهد داد وا مسیب میگوید چون لحظه بر آمد دیدم
جوان زیبا صورتی که رخساره اش مانند خورشید تابان میدرخشید وشبیه ترین
مردم بود بحضرت کاظم در پهلوی آنحضرت نشست پس او را در بر کشید ونجوی کرد
با وی گفت وباو وداع آخرین کرد پس گفت ترا بخدا سپردم وسلام کرد

رضا

برتو بای انحضرت روح مقدس آن بزرگوار بعالم قدس ارتحال نمود فی الفور فرزند گرامی
غایب شد و نعش مبارک آن حضرت بی کس و تنها ماند و اما چون خبر وفات آنحضرت
بهارون رسید سندی ملعون را امر کرد تجهیز او نمود و خروش از شیعیان برآمد و
ارض و سما و وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بی کسی آن امام
مظلوم بیکس بگریستند و سلیمان و برادر هارون گریبان چاک کرده سر برهنه از
قصر خود بزیر آمدند چون جنازه آنحضرت را برداشتند جمیع اهل بغداد از عقب تابوت
گریه کنان و وا اماما گویان روان شدند تا آنکه آن بزرگوار را در مقابر قریش
رسانیدند پس سندی ملعون بسبب ظاهر متوجه غسل آنحضرت شد و مسیب گوید که دیدیم
که حضرت امام رضا متوجه غسل و تکفین آنحضرت بود چون آنحضرت از تغسیل و تکفین
پدر بزرگوار خود فارغ شد رو بمن کرده گفت ای مسیب باید که بعد از این در امامت
من شک نداشته باشی و دست از پیروی من برنداری پس بر پدر بزرگوار خود نماز
کرده آنحضرت را در آنجا دفن کردند انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا
بمصابنا بالحسین و اولاده علیهم السلام

فصل بیست و دوم

در بیان شهادت فرزند رسول خدا و حضرت مرتضی امام ائمه هدی امام
علی بن موسی الرضا سلام الله علیه و علی آبائه و علی اولاده اجمعین از حضرت
صاحب عزا امام حضرت امام رضا مرویست که هر که مصیبت ما را یاد کند یا بگرید یا
گریان نخواهد شد چشم او در روزیکه همه چشمها گریان باشند و کسیکه

بنشینند

۹۶ در مجلسی که مناقب و مصائب ما در آنجا مذکور میشود نمیرد دل او در روزیکه همه دلها مرده باشند
و از حضرت صادق ع مرویست که بمسمع گفت که وای از آن روزیکه حضرت امیرالمومنین را
شهید کردند تا حال زمین و آسمان بجهت ترحم بر ما میگریند و ملائکه بیش از دیگران
میگریند و از آن روز تا حال ملائکه از گریه نگذشته اند و هر که گریه کند بر ما البته
حق تعالی رحمت خود را شامل حال او کند بیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود
و چون اشک از چشم او بیرون آید اگر قطره او را بر جهنم اندازند حرارت او را
فرو نشاند و کسیکه در مصیبت ما محزون شود در وقت مرگ چون ما را ببیند
شاد شود بنحویکه شادی هرگز از دلش بدر نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر بما ملاقات
کند و چون مومنان در کنار حوض کوثر آیند آب کوثر از آمدن شان شاد شود و اینقدر
از اذواق مختلفه بکام ایشان رسانند که از لذت آنها راضی نشوند که از آنجا مفارقت نمایند
ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و آن
آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین تر
و از مسکه نرم تر و از آب دیده گان صاف تر و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه
تسنیم بیرون میآید و بر نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی در و مروارید و یاقوت
میغلطد و در لب حوض کوثر آنقدر ظرف و قدحها از طلا و نقره ریخته است که عدد
آنها را خدا میداند و بوی آن از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی اراده کند
که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش بمشامش آید و هر که از آن بیاشامد گوید

که راضیم که مرا همیشه در آنجا گذارند و نعمت دیگر نمیخواهم از سرچشمه تو از آنها خاص بود که از
آن حوض سیراب شوی و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته در کنار حوض کوثر شاد شود
و اهل دوستان ما از حوض کوثر بیشتر منند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد و لذت از آن
دریابد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عصا از عوسج در دست دارد در کنار حوض کوثر
ایستاده دشمنان ما را از آن دور میکند از جمله مصائبی که دل شیعیان را کباب و دیده
دوستان را پر آب میکند مصائب ثامن ائمه هدی حضرت امام رضاست اما کیفیت
شهادت آن امام مظلوم و شهید مسموم باین نحو است که چون مامون ملعون بر سریر
سلطنت قرار گرفت بعضی از سادات در اطراف حجاز رایت مخالفت برافراشتند
و با مامون در مقام نزاع برآمدند چون این خبر بگوش مامون رسید آن نابکار بعد از
تامل بسیار رایش قرار گرفت که حضرت امام رضا را از مدینه بمرو طلبیده
او را ولی عهد خود نماید که شاید سایر سادات دست از نزاع بردارند و مطیع شوند پس
جمعی از طلب حضرت بمدینه فرستاد که او را از مدینه بیارند و لیکن حضرت از بیرون
رفتن مدینه ابا و امتناع مینمود و فرستادگان مامون مبالغه میکردند چون آن حضرت
دید که فائده ندارد ناچار دل برفتن داد پس عیال و اطفال خود را جمع نموده خبر شهادت
خود را بایشان رسانید و گفت من از این سفر معاودت نخواهم کرد شما باید بر من نوحه
و زاری کنید و تعزیه مرا بر پا دارید چرا که من در خراسان غریبم کسی ندارم که برای من گریه کند
پس ایشان را وداع نمود بروضه جد بزرگوارش رفت و شروع بگریه کرد و اشک حسرت

بغیر ازین

از دیده

از دیده ها باریدن گرفت و صدا بگریه و زاری بلند کرد و از مفارقت او زار میگریست
پس با جد خود وداع بازپسین نمود و چون بیرون رفت از مفارقت جد بزرگوار خود
بیتاب شده بازگشت تا چندین دفعه باین نحو اتفاق افتاد و در آخر از روضه مقدسه
با دیده گریان و دل بریان بیرون رفت و با جمعی از خواص متوجه خراسان شد و در سر منزلها
معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر شد و چون بسناباد طوس
رسید داخل قبه هرون شد و بدست مبارک خود در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که
این موضع قبر من است و حق تعالی این مکان را محل آمد شد دوستان من گردانیده بخدا قسم
که هر که از ایشان مرا زیارت کند در این مکان خدای تعالی مغفرت و رحمت خود را و
شفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس دو رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیار
خواند و بعد از سجده روانه مرو شد و در آنجا مامون را ملاقات کرد اما آن ملعون غدار
چون آن عالیمقدار را دید تعظیم بسیار و احترام بیشمار نسبت بآن حضرت نمود و گفت
یا بن رسول الله چونکه فضیلت و علم و ورع ترا دانستم شما را در خلافت از خود سزاوارتر
دیدم بنابراین میخواهم که خود را از خلافت عزل نمایم و امر خلافت را بشما واگذارم
حضرت چون غرض آن ملعون را میدانست قبول نفرمود پس مامون گفت باید ولی
عهد من باشی که بعد از من خلافت ترا باشد حضرت فرمود که من از پدران عالیمقدار خود
شنیده ام که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و در زمین
غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست

در ورود شیعیان

مامون از این سخنان گریان شد گفت یا بن رسول الله اگر قدرت آنست که تا من در حیات باشم ترا
شهید کنند فرمود اگر خواهم توانم گفت چه کس ترا شهید خواهد کرد مامون گفت البته
ولایت عهد مرا باید قبول کنی و حضرت ابا نمود و بسیار سخنان درشت نسبت باو گفت
تا مامون در غضب شد و گفت اگر ولایت و عهد مرا قبول نکنی ترا بقتل رسانم حضرت
چون این سخن شنید گفت حالا که مرا جبر میکنی از برای من حجتی نیست لهذا ولایت بغیر ازین
و عهد ترا قبول کردم پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه
کرده اند پس مؤاخذه مکن مرا همچنانکه مواخذه نکردی پیغمبر خود یوسف را در وقتیکه قبول
کرد ولایت را بجبر از پادشاه زمان خود پس مامون در روز دیگر مجلس بسیار عظیمی آراسته
کرده و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود نهاد و جمیع اکابر و اشراف و سادات را
جمع کرد اول پسر خود را امر کرد که با آنحضرت بیعت نماید بعد از آن سائر مردمان بیعت
نمودند و انعام و جائزه بسیار بمردم بخشید و امر کرد سکه سیم و زر را بنام آنحضرت
زدند و یک دختر خود را با آنحضرت عقد نمود و دیگری را از برای امام محمد تقی نامزد کرد
و غرض آن ملعون ازین معامله آن بود که اخلاص مردم نسبت بآنحضرت کم شود و بر عکس
روز بروز ارادت و اخلاص مردم بآنحضرت زیاد تر میشد لهذا آتش حسد
در سینه پر کینه آن ملعون مشتعل شد در مقام هلاک آنحضرت بر آمد و از برای
هلاک آنحضرت چندین حیله کرد بجائی نرسید آخر الامر در فکر زهر دادن آنحضرت
شد و حضرت امام رضا روزی ابو الصلت هروی را طلبید و فرمود که ای
ابا الصلت

که ای ابو الصلت چون قبر مرا پیش روی هرون بکنند و در آنجا رطوبتی ظاهر شود پس دعائی را
که بتو تعلیم نمایم بخوان که بقدرت خدای تعالی آب جاری شود و قبر مملو از آب شود و ماهی
ریزه های چند از آب ظاهر شوند و نانی که بتو بسپارم ریزه کرده در آن آب بریز
تا آن ماهیان بخورند الغرض آنچه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند
در آن حال تو دست در آب گذار و آن دعا را بتو تعلیم کنم بخوان تا آب بر زمین خواهم کرد
فرو رود و قبر خشک گردد باید این اعمال را در حضور مامون ملعون بعمل آوری
چون روز دیگر شد مامون ملعون آنحضرت را طلبید چون آنحضرت بمجلس آن بی‌ایمان
رفت طبقی چند از میوه های الوان در نزد وی نهاده بود آه و اویلاه آن ملعون
خوشه انگوری که زهر آلوده بود در دست داشت اما چون نظر آن ملعون بحضرت
افتاد از برای تعظیم از جای برخاست و دست در گردن او کرده و میان هر دو
دیده او را بوسید و او را در برابر خود نشانید و آن خوشه را بدست آنحضرت
داد و گفت یا بن رسول الله ازین انگور تناول فرمائید حضرت فرمود مرا
از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه و اصرار نمود و گفت البته
باید ازین انگور بخوری پس حضرت ناچار آن انگور را گرفته آه و اویلاه چون
آنحضرت سه دانه از آن انگور تناول فرمود حالش دگرگون شد و رنگ مبارکش
متغیر گردید آن خوشه را بر زمین نهاده از مجلس برخاست مامون گفت یا بن رسول الله
بکجا میروی حضرت فرمود بجائی که فرستادی پس آنحضرت محزون و غمناک و نالان

از خانهٔ مامون بیرون آمد و بمنزل خود رفت و با ابو الصلت فرمود که در خانه را به بند پس بگذر
ونالان در میان خانه ایستاده ناگاه نظر او بر جوانی افتاد رعنا روو مشکین بو که نور کشت
از جبین مبینش ظاهر و ساطع بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا پس ابو الصلت
بسمت او رفت و گفت ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شدی که من در خانه
را بسته بودم فرمود صه یا ابا الصلت ساکت باش آن قادری که بیک لحظه مرا بطوس آورد
درهای بسته را از برای من گشاد پرسیدم تو کیستی گفت منم حجة خدا بر تو و بر سائر
خلق محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را به بینم و وداع
بازپسین نمایم پس داخل حجره پدر بزرگوارش شد و چون چشم آن مظلوم مسموم
بر فرزند مسموم خود افتاد از جا برخواست و او را در بر گرفت و سینه او را بر
سینه خود چسبانید و رخساره او را بوسید پس اسرار امامت را بوی گفت و و
دایع حضرت نبوت را بوی سپرد و با یکدیگر وداع بازپسین نمودند آه و اویلاه آنگاه
آن امام غریب رو بقبله کرد و چشمهای مبارک برهم نهاد و روح مقدس بعالم قدس
ارتحال نمود پس حضرت امام محمد تقی پدر بزرگوار خود را غسل داده کفن نمود ابوا
الصلت خواست که آنحضرت را در تغسیل و تکفین پدرش اعانت نماید حضرت
فرمود احتیاج نیست ملائکه مقربین و ارواح همهٔ انبیا و مرسلین بر او نماز گذا
ردند آنگاه با ابو الصلت فرمود که ای ابو الصلت تابوت را حاضر کن ابو الصلت
گفت ای مولای من در اینجا تابوتی نیست بروم نزد نجار تابوتی گرفته بیارم حضرت
فرمود داخل حجره شو که در آنجا تابوتی هست که حق تعالی بدست قدرت

ازبرای

بغیر ازین

از برای پدرم از درخت طوبی آفریده آنرا بردار بیار چون ابو الصلت داخل حجره شد
تابوتی یافت آنرا برداشته نزد حضرت آورد پس حضرت پدر بزرگوار خود را در آن تابوت
گذاشت و نماز بر او کرده ناگاه تابوت از زمین بجانب هوا رفت پس حضرت فرمود ای
ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق وفات نماید و وصی او در مغرب وفات کند حق تعالی ارواح ایشانرا
در اعلی علیین جمع نماید بعد از ساعتی تابوت بر زمین آمد پس حضرت پدر خود را از تابوت برون
آورد و بر روی بستر خوابانید پس فرمود ای ابو الصلت در خانه را بگشا که مامون با همه امرا
بر در خانه ایستاده اند چون ابو الصلت در خانه را گشود مامون سر و پای برهنه و گریبان چاک
داخل خانه شد و از راه مکر و حیله بر سر خود میزد و میگفت ای سید مرا طاقت مصیبت تو
نیست پس متوجه غسل و کفن او شدند او را در تابوت گذاشته متوجه قبه هرون شدند
و چون شروع بکندن قبر کردند آنچه آنحضرت خبر داده بود همه بظهور رسید و مامون
را دید و همی میگریست و میگفت چنانکه امام رضا در حال حیوة معجزات و کرامات مینمود
بعد از ممات نیز مینماید چون آنحضرت را دفن کردند مامون هرثمه را طلبید و گفت تو از
امام رضا چه شنیدی آنچه آنحضرت با ابی الصلت خبر داده بود بهرثمه نیز خبر داده بود هرثمه
آنچه شنیده بود در باب زهر دادن و قبر کندن و ظهور معجزات و کرامات همه را نزد
مامون نقل کرد مامون که اینها را شنید رنگ [illegible] رنگش متغیر شد و بیهوش شد و در
حالت بیهوشی میگفت وای بر مامون از شرمساری پیش رسول خدا وای بر مامون از خجالت
پیش علی المرتضی وای بر مامون از زرد و سیاهی نزد فاطمه زهرا وای بر مامون از خیانت او نزد

آسمان

حسن مجتبی وای بر ما مون از حسین شهید بکربلا وای بر ما مون از زین العابدین وای بر ما مون
از امام محمد باقر وای بر ما مون از جعفر صادق وای بر ما مون از موسی کاظم وای بر ما
مون از امام رضا وای بر ما مون از امام رضا این است بیان کاری بزرگ که علاج از
برای آن نیست عذبه الله اجوره وسائر الالی عذابا الیما عظم الله اجورنا بمصابنا
بالحسین واولاده سیما الرضی المرتضی المجتبی الغریب المسموم الشهید المظلوم روحی فداه (بغیر ازین)
ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین خاتمة در ثواب زیارت چون
ثواب زیارت رسول خدا و قبور ائمه هدی خصوصا حضرت امام حسین ع و حضرت امام رضا بسیار
و فواید آن (دنیا و آخرت) بیشمار است خواستیم این مختصر از آن خالی نباشد لهذا خاتمه انرا مخصوص داشتم
بذکر ثواب زیارت اگرچه احادیث در این باب بسیار و اخبار و آثار در فضیلت زیارت (احادیث ع)
بیشمار است نهایت ما اکتفا بچند حدیث مینمائیم بامید آنکه بمقتضای حدیث
نبوی ص حشر این فقیر در زمره علماء راسخین و ائمه طاهرین بوده باشد برحم الله عبدا
قال آمینا زیرا که مؤمنان و محبان شیعیان را همین قدر کافیست اول از رسول
خدا مرویست که فرمود بحضرت امام حسین که ای فرزند کسیکه مرا زیارت کند در حال
حیوة یا بعد از وفات یا زیارت کند پدر ترا یا زیارت کند برادر ترا یا زیارت کند ترا
سزاوار است بر من که زیارت کنم او را در روز قیامت و خلاص کنم او را از گناهانش
دوم از حضرت امام رضا مرویست که هر امامی عهدی در گردن دوستان و شیعیان خود
دارد و هر که خواهد که آن عهد را ادا کند باید قبرهای ایشان را زیارت کند پس هر که
زیارت

زیارت کند ایشان را از روی شوق و رغبت و تصدیق کند آنچه ایشان فرموده اند ائمه ایشان
شفیع ایشان خواهند بود در روز قیامت سیم زید شحام روایت کرده از حضرت صادق ع
که عرض کردم خدمت آنحضرت که چه ثوابست کسیرا که زیارت کند یکی از شما را حضرت
فرمود ثواب او مثل ثواب کسیست که زیارت کند رسول خدا را چهارم مرویست که از
حضرت رسول خدا که فرمود بحضرت امیر المؤمنین که یا علی هر که زیارت کند مرا در حال حیوة
یا بعد از وفات یا زیارت کند ترا یا زیارت کند دو فرزند ترا من ضامنم که در روز قیامت
او را از هولهای قیامت و از شدتها خلاص کنم تا آنکه او را بدرجه خود رسانم پنجم
بشیر دهان گوید عرض کردم خدمت حضرت صادق ع که یا ابن رسول الله در بعضی اوقات
حج من از او فوت میشود پس در روز عرفه بزیارت قبر امام حسین ع میروم حضرت فرمود
بسیار خوب میکنی ای بشیر هر مؤمنی که در غیر عید زیارت کند قبر حسین را و حال آنکه او را
امام حق بداند حق تعالی باو عطا کند ثواب بیست حج مبرور و بیست عمره مقبول و بیست
جهاد با پیغمبر مرسل یا امام عادل و کسیکه زیارت کند او را در روز عید عطا کند
حق تعالی او را ثواب هزار حج و هزار عمره مقبول و هزار جهاد با پیغمبر مرسل یا امام عادل
راوی گوید عرض کردم در زیارت قبر حسین کجا خواهد بمن رسید ثواب بیست حج پس
آنحضرت از روی غضب بمن نگاه کرده فرمود ای بشیر بدرستیکه مؤمن هر وقت بزیارت
قبر حسین میرود و در روز عرفه پس غسل میکند بآب فرات پس متوجه زیارت می شود
خدای تعالی بهر گامیکه بر میدارد ثواب حج کامل و عمره کامل باو عطا فرماید ششم

ششم مرویست که حضرت صادق ع فرمود که خدا تعالی اول نظر رحمت میکند بزوار قبر حسین در شب عرفه
پیش از آنکه نظر باهل عرفات کند زیرا نیست که در اهل عرفات ولد زنا میباشد و در میان
زوار حسین در شب و روز عرفه ولد زنا نخواهد بود هفتم مرویست که حضرت صادق فرمود
هر که زیارت کند قبر حسین را گناهان خود شود مانند پلی کرده که بدر خانه او باشد پس از آن
بر عبور کند هشتم مرویست که حضرت صادق ع فرمود که موکل کرده است خدا تعالی اشفاء از
فرشته را بقبر حسین ژولیده مو غبار آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و استغفار می بغیر از بین
کنند از برای زوار حسین و میگویند بار خدایا این زوار حسین اند بر ایشان رحمت کن
نهم مرویست که حضرت صادق ع فرمود که هر که زیارت کند حسین را در حالتیکه او را امام
حق داند خدا تعالی او را در اعلی علیین جا دهد دهم مرویست که حضرت صادق ع امام
موسی فرمود که کمتر ثوابی که بزوار حسین دهند آنست که حق تعالی بیامرزد گناهان گذشته و آینده
او را در وقتیکه او را امام حق داند و دست برامر ولایت او زده باشد و حرمت او را
رعایت کند یازدهم مرویست که امام محمد باقر ع فرمود که امر کنید شیعیان ما را بزیارت حسین
بدرستیکه زیارت دفع میکند خانه بر سر خراب شدن و غرق شدن و سوختن و جانوران
درنده را و زیارت حسین واجب است بر هر کسی که اقرار بامامت او کرده باشد از جانب خدا دوازدهم
مرویست که حضرت صادق ع فرمود که چون نیمه شعبان میشود منادی از عرش ندا کند که ای زوار
حسین برگردید بجاهای خود که گناهان شما آمرزیده شد و مزد و ثواب شما با خدا و رسول است
سیزدهم مرویست که حضرت امام رضا فرمود که هر که زیارت کند پدر مرا در بغداد مانند
کسیست که زیارت کند قبر رسول خدا و امیر المؤمنین را چهاردهم
مرویست

فرمود
پانزدهم
مرویست که حضرت امام رضا که زیارت قبر پدرم مثل زیارت قبر حسین است در ثواب
مرویست که حضرت امام محمد تقی فرمود که زیارت قبر پدرم در طوس افضل است از زیارت قبر جدم حسین
در کربلا زیرا که آنحضرت را همه کس زیارت میکنند و اما پدر مرا زیارت نمیکنند مگر خاص از شیعیان
شانزدهم مرویست که حضرت امام رضا فرمود بدرستیکه زیارت قبر من در طوس
برابر است در نزد خدا با هزار حج راوی گوید عرض کردم که حضرت امام محمد تقی که با هزار حج حضرت فرمود
بلی والله که برابر است با هزار هزار حج کسیکه او را امام حق بداند هفدهم مرویست که امام
محمد باقر ع فرمود بیرون خواهد آمد مردی از اولاد امام موسی که اسم و رسم امیر المؤمنین باشد
پس دفن میشود در زمین طوس خراسان و او را بزهر شهید خواهند کرد و در آن زمین
غربت او را دفن خواهند کرد پس کسیکه زیارت کند در حالتیکه او را امام حق بداند خدا تعالی
باو عطا کند ثواب کسیرا که پیش از فتح مکه مال و جان خود را در راه خدا بذل کرده باشد
هیجدهم مرویست که حضرت امام رضا فرمود که هر که مرا امام حق براند و زیارت کند
البته من شفیع او خواهم شد در روز قیامت نوزدهم مرویست که حضرت امام محمد تقی فرمود که من
ضامنم بهشت را از برای کسیکه زیارت کند پدر مرا در طوس در حالتیکه او را امام حق بداند بیستم
مرویست که حضرت رسول خدا فرمود زود باشد که دفن شود پاره جگر من در زمین خراسان هیچ غمناکی
او را زیارت نکند مگر کسیکه غم او برطرف شود و هیچ گناهکاری او را زیارت نکند مگر آنکه
گناهانش آمرزیده شود بیست و یکم مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که زود باشد کشته شود
مردی از اولاد من در زمین خراسان بزهر قاتل از روی ظلم و ستم اسم او اسم من باشد و اسم
پدر او اسم عمران موسی باشد بدانید که هر که او را زیارت کند در غربت خدا تعالی بیامرزد

کناهان کذشته و آینده او را اگرچه بعدد ستارکان و قطرات باران و برک درختان باشد
بیست دویم مرویست که حضرت امام رضا فرمود هر که مرا زیارت کند در زمین خراسان
من او را خلاص کنم از شدائد روز قیامت در سه جا در وقت پریدن نامهای اعمال
در نزد پل صراط در نزد میزان اعمال بیست سیم مرویست که حضرت صادق ع فرمود که کشته
خواهد شد فرزندم در ملک خراسان در شهر طوس کسیکه او را زیارت کند و حق او را
بشناسد من دست او را خواهم کرفت و داخل بهشت خواهم کرد اگرچه از اهل کبائر
باشد راوی کفت چه چیز است شناختن حق او حضرت فرمود بداند که او امام مفترض
الطاعه است غریب است و شهید است کسیکه زیارت کند او را عطا کند حق تعالی
او را ثواب هفتاد شهید که در پیش رسول خدا شهید شده باشد بیست چهارم مر
مرویست که حضرت امام رضا ع فرمود که شخصی از اهل خراسان عرض کرد بخدمت آنحضرت
که یا بن رسول الله در خواب دیدم رسول خدا را که میکفت چه کونه خواهید بود ای
اهل خراسان در وقتیکه دفن شود در زمین شما پاره تن من و چکونه خواهید محافظت کرد امانت مرا و چکونه خواهید بود در وقتیکه پنهان شود در خاک شما
ستاره من پس حضرت فرمود که منم مدفون در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما
و منم امانت و ستاره پس هر که مرا زیارت کند و حق مرا بداند پس من و پدران من
شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و کسیکه ما شفیع او باشیم نجات خواهد یافت
اگرچه کناه او بعدد کناه جن و انس بوده باشد بیست پنجم مرویست که حضرت امام
فرمود

بغیر ازین

فرمود
بابی الصلت که ای ابا الصلت قسم بخدا که همه ما مقتول و شهیدیم پس عرض کرد یابن رسول الله ترا که
شهید خواهد کرد حضرت فرمود که بدترین خلق خدا مرا بزهر ستم شهید خواهد کرد و بعد از آن دفن
خواهد کرد مرا در بلاد غربت پس کسیکه زیارت کند مرا در بلاد غربت خدا تعالی عطا میکند باو
اجر صد هزار صدیق و صد هزار حاج و معتمر و صد هزار جهاد کننده و محشور خواهد شد در زمره ما
در درجات بلند بهشت رفیق ما خواهد بود بیست ششم مرویست که حضرت امام رضا فرمود که در
خراسان بقعه ایست که بعد از این محل تردد ملائکه خواهد بود که همیشه فوجی از ملائکه نازل خواهند شد از
آسمان و فوجی بالا خواهند رفت تا روز قیامت راوی کوید عرض کردم آن کدام بقعه است حضرت فرمود
زمین طوس پس قسم بخدا که این زمین روضه ایست از روضهای بهشت کسیکه زیارت کند مرا
در این زمین مثل کسیست که زیارت کند رسول خدا را و خدا تعالی هزار حج مبرور و هزار عمره
مقبول باو عطا فرماید و من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت بیست هفتم
مرویست که رسول خدا ص فرمود که زود باشد پاره از تن من در زمین خراسان دفن شود هر
مؤمنی که او را زیارت کند خدا واجب کرداند از برای او بهشت را و حرام کرداند جسد
او را از آتش جهنم بیست هشتم از حضرت صادق ع مرویست که چون رسول خدا بمعراج رفت
از جانب خدا تعالی باو وحی شد که ای محمد من ترا امتحان میکنم به سه چیز اول آنکه خود و عیال
خود را کرسنه داری و محتاجان امت را بر خود اختیار کنی دویم آنکه بر کذب امت و ایذای ایشان
صبر کنی سیم آنکه بعد از تو بر اهلبیت تو محنتها و مصیبتهای بسیار خواهد رسید و تو بر همه اینها
باید راضی باشی و شکر کنی پس جمله از مصیبتها بیان فرمود حضرت رسول کفت انا لله و انا الیه راجعون

خداوندا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق جز از تو میطلبم پس خدا ابتدا فرمود که (اما برادر تو)
علی پس جزای تو او در نزد ما این است در قیامت کلید دوزخ و بهشت را بوی بسپارم
که هر که را خواهد داخل بهشت کند و هر که را خواهد داخل دوزخ نماید و در قیامت چنان
اختیار بوی دهم که هر که ذره محبت او در دل داشته باشد او را از جهنم بیرون آورد
و داخل بهشت گرداند و حوض کوثر را باو وا گذارم که دوستان خود را از آن آب
دهد و دشمنان خود را از آن منع کند و محبت او بر خلق غالب گردانم و اما
دختر ترا در قیامت در کنگره عرش بدارم و بگویم که ترا حاکم کردم بر خلق پس هر که ستم
در حق تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهی در حق او حکم کن اما دو فرزند تو
حسن و حسین پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشانرا
عطایا باینها کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان
ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کننده
کان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم
مرویست که حضرت امام رضا بریان بن شبیب فرمود در حدیث طولانی که ای پسر
شبیب بدرستیکه گریه کردند بر مظلومی حسین اهل آسمانها و زمینها و چهار هزار
ملائکه از برای یاری او از آسمان بزمین کربلا آمدند وقتی رسیدند که آنمظلوم شهید شده
بود پس ایشان ... گردیدند و در نزد قبر آنحضرت مجاور شدند پیوسته در آنجا با
ژولیده مو و غبار آلوده گریه میکنند و از برای زوار حسین استغفار می کنند
و در وقت

بغیر از این

و شهادت ...

و در وقت آمدن زوار استقبال میکنند و در وقت رفتن مشایعت مینمایند و باین طریق خواهند بود
تا وقت ظهور قائم آل محمد و بعد از آن از یاوران آنحضرت خواهند بود سید اجل ابن طاوس
از محمد بن احمد نقل کرده که او گفت مرا عادت بود که هر ماه یکمرتبه بزیارت حضرت امام حسین میرفت
و چون پیری او را دریافت و ضعیف شد مدتی بزیارت نرفت بعد از مدتی پیاده بزیارت
رفت آن شخص میگوید که چون زیارت کردم مرا خواب ربود و در خواب دیدم که حضرت امام حسین
از قبر بیرون آمد و متوجه من شد و گفت چرا با من جفا کردی و قبل از این با من مهربان بودی
و بزیارت من می آمدی عرض کردم که فدای تو شوم ضعف مرا دریافته باین جهت تقصیر
خدمت شما کردم پس عرض کردم که ای مولای من حدیثی از شما بما رسیده میخواهم که از شما
شفاهاً بشنوم که آن صحیح است یا نه حضرت فرمود بگو عرض کردم که از شما روایت کرده اند که
شما فرموده اید هر که در حال حیات مرا زیارت کند من بعد از مماتش او را زیارت خواهم کرد
حضرت فرمود بلی این حدیث را من گفته ام و اگر او را در آتش جهنم بیابم او را بیرون آورم
سیم مرویست که روزی حضرت امام حسین در خدمت جد بزرگوار خود بود حضرت او را می
بوسید و ملاطفت مینمود عایشه گفت چه بسیار دوست داری این طفل را و چه بسیار خوش
میآید ترا دیدن این طفل حضرت فرمود ای عایشه چگونه دوست ندارم و حال آنکه او
نور دیده من است بدان ای عایشه که گروهی از امت جفا کار وی را بقتل رسانند
و قاتلان او مخلد در جهنم باشند و بدانکه هر که او را زیارت کند ثواب حجی از حجهای من برای
او نوشته میشود عایشه از روی استبعاد گفت ثواب یک حج تو حضرت فرمود بلی ثواب دو حج

می نوشته میشود از برای او عبادت سالهای که ... و حضرت ... تا آنکه فرمود ثواب هفتاد حج از حجهای مقبول که با ... از برای
او خواهند نوشت پس حضرت فرمود ای ابان هر بنده که مشیت الهی بخیر و سعادت او قرار گرفته باشد حق تعالی در دل
او میاندازد دوستی حسین و دوستی زیارت حسین را و کسیکه زیارت کند حسین را و حق او شناسد خدا اسم
او را در اعلا علیین رفیق ملائکه مقربین خواهد کرد سی دوم از حضرت صادق مرویست که فرمود که حق تعالی
چهار چیز بحضرت امام حسین کرامت فرمود اول آنکه ایام زیارت زائران او را از جمله عمر ایشان حساب نمیکند
دوم آنکه دعا در تحت قبه او مستجابست سیم آنکه تربت مطهر او دوای هر دردیست چهارم آنکه
ائمه طاهرین از اولاد او میباشند این چهار چیز بجهة ظلمیست که بر او واقع شده که در هیچ عصری
کسی ندیده سی سیم از حضرت صادق مرویست که حضرت پیغمبر و امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام میفرمایند
که ما جمیع زیارت کننده کان حسین را میسپاریم بخداوندی که امانتها در نزد او ضایع نخواهد شد و اگر
زیارت کننده کان حسین قدر و منزلت و ثواب زیارت آنحضرت را بدانند هر آینه جمیع اموال
خود شان در راه زیارت صرف خواهند کرد و بشمشیر قتل خواهند کرد بجهة زیارت او
و هر که بزیارت وی حاضر میشود حضرت فاطمه نظر باو میکند و او را دعا میکند و هر ملکی
و خیر را از پروردگار از برای او سؤال میکند سی چهارم مرویست که حضرت صادق فرمود
بابو جعفر که اینجا بر چه قدر مسافت است از منزل شما تا کربلا جابر گوید عرض کردم یکروز
حضرت فرمود بزیارت او میروی عرض کردم بلی یابن رسول الله حضرت فرمود میخواهی که
ترا بثواب زیارت آنحضرت بشارت دهم گفتم بلی فدای تو شوم حضرت فرمود هرگاه کسی
مهیای زیارت حسین ... اهل آسمانها یکدیگر را بشارت میدهند که فلان پسر فلان عازم
زیارت سرور شهدا است و همینکه از منزل خود بیرون میرود حق تعالی چندین هزار ملائکه

براو

بغیر از بین

بر او موکل میسازد که بر او صلوات میفرستند تا بر سر قبر حسین برسد و هر گامیکه در راه زیارت او بر میدارد ثواب شهیدی
که در راه خدا بخون خود غلطیده باشد باو کرامت میفرمایند چون داخل روضه مقدسه میشود و دست بر ضریح او میگذارد
و سلام بر او میکند که السلام علیک یا حجة الله فی ارضه پروردگار عالم و جمیع فرشتگان بر او صلوات میفرستند تا
از نماز زیارت فارغ میشود و بعوض هر رکعت نماز که در حایر حسین بجا آورد حق تعالی ثواب هزار حج و عمره و هزار بنده
آزاد کردن و هزار جهاد کردن در راه خدا باو کرامت فرماید و چون نزد قبر حسین بر میخیزد که بمنزل خود رود
منادی ندا کند که خوشحال تو ای بنده بدرستیکه غنیمت یافتی و ایمن و رستگار شدی حق تعالی جمیع گناهان ترا آمرزید
و آن زایر که در آن بمیرد حق تعالی بید قدرت خود قبض روح او بکند و او را بدیگری وانگذارد و هر گاه زائر آنحضرت
اراده کند که بوطن خود رود آن چندین هزار فرشته باو رفیق میشوند و بر او صلوات میفرستند تا بوطن خود برسد
و چون داخل خانه شود ملائکه گویند خداوندا بنده تو زیارت ولی ترا کرده و بخانه خود رسیده ما بکجا رویم
خطاب رسد که ای ملائکه بر در خانه این بنده باشید تا وقت وفات او و بذکر من مشغول باشید و ثواب او را در نامه
عمل این بنده ثبت کنید و چون آن بنده را وفات در رسد عرض میکنند پروردگارا بنده تو وفات کرد
ما بکجا رویم خطاب در رسد که بر سر قبر او مجاور شوید تا روز قیامت و مرا تسبیح و تقدیس کنید و ثواب
اینها را در نامه عمل او بنویسید سی پنجم مرویست که حضرت امام موسی فرمود که هر که زیارت کند قبر
فرزندم علی را در طوس خدا باو کرامت کند ثواب هفتاد حج مقبول عرض کردند هفتاد حج فرمود هفتاد
هزار حج مقبول عرض کردند هفتاد هزار حج فرمود بسا حج که مقبول نشود و هر که زیارت کند فرزند
مرا یا شب در نزد قبر او باشد چنان است که زیارت کرده باشد خدا را در عرش چون روز قیامت
شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین را در نزد عرش بیارند اما چهار کس از اولین نوح

و ابراهیم و عیسی و موسی و اما چهار کس آخرین محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین پس بساط
فرش کنند در پهلوی عرش تا بنشینند زوار قبور ائمه با ما و بالاترین درجه زوار و نزدیک ترین
بعرش زوار ولدم علی باشد سی و ششم مرویست که حضرت امام رضا ع فرمود که زود باشد که بزهر ستم
شهید شوم در پهلوی قبر هارون مدفون کردم و قبرم محل آمد و شد دوستان و شیعیان من شود پس
هر که مرا در زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم قسم بخدائیکه جدم محمد مصطفی ص
بخلائق مبعوث گردانیده که هیچ کس در نزد قبر من دو رکعت نماز نمی کند مگر اینکه آمرزیده می شود بخدائیکه
جد مرا بنبوت برگزیده و ما را بامامت مخصوص گردانیده که زیارت کننده گان در روز قیامت عزیزتر و محترمتر
از جمیع خلائق خواهند بود سی و هفتم مرویست از حضرت صادق ع که فرمود هر مومنیکه زیارت کند قبر
حسین را خدای تعالی [illegible] او را برطرف کند و هر غمناکیکه زیارت آنحضرت کند خدای تعالی غم او را ببرد و هر فقیری
که او را زیارت کند خدای تعالی فقر او را زائل کند و هر آفتی و دردمندی که او را زیارت کند و در تحت قبه
او دعا کند خدای تعالی او را شفا دهد و مرض و ناخوشی او برطرف شود سی و هشتم مرویست از حضرت صادق ع
که فرمود هر که در شب عاشورا نزد قبر حسین باشد و او را زیارت کند در روز قیامت محشور بخون آلوده بهیئت
شهدای کربلا در میان شهدا محشور خواهد شد و هر که در شب یا روز عاشورا زیارت کند آنحضرت را
چنان باشد که در پیش روی او شهید شده باشد سی و نهم مرویست از حضرت صادق ع که هر که در روز عرفه
زیارت کند حضرت امام حسین را و حق او را بشناسد و او را امام واجب الاطاعه بداند بنویسد حق تعالی از
برای او ثواب [illegible] هزار حج و [illegible] هزار عمره مقبول و [illegible] هزار جهاد که با پیغمبر مرسل کرده باشد یا امام عادل
راوی گوید گفتم کی یابد ثواب وقوف عرفات حضرت از روی غضب بسوی من نگاه کرد
و فرمود بدرستیکه بنده مومن چون در روز عرفه نزد قبر وی حاضر شود و در نهر فرات غسل کند
و متوجه

و متوجه زیارت شود هر گامیکه برمیدارد ثواب یک حج و عمره از برای او می نویسد و در روز عرفه حق تعالی اول
نظر رحمت بسوی زوار حضرت امام حسین ع میکند و گناهان ایشان را میآمرزد و حاجات ایشان را بر می
آورد و بعد از آن متوجه اهل عرفات می شود زیرا که در میان زوار آنحضرت حرامزاده و فرزند زنا
نیست و در میان اهل عرفات هست چهلم مرویست از معویه بن وهب که از اعاظم اصحاب حضرت
صادق است که میگوید در روز عاشورا بخانه حضرت صادق ع رفتم وقتیکه آنحضرت در سجده بود
من در کنار نشستم آنحضرت سجده را طول داد و در سجده میگفت الهی [illegible] ای خداوندیکه مخصوص گردانیدی
ما را بکرامت و وعده دادی ما را شفاعت و شفقت کردی بما رسالت و گردانیدی ما را وارث
انبیاء بارالها بیامرز مرا و برادران دینی مرا و زوار قبر امام حسین را که در دوستی آنجناب
مالهای خود صرف میکنند و بدنهای خود در راه زیارت او رنج میاندازند از برای نیکی
کردن بما و خوشحال کردن پیغمبر تو و از جهت امیدی که دارند از ثواب تو که مهیا کرده بجهت دوستان ما
خداوندا تو مکافات ده ایشان را به بهشت رضوان خود و عوض ده ایشان را بر ایشان و شب و روز ایشان را
محافظت کن و کفایت کن ایشان را از شر ظالمان و جبر کننده گان و حمایت کن ایشان را از شر
ظالمان هر ضعیف و قوی و از شر شیاطین جن و انس و محافظت کن بارالها بازمانده گان ایشان را
از عیال و فرزندان و عطا کن ایشان را بهتر از آنچه طمع دارند در زیارت سید الشهداء [illegible]
ایشان از اهل و اوطان و غربت ایشان از عیال و فرزندان و آمدن ایشان بسوی ما و گذاشتن اولاد
و خویشان و یاران خداوندا تو خلیفه ایشان باش در سرپرستی اهل و عیال و اولاد ایشان خدایا
و [illegible] رحم کن صورتهائیرا که در راه زیارت حسین آفتاب بسوی امیده [illegible] خدایا رحم کن بروهائیرا

که بر قبر جدم حسین مالیده شده است الهی رحم کن آن چشمهایی را که در مصیبت جدم حسین اشک ریزان است
و رحم کن دلهایی را که در مصیبت جدم حسین محزون است رحم کن خداوندا آن نالهای زار
که در مصیبت ما از دل شیعیان ما برآمده بار خدایا میسپارم بتو زوار حسین را در روز قیامت
خدایا روزیکه همه تشنه باشند ایشانرا از حوض کوثر سیراب کن و ایشانرا داخل بهشت گردان کس چه
راوی گوید مدتها در آنجا نشستم که آنحضرت در سجده بود و دعا بر زیارت کننده گان حسین
میکرد و چون آنحضرت بر خواست نزد وی رفتم و سلام کردم دیدم آنحضرت متغیر الحال
و شکسته خاطر بود و قطرات اشک مانند مروارید بر رخساره مبارک وی جاری بود عرض
کردم فدای تو شوم سبب گریه شما چیست حضرت فرمودند ای پسر وهب مگر غافلی که امروز چه
روز است آیا نمیدانی که جدم حسین در این ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسیده راوی
گوید پس گریان شدم و عرض کردم که در این ایام بهترین کارها چه چیز است حضرت فرمود
که بهترین کارها در این روز محزون بودن است و گریستن بر آن مظلوم و زیارت کردن او
از دور و نزدیک پس عرض کردم یابن رسول الله نمیدانستم که زیارت حضرت امام حسین
اینقدر ثواب دارد حضرت فرمود ای پسر وهب ترک مکن زیارت جدم را بسبب خوفی
که از کسی داشته باشی و هر که ترک کند زیارت آنحضرت را بعد از مردن اینقدر حسرت و ندامت
بخواهد داشت که آرزو کند که قبر او را بیرون اندازد که شاید تواند زیارت آنحضرت را بجا
آورد ای پسر وهب مگر نمیخواهی که چون فردای قیامت شود ملاقات کنی پروردگار را و هیچ گناه بر تو
نباشد آیا نمیخواهی که پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت اینقدر گریست که محاسن شریفش غرق اشک شد الحمد لله

علی الاتمام

علی الاتمام والصلوة علی محمد وآله

علی الاتمام والصلوة علی محمد وآله خیر الانام ولعنة الله علی اعدای آل محمد
فی یوم القیام المرجو من الله تعالی ان یحشرنا فی زمرة اولیاء
الحسین علیه السلام وکالاخوان ان یمنوا علینا بالاصلاح فان السهو
والنسیان کالطبیعة الثانیة للانسان وصلی الله
علی محمد وآله امنا الرحمن قد وقع الفراغ
فی یوم الخمیس فی شهر ربیع الاول فی سنه
اربعه بعد الثلثین وبعد المأتین
وبعد الالف فی ید الفقیر الحقیر
المحتاج الی رحمة ربه الغنی
محمد قاسم ابن محمد تقی
غفر الله عنه ولوالدیه
و علی کل من له
حق علینا بحق
محمد وآله امنا
م م

ابتیاع فرزند ارجمند [illegible] عفی عنه
فی ۱۲۳۴

[illegible]
بازدید شد
۱۳۷۱ هش

عباس قاسم علی اکبر امام حسین محمد حضرت علی
فاطمه

بسم الله الرحمن الرحيم   كتبت يا مولاي صلوات الله عليك مستغيثاً وشكوت ما نزل بي
مستجيراً بالله عز وجل ثم بك من أمر قد دهمني وأشغل قلبي وأطال فكري وسلبني بعض لبي وغير
خطير نعمة الله عندي وأسلمني عند تخيل وروده الخليل وتبرأ مني عند ترائي إقباله إلي
الحميم وعجزت عن دفاعه حيلتي وخانني في تحمله صبري وقوتي فلجأت فيه إليك وتوكلت في
المسألة لله جل ثناؤه عليه وعليك في دفاعه المسارعة في الشفاعة إليه جل ثناؤه في أمري
متيقناً للإجابة تبارك وتعالى إياك بإعطاء سؤلي وأنت مولاي جدير بتحقيق ظني
وتصديق أملي فيك في أمري   عن طلب   فيما لا طاقة لي بحمله ولا صبر لي عليه وإن كنت
مستحقاً له ولأضعافه بقبيح أفعالي وتفريطي في الواجبات التي على الله تعالى الله فرضها الله عز وجل فأ
غثني يا مولاي صلوات الله عليك عند اللهف وقدم المسألة لله عز وجل في أمري قبول التلف
وشماتة الأعداء فبك بسطت النعمة علي واسأل الله جل جلاله لي نصراً عزيزاً وفتحاً قريباً فيه بلوغ الآ
مال وخير المبادي وخواتيم الأعمال والأمن من المخاوف كلها في كل حال إنه جل ثناؤه لما يشاء فعال
وهو حسبي ونعم الوكيل في المبدأ والمآل تمام



